

شمشیر آزادی

نوشته: یوسی کوهن

ترجمه فارسی: روزبه سلطانی

عنوان اصلی: The Sword of Freedom — Israel, Mossad, and the Secret War

ناشر اصلی: HarperCollins Publishers (۲۰۲۵)

انتشارات کوه ران

«تنها یک دیوار آهنین از نیروی یهودی

می تواند امنیت سکونتگاه یهودی در سرزمین اسرائیل را تضمین کند.»

— زئف زابوتینسکی، «دیوار آهنین» (۱۹۲۳)



انگیزه‌ی نهایی

جنگ‌های مدرن دیگر به پیروزی مطلق یا تسلیم ذلت‌بار پایان نمی‌یابند، و با این حال دولت اسرائیل باید در هر درگیری‌ای که وارد می‌شود پیروز شود. این، در یک جمله، پیچیدگی‌های خاورمیانه را خلاصه می‌کند؛ سرزمینی از تناقض و رویارویی چرخه‌ای که به‌ندرت فرصتی برای صلح می‌دهد.

مسائل این منطقه تاریخی‌اند و از راه‌حل‌های ساده‌انگارانه سر باز می‌زنند، و با این حال، برای ما در اسرائیل و برای ملت یهود، این مسائل در چارچوب یک حقیقت جاودان و یک چشم‌انداز پایدار شکل می‌گیرند. ما انگیزه‌ی نهایی برای پیروزی را داریم، زیرا مبارزه‌ی ما وجودی است. ملت یهود گزینه یا جایگزینی ندارد. ما هیچ جای دیگری برای رفتن جز دولت اسرائیل نداریم.

ما بیش از دو هزار سال را به‌عنوان رانده‌شدگان، در سراسر جهان سفر کردیم. دشمنان بسیاری سرزمین‌هایمان را مصادره و تسخیر کردند — آشوریان، بابلیان، پارسیان، مقدونیان، رومیان، یونانیان، ترکان، اعراب، عثمانی‌ها و بریتانیایی‌ها. کشتار شش میلیون یهودی در جنگ جهانی دوم بزرگ‌ترین هولوکاست بود، اما نخستین آن نبود. ملت‌های میزبان پیوسته یهودیان را قتل‌عام کرده‌اند.

حتی در همان حال که برای تشکیل کشور خود آماده می‌شدیم، به جنگ استقلال میان نوامبر ۱۹۴۷ و ژوئیه‌ی ۱۹۴۹ رانده شدیم که در آن بیش از شش هزار اسرائیلی، یعنی یک درصد جمعیت یهودی، در عملیات کشته شدند. نبرد از شبه‌جزیره‌ی سینا تا مرزهای شمالی با لبنان و شهر جنوبی‌مان، ایلات، گسترده بود.

ما از روح آینده و درس‌های گذشته نیرو می‌گیریم. با آنکه پیوسته تهدید شده‌ایم، باور داریم تنها راه‌حل در حق پرستش ما و حق ما برای ساختن ملت خودمان، بدون فرمانبرداری از دیگری، نهفته است. میهن‌پرستی ما ریشه‌دار است. این حس، همراه با ایمان ما، آگاهی جمعی‌مان را شکل می‌دهد.

یهودستیزی در عصر اطلاعات نادرست و انکار، اوج گرفته است. این یک بلای عالم گیر است، نیرویی وحشی کننده که از جهل تغذیه می کند و خود را در نمادهای نازی خط خطی شده و ژست گیری تبلیغ گران تازه جسارت یافته — که مدافعان ساده لوح از آنها پشتیبانی می کنند — بروز می دهد. تاثیرش از شرق تا غرب جهان کشیده می شود.

ما به عنوان یهودی، در درون خود عمیق می نگریم، اما نمی توانیم تصویر بزرگ تر را نادیده بگیریم. خانه ی ملی ما باید همیشه باز بماند، نه فقط برای ما اسرائیلی هایی که در ملت یهودی زندگی می کنیم، بلکه برای دیاسپورای یهودی نیز. اگر بخواهند در کشور ما ساکن شوند، باید برای ساختن زندگی نو در کشورمان سخت کار کنند، اما ارزشمند و محافظت شده خواهند بود. من به اهمیت پایدار مردانی چون تنودور هرتزل، رویپرداز دولت یهود، ژو ژابوتینسکی، بنیان گذار جنبش صهیونیسم تجدیدنظرطلب، و داوید بن گوریون، پدر بنیان گذار اسرائیل مدرن، اعتقاد دارم. آرمان ها و فلسفه های آنان در زمینه ی مدرن نیز کاربرد دارند.

هرتزل وکیل، نویسنده و فعال یهودی اتریشی-مجاری بود که صهیونیسم سیاسی مدرن را بنیان گذاشت. او در رویارویی با یهودستیزی گسترده در وین، به این نتیجه رسید که همگون سازی یهودیان ناممکن است. جزوه ی او «دولت یهود»، منتشر شده در ۱۸۹۶، چشم انداز او از یک میهن یهودی در سرزمین مقدس را ترسیم کرد.

او به طرز غم انگیزی جوان، به علت نارسایی قلبی در سن چهل و چهار سالگی در گذشت، اما نفوذ و رویایش ماندگار است. به طور خاص در اعلامیه ی استقلال ما به او اشاره شده و رسماً به عنوان «پدر روحانی دولت یهود» شناخته می شود. ژابوتینسکی نیز زنده نماند تا استقلال را ببیند. او در ۱۹۴۰، در سن پنجاه و نه سالگی در گذشت.

او استدلال می کرد که تنها راه برای صلحی پایدار، تاسیس یک دولت یهودی قوی است. به باور او، این امر در نهایت به میانه روی تر شدن رهبران عرب می انجامید، که آماده ی «امتیازدهی متقابل» می شدند. او بیرون راندن اعراب از فلسطین را ناممکن می دانست و مفهوم دو ملت در سرزمین مقدس را می پذیرفت، به شرط آنکه اکثریت یهودی تضمین شود. اسرائیل نو، در عمل به ایدئولوژی او — همان چیزی که به «دیوار آهنین» شهرت یافت — می بایست با قدرت از خود محافظت کند و در همان حال روابطش را با همسایگانش سامان دهد.

بن گوریون ملت نو را نیرویی پویا تصور می کرد که بر مهاجرت گسترده از آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی تکیه داشت، اما آرمان گرایی او لبه ای سخت داشت. او می توانست رُک، جزم اندیش، بدگمان و منازعه جو باشد. او اصرار داشت که یهودیت نه فقط

یک دین، بلکه یک فلسفه‌ی ملی‌گرایانه است. او به‌ویژه یهودیان آمریکایی را با این باور که زندگی یهودی اصیل تنها در اسرائیل می‌تواند تحقق یابد، از خود بیگانه کرد.

روح سرکشی بن‌گوریون پایدار است. ما زیر باران راکت‌ها به خود نخواهیم لرزید و به گروه‌های تروریستی چون حماس و حزب‌الله تسلیم نخواهیم شد. ما آماده‌ی جنگیدن هستیم، چون باید ببریم. برای حفظ کشوری چون کشور ما در برابر همسایگانی که تاریخی خصمانه دارند، باید توانایی‌های دفاعی و تهاجمی فوق‌العاده داشته باشیم. نیرویی که ساخته‌ایم، هست و همیشه خواهد بود، فوق‌العاده کارآمد. ناچار است.

من به‌عنوان کسی که عمر خود را وقف دفاع از کشورم کرده، و سرانجام رئیس موساد، سازمان اطلاعات خارجی محوری ما، شده‌ام — پس از دوره‌ای به‌عنوان مشاور امنیت ملی — به درک ماهیت تهدیدهای پیش روی خود و مقابله با آن‌ها به‌صورت پنهان، قدرتمند و پیشگیرانه در سراسر جهان، افتخار می‌کنم.

علاوه بر دارایی‌های اطلاعاتی‌مان، ما به‌خاطر برخورداری از برتری کیفی نظامی (QME)، پیروز می‌شویم. به‌رغم فاجعه‌ی اولیه‌ی هفتم اکتبر، ما بهترین تجهیزات فنی و بزرگ‌ترین و آموزش‌دیده‌ترین ارتش منطقه را داریم که با ذخیره‌داران شجاع و باتجربه تقویت می‌شود، کسانی که فداکاری‌های اخیرشان عمیق بوده است.

من یک ژنِ موساد در بدنم دارم. کار، و جاسوسی، در خون من است. از این گذشته، این کار تا بازنشستگی‌ام از سازمان در ژوین ۲۰۲۱، سی‌وهشت سال مرا بلعید. خودکفایی، ابتکار و هوش هیجانی، از همان روزهای نخست آموزش، تقریباً تا مرز فروپاشی آزموده می‌شوند.

مربیان می‌خواهند ببینند شما در برابر قرار گرفتن در معرض عدم قطعیت و تنش چه واکنشی نشان می‌دهید. آن‌ها باید بدانند آیا می‌توانید با پس‌زمینه‌ی یکی شوید یا نه. آنان توانایی شما را برای اندیشیدن شفاف در شرایط دشوار و محیط‌های کاملاً تازه ارزیابی می‌کنند. شما را به چالش می‌کشند، با شما رودررو می‌شوند، هر کاری می‌کنند تا شما را گیج یا نامتعادل کنند.

ما می‌آموزیم که خود را در ذهن دشمنانمان رخنه دهیم. ما فرآیندهای فکری، غرایز فرهنگی و انگیزه‌های سیاسی آنان را درک می‌کنیم. ما با دقت، برای بلندمدت برنامه‌ریزی می‌کنیم، اما در صورت نیاز توانایی واکنش سریع را هم داریم. این ویژگی‌ها، که با حس جسارت و توانایی تفکر جانبی تقویت می‌شوند، به بزرگ‌ترین موفقیت‌های ما می‌انجامد.

ماموریت‌های راهبردی با همان دقت و حيله‌گرایی ساخته می‌شوند که یک مامور در خلق و ایفای شخصیتی در یک داستان پوششی به کار می‌برد. باید اعتراف کنم که وقتی — در نخستین سفر رهبر خارجی‌ای که به کاخ سفید در دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری ترامپ دعوت می‌شد — نخست‌وزیر ما، بنیامین نتانیاهو، یک پیجر طلایی به او هدیه داد، لبخندی آرام بر لب آوردم.

این هدیه به‌عنوان اشاره‌ای زیرکانه به عملیات مخفیانه‌ی سپتامبر گذشته تلقی شد که در آن هزاران پیجر و واکی‌تاکی آغشته به مواد منفجره، با پیامی رمزنگاری‌شده منفجر شدند؛ پیامی که ایجاب می‌کرد تروریست‌های حزب‌الله آن‌ها را در دست بگیرند. آسیب جسمی و روانی‌ای که این عملیات وارد کرد، سازمان تروریستی را در هم شکست و نقطه‌ی عطفی در جنگ رقم زد.

رساندن چنین ماموریت پیچیده و چندلایه‌ی موساد به سرانجامی سرنوشت‌ساز و خیره‌کننده، بیش از یک دهه پس از آغازش، شهرت اسرائیل را در انتقام‌گیری بی‌رحم، پیچیده و ویران‌کننده‌ی اثربخش، دوباره تثبیت کرد. آن هاله‌ی قدرت به ساختن روابطی بعید و سودمند دوجانبه کمک می‌کند.

اصرار من بر انجام ماموریتی برای ربودن کل آرشيو هسته‌ای ایران از حومه‌ای در تهران در ۲۰۱۸، برای نزدیک‌ترین همکارانم غیرقابل باور به نظر می‌رسید. با این حال، به‌لطف دو سال برنامه‌ریزی دقیق، و شجاعت و زیرکی تیمی دست‌چین‌شده، دروغ‌های ایران را برای جهان آشکار کرد. دیگر هرگز نباید به آن‌ها اعتماد کرد.

من به تصمیم رئیس‌جمهور ترامپ در دوره‌ی اولش برای خروج از توافق هسته‌ای ایران آفرین گفتم. من همچنان بیشترین اعتماد را به توانایی او برای اعمال حداکثری فشار بر دشمنان دارم، که نیرومندترین بیانش در عزم پایدار او برای محروم کردن ایران از توانایی تولید سلاح هسته‌ای است. ملاها بیش از هر زمان دیگری افشا شده‌اند؛ تهران از نظر اقتصادی ضعیف است. بسیاری از متحدان خود و بخش بزرگی از نفوذش در خاورمیانه را از دست داده است. ناچار خواهد بود که به موسیقی حال‌وهوای جدید در واشینگتن دی‌سی گوش دهد.

استیو ویتکاف، فرستاده‌ی خاورمیانه‌ی رئیس‌جمهور، هیچ زمانی را تلف نکرد تا اعتبار خود را به‌عنوان میانجی‌ای قاطع و تیزلبه تثبیت کند. او که نمی‌خواست درگیر مذاکرات توخالی شود یا بحث‌های قدیمی را بازیافت کند، تغییری بنیادی در ریتم و تمرکز را اعلام کرد.

همه چیز بر میراث رئیس‌جمهور ترامپ به عنوان صلح‌سازی نامتعارف بنا شده بود. او می‌خواهد خود را در میان رهبران جهانی جسور و دوراندیش در پانتیون جای دهد. تفکر خودویژه و غیرمتعارف او به بحثی که به‌طور مرده درآمده بود درباره‌ی آینده‌ی غزه، جان تازه و بُعدی افزوده بخشیده است.

من بین ۲۰۱۳ و ۲۰۲۱ با سه رئیس‌جمهور و دولت آمریکا کار کردم. روابط با رئیس‌جمهور اوباما برای اسرائیل دشوار و چالش‌برانگیز بود، و هرچند رئیس‌جمهور بیدن دوستی واقعی برای اسرائیل بود، میراثش در منطقه کم‌وزن است. تجربه‌ی من از کار کردن با رئیس‌جمهور ترامپ، تجربه‌ی مردی است که برای رهبری و وفاداری ارزش قایل است، و آماده است متقابلاً پاسخ دهد. تیم‌هایی که او پیرامون خود گرد می‌آورد، به‌ویژه در سازمان سیا و وزارت خارجه، قاطع، مصمم و کوشا هستند. همان‌گونه که در دولت اول او از کسانی چون مایک پمپئو و جینا هاسپل احترام و تحسین کردم، در تجلی کنونی‌اش نیز تحت تاثیر چهره‌های برجسته‌ای چون مارکو رویو و استیو ویتکاف قرار گرفته‌ام. رئیس‌جمهور، چنان‌که معمول اوست، در تحمیل سریع تحریم‌های مالی و مسافرتی بر مقامات و اعضای خانواده‌شان که در تحقیقات دیوان کیفری بین‌المللی درباره‌ی شهروندان یا متحدان آمریکا کمک می‌کنند، رُک و صریح بود. فرمان اجرایی او دیوان کیفری بین‌المللی را به «دست زدن به اقدامات غیرقانونی و بی‌اساس علیه آمریکا و متحد نزدیک ما، اسرائیل» متهم کرد. دولت او با قطع بودجه‌ی سازمانی فاسد چون آنروا (آژانس امداد و کاربایی سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک)، همچنین عزم خود را برای پرهیز از اشتباهات گذشته‌ی غرب — در ارایه‌ی حمایت مالی در حالی که سیاست تضعیف و منفی‌نگری ادامه دارد — نشان داده است. این اقدام، سایر ملت‌های عرب و کشورهای خلیج را به پیش‌دستی بیشتر فرامی‌خواند. من قویاً باور دارم که رهبران، تو را زمانی می‌پسندند که در مورد نیازهای کشورت مصمم باشی، اما نیازهای آنان را هم درک کنی. این معادله‌ای بسیار ساده است. تا آنجا که به برخی رهبران مربوط می‌شود، من با اقداماتشان موافق نیستم، یا آن‌ها را نمی‌پذیرم، اما منطق‌شان را می‌فهمم. این به من اطلاعاتی می‌دهد که برای جهش فکری لازم دارم تا خود را جای او بگذارم و دریابم: «بسیار خوب. داستان اینجاست. راهبرد این است.» ناچار شده‌ام با بسیاری از رهبران جهان آشنا شوم. ولادیمیر پوتین یکی از آن‌هاست که در سطوح متعدد، و گاه همزمان، عمل می‌کند. رابطه‌ی کاری ما، که بر پیشینه‌ی مشترک در جامعه‌ی اطلاعاتی بنا شده بود، شدید اما سازنده بود. او ژئوپلیتیسینی استاد است، اندیشمندی ژرفاً راهبردی، و رهبری ذاتی. او با میزبانی از سی‌وشش رهبر جهان از کشورهای چینی، هند، امارات، مصر و ایران در نشست گروه بریکس (اقتصادهای نوظهور) در اکتبر ۲۰۲۴، برداشت‌های انزوای روسیه را رد کرد، بی‌فایده‌گی تحریم‌های غربی را برجسته ساخت، و خود را با اصل نظم نوین جهانی هم‌راستا کرد. رئیس‌جمهور ترامپ سریع و منطقی کار می‌کند.

او معامله می‌بندد. بسیار معنادار بود که در فاصله‌ی یک ماه از تحلیفش، تیمی سه‌نفره را به ریاض فرستاد تا با همتایان روسی خود مذاکرات مستقیم انجام دهند. محل برگزاری چنین نشستی، که در گذشته به‌طور سنتی جایی چون اروپا برگزار می‌شد، احترامی عظیم برای برجستگی سیاسی و توان اقتصادی عربستان سعودی را نشان می‌داد. ویتکاف با مشاور امنیت ملی مایک والتز و وزیر خارجه‌ی آمریکا مارکو روبریو همراه بود، که پیش‌تر با همتای خود سرگئی لاوروف به تفصیل گفتگو کرده بود. من از تجربه‌ی شخصی طولانی می‌دانم که وزیر خارجه‌ی کهنه‌کار روسیه پیچیده، زیرک و بسیار انعطاف‌پذیر است. دیپلمات یوری اوشاکوف، یکی دیگر از مطمئن‌ترین متحدان رئیس‌جمهور پوتین، همراه او بود. ما بسیار با هم کار کرده‌ایم. او که سفیر پیشین در آمریکا بوده، ذهنیت جمهوری‌خواهان را می‌فهمد. حضور کیریل دمتریوف، رئیس صندوق سرمایه‌گذاری مستقیم روسیه، اهمیت اقتصادی مذاکرات را برجسته می‌کرد. میزبانان، وزیر خارجه شاهزاده فیصل بن فرحان و مشاور امنیت ملی مساعد العیسان، از دستیاران کلیدی محمد بن سلمان (که اغلب ام‌بی‌اس خوانده می‌شود)، ولیعهد و نخست‌وزیر عربستان سعودی، هستند.

من به محمد بن سلمان به‌عنوان چهره‌ای محوری در منطقه ایمان زیادی دارم. او را سخنگیر اما منصف، تیزبین و عمل‌گرا یافته‌ام. در سن تنها چهل سالگی، او حاکم بالفعل پادشاهی‌ای است با یکی از جوان‌ترین جمعیت‌های گروه بیست. او توان آن را دارد که تجسم‌بخش تغییری عصرساز در تاکید و انتظار باشد. این پادشاهی مزیت قرار گرفتن در چهارراه سه قاره و در نقطه‌ی تلاقی بازارهای توسعه‌یافته و نوظهور را دارد؛ او پیش‌تر در متعادل کردن منافع ژئوپلیتیکی رقیب، بسیار موفق بوده است. او در پیشاپیش نسل جدیدی از رهبران منطقه قرار دارد.

شیخ محمد بن زاید آل نهیان، رئیس امارات و حاکم ابوظبی، چهره‌ای دیگر با جوهری عظیم و رهبری چشمگیر است. او در توسعه‌ی روابط با اروپا، جایی که نگرش‌ها به خاورمیانه پراکنده است، پیشرفت معناداری داشته است. به‌طور خاص، او روابط مهمی با کشورهای بزرگ اتحادیه اروپا چون فرانسه و ایتالیا برقرار کرده است.

ما می‌دانیم که اگر اسرائیل بخواهد به‌عنوان بازیگری مهم در صحنه‌ی جهانی به حساب آید — و می‌خواهد، و هست — باید دارایی‌هایی برای معامله داشته باشد. یک مشاور امنیت ملی از یک کشور عرب این‌گونه بیانش کرد: «می‌دانی، یوسی، این معادله است. پول دست ماست؛ پل و مغز دست شما. بیاید نیروها را یکی کنیم و منطقه را با هم تغییر دهیم.» آن پل از اطلاعات و تجربه ساخته شده بود. او همچنین به تخصص فناورانه‌ی اسرائیل اشاره داشت. او هرگز کمک‌مرا، در مشاوره درباره‌ی چیزهایی چون زیرساخت امنیتی

منسجم، فراموش نکرده است. اهمیت چنین پیوند راهبردی‌ای که در فراسوی مرزهای سنتی برقرار شده، را نمی‌توان بیش از حد برآورد کرد.

سازمان‌های تروریستی فلسطینی همچنان اشتباه راهبردی تلاش برای اعمال مدل تروریسم را مرتکب می‌شوند. ما منطق خود را برای جنگ به شکلی کارآمد یا متقاعدکننده منتقل نمی‌کنیم، اما مطمئن نیستیم که هرگز بتوانیم افکار عمومی بین‌المللی را با خود همراه کنیم. من در رد ادعاهای نسل‌کشی و جنایات جنگی، که سازمان‌هایی مخدوش چون دیوان کیفری بین‌المللی و دیوان بین‌المللی دادگستری از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند، تنها نیستم. بحثی عظیم در درون اسرائیل درباره‌ی چگونگی مقابله‌ی بهتر با آن جریان دارد، اما من حقیقت را می‌دانم. جهان باید آن حقیقت را بداند.

آینده‌ی غزه در شکل کنونی‌اش غیرقابل‌دوام است، به‌خاطر ردگرایی فلسطینی، سازش‌ناپذیری‌ای که نفرت را پایدار می‌کند. حماس همچنان حق موجودیت اسرائیل را رد می‌کند. آنان تهدید می‌کنند که جنایات هفتم اکتبر را تکرار و تشدید کنند. آنان، به‌معنای واقعی و مجازی، از مخفیگاه بیرون آمدند — در آن مسخره‌بازی هولناکِ آزادسازی گروگان‌ها در مرحله‌ی نخستِ توافق آتش‌بس، که در آن رزمندگان ناگهان از پشت سپرهای انسانی غزه بیرون آمدند تا برای دوربین‌ها ژست بگیرند. آنان ممکن است خود را برنده اعلام کنند، اما این نکته در حد بی‌ربطی، فرعی است. از قتل‌عام دو هزار شهروند اسرائیلی و گروگان‌گیری دویست و پنجاه و یک مرد، زن و کودک چه چیزی به دست آوردند؟ دقیقاً هیچ. بیش از بیست هزار از نیروهایشان در درگیری چهارده‌ماهه‌ای برآمده از آن کشته شدند، و بخش‌های بزرگی از این باریکه ویران شد. آنان با رفتار کردن به‌گونه‌ای که گویی هیچ چیزی تغییر نکرده، در تلاش برای چه هستند؟ آنان همچنان مردم خود را از زندگی بهتر محروم می‌کنند.

رئیس‌جمهور ترامپ توجه جهانی را بر پرسش محوری متمرکز کرده است: غزه چگونه بازسازی خواهد شد؟ روشن است که هیچ‌کس دیگری طرح بلندمدت کارآمدی برای بازسازی منطقه‌ای جنگ‌زده، پراکنده از بمب‌های منفجرنشده و تله‌های انفجاری، ندارد. حتی بدون حضور طاعون‌آسای تفنگداران حماس، غزه یک تله‌ی مرگ است.

در هفده سالی که از تصاحب قدرت می‌گذرد، حماس اقتصادش را ویران کرده، کمک‌هایش را اختلاس کرده، و چیزی بیش از یک شبکه‌ی تونل نساخته است — شبکه‌ای طراحی‌شده با قصد ایدئولوژیک صریح تبدیل کردن این باریکه به یک جهنم تسلیح‌شده‌ای که وقف نابودی شده. ارزیابی توان بالقوه‌ی غزه ممکن است جهشی در تخیل لازم داشته باشد، اما چشمگیر است. این باریکه در چهارراه دو مسیر تجاری باستانی قرار دارد، با زیبایی طبیعی نفس‌گیر و ساحلی مدیترانه‌ای خیره‌کننده. ذخایر عظیم گاز طبیعی

در فراسوی ساحل دارد. ناکامی گذشته‌ی اسرائیل در کمک به تامین مالی خارجی پایدار و به‌درستی محافظت‌شده، افسوسی پایدار است. حمایت مالی از منبعی که سنتاً به حماس گرایش دارد، چون قطر، احتمالاً برای اسرائیل و آمریکا غیرقابل پذیرش است، اما به‌رغم درگیری برخاسته از هفتم اکتبر، منطقه دلایلی برای خوش‌بینی عرضه می‌کند. یکی از به‌یادماندنی‌ترین لحظات من به‌عنوان رئیس موساد، امضای اعلامیه‌ی پیمان ابراهیم در کاخ سفید در سپتامبر ۲۰۲۰ بود. به‌رغم رویدادهای متعاقب، توافق میان آمریکا، اسرائیل، امارات متحده عربی، بحرین، سودان و مراکش، میراثی ملموس از دولت اول رئیس‌جمهور ترامپ، و از رهبران آن کشورها باقی می‌ماند. چند سال مذاکره‌ی ظریف و پنهانی لازم بود تا این پیمان‌ها، و پیمان‌های صلح همزمان با امارات و بحرین، به نتیجه‌ای تاریخی برسند. علاوه بر شیخ محمد بن زاید آل نهیان، ملک حمد بن عیسی آل خلیفه از بحرین و ملک محمد ششم از مراکش، خردمند و پشتیبان بودند. در مقایسه با رهبرانی با چنین شانی، فقدان فوری رهبر میانه‌روی فلسطینی برای معامله، مایه‌ی نکوهش است. محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطینی، به‌رغم وعده‌اش برای لغو برخورداری ترجیحی مالی زندانیان تروریست و خانواده‌های تروریست‌های کشته‌شده در عملیات، بی‌شک مردِ دیروز است. سنش، هشتاد و نه سال، به‌عنوان مسئله‌ای ردکننده، در برابر اگراهش به مذاکره‌ی با حسن نیت، درجه دو است. طرز فکر تغییر نکرده است. روحی فتوح، جانشین نامطلوب او، هفتاد و پنج ساله است؛ چیزی در پیشینه‌اش، به‌عنوان عضوی کهنه‌کار از گارد قدیم فتح، نشان نمی‌دهد که او چیز دیگری عرضه کند. منطقه احتمالاً در نیمه‌ی اول دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری ترامپ ناپایدار باقی خواهد ماند، چرا که پیامدهای سقوط رژیم بشار اسد در سوریه آشکار می‌شود. نشانه‌های اولیه حاکی از آن است که احمد حسین الشرح، رئیس‌جمهور موقت که رهبری قیام را با نام جنگی ابومحمد الجولانی بر عهده داشت، درک می‌کند که برای بازسازی کشور ویران و ورشکسته‌ی خود چه باید بکند. نخستین سفر خارجی رسمی‌اش به عربستان سعودی بود، جایی که عمره را در مکه به جا آورد و امتیاز نادری برای ورود به کعبه دریافت کرد. او علاوه بر توشه‌ی معنوی، آشکارا در پی سرمایه‌گذاری برای تعمیر زیرساخت و بازسازی اقتصاد بود. به ترکیه دست یازید، احتیاط عمل‌گرایانه‌ای به خرج داد و احتمال حفظ بندرهای راهبردی مهم روسیه را رد نکرد، و کانال‌های ارتباطی با رئیس‌جمهور پوتین را گشود. باید دید که آیا او با حال‌وهوای جدید ساخته‌شده توسط رئیس‌جمهور ترامپ همراه می‌شود، و مزایای رابطه‌ای محتاطانه اما دوجانبه سودمند با همسایه‌ی قدرتمندش اسرائیل را به رسمیت می‌شناسد یا نه. سابقه‌ی او به‌عنوان جنگجوی القاعده در عراق، احتیاط را توجیه می‌کند. از آنجا که امنیت ما با پیمان‌های صلح تقویت می‌شود، امیدوارم پیمان ابراهیم در ماه‌ها و سال‌های آینده گسترش یابد. توافق عادی‌سازی با عربستان سعودی، بازی را عوض می‌کند. اما برای رفع هر شبهه، افکار عمومی داخلی اسرائیل از محو حماس پشتیبانی می‌کند.

این نگرش در اوایل فوریه به‌طور چشمگیری سخت‌تر شد، هنگامی که سه گروگان مرد نخست تحت مفاد توافق اولیه‌ی آتش‌بس آزاد شدند. وضعیت رنگ‌پریده و لاغرشان و آشفته‌گی ذهنی آشکارشان، از خشونت رفتارشان در اسارت حکایت می‌کرد و تصاویری بی‌همتا دردناک از گذشته را فرامی‌خواند. هیچ پیروزی‌طلبی‌ای در اسرائیل وجود ندارد، در حالی که خاورمیانه در آستانه‌ی تغییری دو‌بردار ایستاده است. تا زمانی که حساب هر گروگانی روشن نشود، حال‌وهوا تاریک خواهد بود. هفتم اکتبر مقدر است که یک روز یادبود غم‌انگیز باشد. زخمی است که سال‌ها طول می‌کشد تا التیام یابد. ما هرگز، هرگز نباید جنایات ارتکاب‌یافته علیه بی‌گناهان را در آن صبح قاتل فراموش کنیم، اما من قویاً به روح اسرائیل، روح یهودی، باور دارم. این روح بی‌همتا و خاموش‌نشدنی است. من اطمینان دارم که کشورم در آینده و در قرن‌های بسیاری که در پیش است، شکوفا خواهد شد.



فصل ۱

روزی که جهان تغییر کرد

* * *

تاریک‌ترین ساعت ما درست پیش از سپیده بود، که در ساعت ۶:۲۹ بامداد در غزه در هفتم اکتبر ۲۰۲۳ طلوع کرد. چند هزار تروریست حماس از حصار مرزی با اسرائیل در مکان‌های متعدد عبور کردند، و نخستین موج یک تهاجم بی‌سابقه‌ی زمینی، دریایی و هوایی را تشکیل دادند. قصدشان قتل بود، روش‌هایشان رذلانه، و تاثیرشان فاجعه‌بار. من در آن شب‌هی سرنوشت‌ساز، در انتهای تعطیلات عالی یهودی‌مان، مهمان خانه‌ای داشتم. سیمخات تورا بود، زمانی برای قرائت و تجدید. جشنی از فرهنگ و باورهای عمیقاً ریشه‌دارمان، این روز به‌طور سنتی روح شکرگزاری و فروتنی را برمی‌انگیزد، که با حس تاب‌آوری‌ای پشتیبانی می‌شود که هرگز مناسب‌تر از این نبوده است.

تلفن‌های همراه به‌طور همزمان به زندگی جهیدند، با تماس‌ها، پیامک‌ها یا پیام‌های واتساپ، در همان حال که نخستین پرتوهای روز، آسمان بالای شهر خانگی‌ام، مودیعین — واقع در تقریباً نیمه‌ی راه بین تل‌آویو و اورشلیم — را روشن می‌کرد. مردم به جهانی بیدار می‌شدند که برگشت‌ناپذیر تغییر کرده بود. آژیرها در سراسر جنوب و مرکز اسرائیل به زوزه درآمده بودند، که نشانه‌ی حمله‌ی راکتی هماهنگ بود. آشکارا چیز هولناکی در جنوب رخ داده بود، اما جزییات اندک و شایعات فراوان بود. ما در یک کابوس زنده بودیم، گرفتار در حس هولناکی از پیش‌گویی شوم. آن صبح چنان تار بود که جزییات دقیق کمی به یاد می‌آورم. تنها می‌دانم که پیوسته تماس‌ها یا پیام‌هایی از خانواده، دوستان یا همکاران پیشین در سازمان امنیتی می‌گرفتم یا به آن‌ها می‌دادم. مثل بودن در یک اتاق پژواک بود. آن گزارش را دیدی؟ این را شنیدی؟ چه خبر است؟ چند تروریست در قلمرو ما هستند؟ چه می‌خواهند؟ من به‌خاطر وضعیت امنیتی‌ام سطح دسترسی بالاتری داشتم، اما در سراسر کشور، صحنه‌ها و گفتگوهای مشابهی در جریان بود. ملت از طریق رسانه‌های خبری، که در آغاز درگیری بهترین — اما ناقص — منبع اطلاعات و اطلاعات‌اند، به‌طور غیرمستقیم رنج می‌کشید. سیلی از

اخبار بد، بدون بافت یا تایید بود. من به عنوان مشاور امنیت ملی پیشین، و رئیس موساد، سازمان اطلاعات خارجی اصلی اسرائیل، تصویری دقیق از ماهیت بحث‌هایی داشتم که در بالاترین سطح میان نخست‌وزیر، بنیامین نتانیاهو، نزدیک‌ترین مشاورانش و روسای نیروهای دفاعی اسرائیل، فرماندهی جنوب، و نهادهای مختلف داخلی، نظامی و اطلاعات خارجی در جریان بود. من می‌دانم — نه اینکه گمان کنم — که گرمای زیادی بود، اما روشنایی اندک. با دیوید بارنیا، که در مارس ۲۰۲۱ جانشین من به عنوان رئیس موساد شد، تماس گرفتم و در پی شفافیت بودم. گفتگوی ما حول یک مسئله‌ی بنیادین می‌گشت. رویدادهای بسیاری همزمان در جریان بود که هیچ‌کس در سازمان با هیچ درجه‌ای از اطمینان نمی‌فهمید تصویر بزرگ چگونه است. اندک رشته‌های واقعی که با گذر ساعت‌ها آشکار شد، و اعلام بی‌بی نتانیاهو که ما در وضعیت جنگ هستیم، گره‌هایی در گودال معده ساخت. سربازان و غیرنظامیان قربانی شدند. خانواده‌های کامل سلاخی یا ربوده شدند. تفنگداران سوار بر وانت‌های پیکاپ، خانه‌به‌خانه در جوامع اسرائیلی تاختند و قربانی می‌خواستند، بی‌توجه به سن، جنس، بی‌گناهی یا ناتوانی. صدها جوان صلح‌جو به قتل رسیدند، یا ربوده شدند، یا برای نجات جان‌شان به بیابان گریختند.

به سرعت دریافتم که سودمندی من در کار کردن بر راه‌حل‌های بالقوه برای مسائلی نهفته است که هنوز کاملاً شکل نگرفته بودند. این آشکارا بزرگ‌ترین شکست راهبردی و عملیاتی، در معنای نظامی، سیاسی و اطلاعاتی، از زمانی بود که نیرویی عمدتاً به رهبری مصر و سوریه، حمله‌ی غافلگیرکننده‌ای را در یوم کیپور، در ۱۹۷۳، آغاز کرده بود. من از عظمت رویدادها تا مغز استخوان تکان خوردم، اما کاملاً غافلگیر نشدم.

من در طول سال‌های بسیاری کار در میدان، جذب و هدایت عوامل، آموختم که خشم همزمان احساسی آموزنده و مخرب است که باید پیش از استفاده‌ی مثبت، منطقی و پالایش شود. اما همان‌گونه که امروز نیز چنین است، در حالی که منتظر تحقیق رسمی درباره‌ی دلایل و پاسخ‌های هفتم اکتبر هستیم، مهار آن دشوار بود. من نمی‌توانم نگرش‌ها و رویکردهایی را که به چنین فاجعه‌ای انجامید ببخشم.

من آن توصیف را آگاهانه به کار می‌برم. جایی که باید برنامه‌ریزی شرایط اضطراری هماهنگ وجود می‌داشت، راحت‌طلبی بود؛ جایی که باید احتیاط وجود می‌داشت، صمیمیت بود؛ جایی که باید فوریت وجود می‌داشت، تردید بود.

اصول و رویه‌های حفاظتی پایه، یا فراموش شده یا توسط کسانی که باید بهتر می‌دانستند نادیده گرفته شده بودند. بیابید آن اصول پایه را بررسی کنیم. ما در محافل اطلاعاتی ضرب‌المثلی داریم که آنچه نمی‌دانی که نمی‌دانی را نمی‌دانی، پس باید همه‌چیز را بدانی، یا بدانی که همه‌چیز را نمی‌دانی. اطلاعات، خط اول دفاع یک ملت است. شهروندان در خیابان‌ها راه می‌روند، کالایشان را می‌خرند،

کارشان را می‌کنند، زندگی‌شان را سامان می‌دهند، بدون آنکه خودآگاهانه در نظر بگیرند یا بفهمند ما چه می‌کنیم، و حق دارند انتظار داشته باشند که محافظان کارآمدی باشیم.

من درگیر، و فرماندهی هزاران عملیاتی بوده‌ام که هرگز به رسمیت شناخته نخواهند شد. این فروتنی دروغین نیست. من تنها از کنوانسیون‌های حرفه‌ای و سیاسی محرمانگی پیروی می‌کنم. جزییاتی هستند که نمی‌توانم آشکار کنم.

کار من، یا قطعاً بوده، محافظت از دیگران است، معمولاً در حالی که از محافظت شدن بی‌خبرند. این کار، اعتماد نکردن به هیچ‌کس و هیچ‌چیز را شامل می‌شود.

تصور کن کسی به تو هدیه‌ای تجملاتی می‌دهد و می‌گوید حاوی یک تخته شکلات لوکس است. آیا مطمئنی؟ آیا می‌توانی به دوست جدیدت اعتماد کنی؟

من هدیه را می‌گیرم، بازش می‌کنم، بررسی‌اش می‌کنم، می‌چشم، و همچنان آن را به آزمایشگاه می‌فرستم تا ثابت شود واقعاً شکلات است. آن‌که پس از آن رخ می‌دهد، میان تو و دور کمرت است.

همان‌گونه که اغلب چنین است، به‌ویژه در عصری که روزنامه‌نگاران، اسیر قطعیت کاذب، به‌جای علامت سوال، با علامت تعجب سر و کار دارند، عجله‌ای برای دانا شدن پس از رویداد وجود دارد. من باور ندارم این چیزی باشد که بتوان مرا به آن متهم کرد، چراکه من تقریباً یک دهه در بالاترین سطح، تردیدهایی را درباره‌ی کمیت و کیفیت اطلاعاتی که از غزه می‌آید مطرح کرده بودم.

آن تردیدها از دوران من به‌عنوان مشاور امنیت ملی سرچشمه می‌گرفت، به‌طور خاص در عملیات لبه‌ی محافظ سال ۲۰۱۴، دور پنجاه‌ویک‌روزه‌ی خوشنونی که با ربایش و قتل سه پسر نوجوان، و سرکوب شدید ارتش اسرائیل بر زیرساخت و پرسنل تروریستی در کرانه‌ی باختری آغاز شد.

هنگامی که حماس با آتش راکت از غزه پاسخ داد، ما تلاش کردیم آنان را از پیامدها باخبر کنیم، اما آنان پاسخی ندادند. این نخستین تجربه‌ی من از مسائلی بود که آن زمان با مقامات اسرائیلی و فرماندهان مطرح کردم.

ما درباره‌ی تونل‌های عبوری از غزه به داخل دولت اسرائیل به‌اندازه‌ی کافی نمی‌دانستیم. ما برای نابودی آن‌هایی که یافتیم به‌اندازه‌ی کافی عمل نکردیم.

آن فقر اطلاعاتی، دلیل اصلی آن بود که پس از نامزد شدنم به عنوان رئیس موساد در ۲۰۱۶، از نخست‌وزیر نتانیاهو خواستم مسئولیت عملیات اطلاعاتی در غزه به من داده شود. این چالشی بر وضع موجود بود، چرا که کار موساد به‌طور سنتی محدود به خنثی‌سازی تروریسم فلسطینی در خارج بود.

هنگامی که بی‌بی پرسید چرا، من از به چالش کشیدن بازنگری تاریخ توسط ارتش و شاباک، سرویس امنیت داخلی اسرائیل، پرهیز کردم — این ادعا که باید به آنان اجازه داده می‌شد حماس را خرد کنند به‌جای پذیرش آتش‌بس ۲۰۱۴.

امتیازگیری سیاسی یهوده می‌بود. من به‌جای تمرکز بر کوتاهی‌های آنان، استدلال خود را بر افت تدریجی اطلاعات قابل اعتماد از زمان خروج از غزه در ۲۰۰۵ بنا نهادم، اقدام جسورانه اما معیوبِ نخست‌وزیر وقت، آریل شارون.

این توافقی یک‌طرفه بود. بیست‌ویک شهرک اسرائیلی در نوار غزه و چهار شهرک اسرائیلی در کرانه‌ی باختری به‌طور یک‌جانبه برچیده شدند، و غزه عملاً به منطقه‌ی ممنوعه برای ارتش اسرائیل و شاباک تبدیل شد. تضعیف تدریجی منابع اطلاعاتی حاد شد، چون واحدهای مسئول حفظ جریان اطلاعات ناتوان از انجام کار بودند.

بی‌بی منطق مرا پذیرفت، که فقط تخصص عملیاتی موساد می‌تواند این روند را معکوس کند، اما همکاران ارشد، در ارتش، در اطلاعات نظامی و در شاباک، این‌طور نبودند. آنان با تحقیر بر سرم کوفتند: «این مال ماست. تو درباره‌ی آن چه می‌دانی؟ هرگز نمی‌تواند مسئولیت تو باشد.» واقعیت‌های سیاسی طرح را کشتند.

و اینجا ما هستیم، بدون دانستن کافی درباره‌ی طرح‌های حماس. در فرهنگی از هم گسیخته و خودمحافظ، و سوسه‌ای برای افشای گزینشی به قصد تشویق تحسین یا منحرف کردن سرزنش وجود دارد، تا پشت یک فرد یا نهاد پوشانده شود. سیلی از گزارش‌ها که هشدارهای نادیده گرفته شده و شکست‌های فرضی دیگر در پیش‌بینی جدیت تهدید را برجسته می‌کرد، به‌موقع روی آب آمد.

من اسنادی را که گمان می‌رود پشت آن گزارش‌ها باشد ندیده‌ام — این چیزی است که تحقیق رسمی می‌طلبد — اما در یک چیز مطمئنم. خط اول دفاع ما، جریان اطلاعات قابل اعتماد، به‌طور کامل فروپاشید. ملت آسیب‌پذیر بود چون هیچ‌کس دانش کافی نداشت.

درباره‌ی آنچه در غزه می‌گذشت، مهم نیست چند سند ادعا می‌شود که از میزهای اسرائیلی گذشته است. هر گزارشی که خوانده شد، اشتباه ترجمه شد.

بسیار اشتباه. مردم خوشحال کمتر از یک هزار متر از مرز زندگی می کردند، زمینشان را کشت می کردند، هویج و آووکادویشان را جمع می کردند، و گل هایشان را هر روز صبح می بریدند. گاوهایشان را می چریدند و شیر فراوان می دادند.

محیطی صلح آمیز بود، اما ایمانشان به اینکه زندگی شان محافظت خواهد شد، به طرز غم انگیزی در جای نادرست قرار داشت. من بر حقیقت تلخی زندگی می کردم، به عنوان رئیس موساد. جهل و بی عملی نابخشدنی بودند. دانش قدرت است. خدا نکند که ندیده باشم فرستادگان یک گروه تروریستی خاص برای سفارت های ما در خارج چه طرح ریزی می کنند، یا چه برنامه های موشکی توسعه می یابند. من باید توانایی های نظامی و هسته ای دشمنانمان را می دانستم.

سه عامل عمده در اطلاعات وجود دارد. یکی به روش گردآوری مربوط است، که شامل مدارک فیزیکی تولیدشده توسط منابع انسانی، هک رایانه ای و نظارت بصری است. دومین به چگونگی ارزیابی و تحلیل این اطلاعات مربوط است، و سومین به طبیعت انسانی وابسته است. آن جنبه فوق العاده مهم است.

نوع بشر با تفاوت هایی در خلق و خو، منش، تربیت و بینش تعریف می شود. برای هر یک از ما که کمی بیمار حس می شود اما بی اعتنا ادامه می دهد، دیگری هست که راه بخش مراقبت های ویژه را در پیش می گیرد. برای هر یک از ما که جوشی روی پشتش را نادیده می گیرد، دیگری هست که می خواهد آن را متخصص سرطان بررسی کند.

چرا چنین است؟ داستان یکسان، پاسخ های متفاوت از افراد مختلف. این به فرد برمی گردد، و در حوزه ای امنیت ملی، این می تواند خطرناک باشد.

در دنیای من، اگر چیزی را که می بینی، می شنوی یا حس می کنی نمی پسندی، آن را بررسی می کنی. برای مثال شخصی، در ۲۰۱۶ تصمیم دوربردِ دزدیدن آرشیو هسته ای ایران از تهران را گرفتم. درباره ای این عملیات در ادامه ی کتاب به تفصیل بیشتری خواهم پرداخت، اما تردید کنندگان بسیاری داشتم که باید متقاعدشان می کردم، و با کمک تیمی عظیم به سرکردگی گروهی نخبه از ماموران موساد، موانع بسیاری که باید از سر می گذراندم.

مردم که با امضای ایران ذیل توافق هسته ای به اصطلاح «توافق» در امنیت کاذب فرو رفته بودند، به من می گفتند که چیزی برای نگرانی ندارم. آنان رئیسک بسیار کمی می دیدند، اما من بر اساس غریزه ی درونی ام عمل کردم که چیزی اشتباه است. شواهد محکم بسیار کمی داشتم اما حس می کردم چیزی را پنهان می کنند.

سرنخی نداشتم که آن چیز چیست، به جز اطلاعاتی که حاکی از یک توالی عجیب از رویدادها در جریان بود. نشانه‌هایی مرا آزار می‌داد که اسناد و مواد فنی مرتبط با ابعاد نظامی برنامه‌ی هسته‌ای ایران به‌طور فشرده گردآوری می‌شوند. نمی‌دانستم چرا یا به‌طور خاص چه چیزی گردآوری می‌شود، اما دستور دادم که باید آن را به خانه بیاوریم. به‌لطف شجاعت و زیرکی مردان و زنان ما در میدان، ما چنین کردیم در ۲۰۱۸، پس از دو سال آماده‌سازی دقیق، و دروغ‌های ایران را درباره‌ی نیت صلح‌آمیزش برای جهان آشکار کردیم.

در اطلاعات، هیچ لحظه‌ی کشف‌ای وجود ندارد. به آن شکل رخ نمی‌دهد. گزینه ممکن است بگویند یک شاهد خاص بازی را عوض می‌کند، اما این قدر ساده نیست. ممکن است سرنخ اطلاعاتی مهمی، تماس بصری جذابی، یا حتی هشدار فوری داشته باشی، که کسی به تو می‌گوید: «نگران این، این و این هستم»، اما اطلاعات باید تثبیت شود. این به معنای پرتاب کردن آن به مخلوط کن است، جایی که در زمان درگیری، فرماندهان یا مقامات ارشد تصمیم‌های قضاوتی خودشان را می‌گیرند، اغلب از دیدگاه‌های متفاوت. اگر به مثال جنگ یوم کیپور بازگردی، ما تقریباً همه‌چیزی که در آماده‌سازی برای حمله می‌گذشت را دیدیم، اما خودمان را قانع کردیم که هیچ چیز نیست، چون یک عنصر حیاتی، اطلاعات انسانی، نادیده گرفته شد. تا آنجا که به هفتم اکتبر مربوط می‌شود، آنان احتمالاً نتوانستند اطلاعات محدودی که در اختیار داشتند را تا زمانی که خیلی دیر شده بود ترجمه کنند. در پیامدهای فوری حمله، بحث‌های داخلی شدیدی درباره‌ی تماس‌های تلفنی فرضی در نیمه‌ی شب میان رئیس شاپاک و فرماندهان نظامی در پی گزارش‌های اطلاعات «نگران‌کننده» از مرز جنوبی در گرفت. آنان آنچه را دیدند به اشتراک گذاشتند، اما کار زیادی انجام نشد. آیا آن گفتگوها، همان‌گونه که شایعه حاکی است، رخ دادند؟ نمی‌دانم، اما نهایتاً اهمیت ثانویه دارد. واقعیت این است که آنان هشدار را بلند نکردند. ممکن است کمی اطلاعات داشته باشند، اما به‌هیچ‌وجه کافی نبود. درجه‌ای از راحت‌طلبی وجود داشت؛ به‌عبارت دیگر، عامل انسانی به — همان کلمه‌ی دوباره — فاجعه انجامید. در زندگی حرفه‌ای‌مان نمی‌توانیم با تردید زندگی کنیم. جایی که تردیدی هست، باید تایید یا ریشه کن شود. فرض کن گمانی وجود دارد که عملیاتی در خطر خراب شدن است. خدا نکند بعضی از ماموران ما دستگیر شوند، یا بدتر. ممکن است موردی مرزی، یا شانسی دور باشد، اما باید بررسی و بازبینی شود تا صد درصد اطمینان به امنیت مأموریت داشته باشیم. پس اگر حتی کوچک‌ترین علامت سوالی درباره‌ی حمله‌ی احتمالی وجود دارد، چه می‌کنی؟ فرض نکن که همه‌چیز خوب خواهد بود. برو و تحقیق کن. تو امتیازهای را داری، راننده‌ات، منشی‌ات، حقوق‌ت را، چون کشور به تو اعتماد کرده که کارت را انجام دهی، پس آنچه باید بکنی را بکن. اگر کوچک‌ترین نشانه‌ای از راحت‌طلبی نشان دهی، شایسته‌ی افتخار و وظیفه‌ات برای محافظت از ملت در همه‌ی اوقات و به هر قیمتی نیستی. نباید در موقعیتی از نفوذ و مسئولیت باشی. پرسش‌های بسیاری برای پاسخ دادن وجود دارد.

آیا می‌دانستیم چه می‌آید یا نمی‌دانستیم؟ آیا می‌دانستیم دشمن چه سلاح‌هایی در دست دارد؟ آیا توانایی موشکی‌شان را می‌دانستیم؟ آیا می‌دانستیم که آیا وکلای ایران با تهدید هسته‌ای پشتیبانی خواهند شد؟ آیا وسعت چیزی که یک رئیس ستاد پیشین اسرائیلی «مترو»ی غزه نامید، هزار کیلومتر یا بیشتر تونل زیر این باریکه را می‌دانستیم؟ آیا عظمت آن تونل‌های عبوری، به سمت اسرائیل، را می‌دانستیم؟

چه اطلاعاتی گردآوری کردیم؟ چقدر قابل اعتماد بود؟ چقدر کارآمد گردآوری‌اش کردیم؟ چقدر خوب ارزیابی شد؟ نوار غزه حدود ۳۶۵ کیلومتر مربع را پوشش می‌دهد. مکانی بزرگ و پیچیده برای کنترل، اما غیرقابل مدیریت نیست. ما خط دوم دفاعی، فیزیکی، داریم — ارتشمان. می‌دانیم دشمنی قابل شمار در آن سوی مرز هست، چهل تا پنجاه هزار تروریست بی‌رحم و وحشی. آنان می‌خواهند دولت اسرائیل را ریشه کن کنند. این هدفی اعلام‌شده‌ی حماس است، اصلی اعتقادی. این مقدار را برای اطمینان می‌دانیم. پس اگر می‌دانیم چه می‌خواهند بکنند، آیا می‌دانیم چگونه قصد دارند انجامش دهند؟ مرزهای ما بر اساس ارزیابی اطلاعاتی محافظت می‌شوند، و اینجاست که ضعف نهفته است.

ما با تردید زندگی کردیم. من بر تحقیق از ژنرال‌ها اصرار می‌کردم. منابع اطلاعات انسانی‌ات را نشانم بده. چند تا داری؟ درباره‌شان چه می‌دانستی؟ آنچه می‌کنی را نشانم بده، و من، به عنوان افسر اطلاعاتی ارشد، می‌توانم ارزیابی‌اش کنم. من از آنان نمی‌خواهم کار مرا انجام دهند. من می‌خواهم آنان کار خودشان را انجام دهند. بسیار خوب است، این ژنرال‌ها که با سلاح‌های هوشمند و قدرتمندشان دور می‌دوند، عناصر تروریستی را در خودروهای زرهی‌شان تعقیب می‌کنند، اما وظیفه‌ی آنان محافظت از خطوط است. چرا پاسخ به تهدید پراکنده و زمان‌بر بود؟ عنصری از طبیعت انسانی در میان است. این مردم درک درستی از مأموریت خود ندارند، چون به هم تنیده‌اند. آنان تقریباً منحصراً با یکدیگر حرف می‌زنند. پشت هم را می‌پوشانند و با هم معاشرت می‌کنند. همه چیز بیش از حد خودی است. هیچ کس نظام را زیر سوال نمی‌برد. کمی فروتنی بد نمی‌بود، چون رفتارشان نشان می‌دهد که گمان می‌کنند همه چیز را می‌دانند.

من آگاهانه انتخاب کردم که در موساد دوستی نزدیکی نداشته باشم. هزاران زیردست داشتم. بله، می‌توانستم با کارکنان قهوه بخورم، مشورتشان دهم یا حتی تسلی‌شان دهم. اما می‌توانستم بر سرشان هم فریاد بزنم، کارشان را نقد کنم، حتی اگر لازم بود اخراجشان کنم. هیچ سرایت عاطفی‌ای نبود.

می‌خواهم تمایزی روشن قایل شوم میان فرهنگی که حماقت پذیرا شدن خانواده‌ها به اردوگاه‌های نظامی در فرماندهی جنوب — به‌طور خطرناکی نزدیک به مناطق درگیری بالقوه — را تشخیص نداد، و قهرمانی‌ای که افراد بسیاری در آن صبح هولناک هفتم اکتبر

نشان دادند. بسیاری از فرماندهان و سربازان در زمان حمله در تعطیلات بودند، نشانه‌ای دیگر از رویکردی آسوده که فروپاشی کامل خط دوم دفاعی را توضیح می‌دهد. تو آسیب‌پذیری اگر فرض کنی هیچ‌کس نمی‌آید و تلاش نمی‌کند به تو ضربه بزنند. به تخیل نیاز داری تا کمی ترس از غیرمنتظره، یا آنچه فرض می‌شود ناممکن است، حس کنی. اگر می‌خواهی به تعهدات عمل کنی، چاره‌ای نداری — هر کار ممکن را برای انتظار و آماده‌سازی بدترین انجام ده، تا از دولت محافظت کنی. این مسئولیتی هول‌آور و طاقت‌فرسا است. در طول جنگ به گفتگویی با عضو ارشد پیشین جامعه‌ی اطلاعاتی اسرائیل افتادم. او گفت: «نمی‌فهمم. چطور در تعطیلات بودند؟ چطور؟ در دوران من فقط یک روز مرخصی گرفتم.» نتوانستم مقاومت کنم و پاسخ دادم: «چه، تمام روز؟» — چرا که وقتی مسئولیتی چون مسئولیت من را داری، به‌عنوان رئیس موساد، با بی‌خوابی دست‌وپنجه نرم می‌کنی و قطعاً هرگز یک روز مرخصی نمی‌گیری. من بیست‌وچهار ساعت شبانه‌روز پشت تلفن سرخ بودم و باید می‌دانستم چه می‌گذرد. این نوعی بیماری بود. به کارکنانم گفتم همه‌چیز را بنویسند. گفتن چیزها به من کافی نبود. می‌خواستم گزارش‌هایشان را بخوانم. هر شب جمعه پس از شام، حدود ساعت ۱۱ شب در زمستان و از نیمه‌شب در تابستان، با توده‌ای عظیم از پرونده‌ها می‌نشستم و یکی‌یکی از آن‌ها می‌گذشتم. می‌خواستم هر چیزی که در موساد حرکت می‌کرد را بدانم. نزدیک ساعت ۴ بامداد شبیه راضی بودم. می‌دانستم که بر دیگران در سازمان برتری دارم، چون کار را انجام داده بودم. بیمه‌ام را گرفته بودم. می‌توانستم ارزیابی‌هایشان را به چالش بکشم، نتیجه‌گیری‌هایشان را تصحیح کنم، اطلاعاتشان را بازپرسی کنم. آنان می‌دانستند که تا شب یکشنبه باید به من پاسخ دهند. همه‌چیز به نگرش شخصی، به عامل انسانی بازمی‌گردد. کوشایی یک عادت است، و من زمان زیادی را صرف آموزش کارکنانم درباره‌ی اهمیت حیاتی آن کردم. در عوض، تاکید کردم که مسئولیت نهایی بر دوش من است. مسئولیت کامل را می‌پذیرفتم، چون من بودم که آنان را به میدان می‌فرستادم. هرچند انتظار داشتم بهترین استعدادشان را به کار بندند، و اگر از حماقت یا بی‌میلی شکست می‌خوردند، از بلندی بر سرشان فرود می‌آمدم، من خودم سرزنش را بر دوش می‌کشیدم.

در چنین شرایطی از خودم دریغ نمی‌کردم، چون نتیجه نشان می‌داد که آشکارا آن‌قدر که می‌توانستم آموزششان نداده بودم. اگر ارزیابی من از توانایی‌هایشان به‌طور زیان‌باری معیوب از آب درمی‌آمد، باز هم تقصیر من بود. من بالاترین استانداردها را می‌طلبم، اما باور ندارم که سرزنش باید به‌سمت پایین منتقل شود. پاسخگویی باید همراه با اختیار باشد. استعفای رئیس ستاد ارتش اسرائیل، سپهبد هرتزی هالوی، سه روز پس از اجرای آتش‌بس غزه در ژانویه ۲۰۲۵، و استعفای سرلشکر یارون فینکلمان، رئیس فرماندهی جنوب، با اعترافی همراه بود که آنان در محافظت از شهروندان اسرائیلی شکست خورده‌اند. این پذیرشی شرافتمندانه از ناگزیری بود. برکناری

وزیر دفاع، یوآو گالات، در نوامبر ۲۰۲۴، از نظر سیاسی نسبتاً تمیز بود، اما برکناری پیشنهادی نخست‌وزیر برای رونن بار، رئیس شاباک، سرویس امنیت داخلی ما، به دلیل «بی‌اعتمادی پیوسته‌اش به او»، از نظر حقوقی آشفته و از نظر اجتماعی تفرقه‌افکن بود. شکست‌های هفتم اکتبر نهادینه شده بودند — در ارتش اسرائیل، شاباک و اطلاعات نظامی. برای مدتی طولانی، تلاش جنگی در غزه توسط کسانی رهبری می‌شد که در آن شکست‌ها مقصر بودند. به سادگی هیچ‌کس دیگری برای سرزنش نیست. حداقل اکنون ما بسته شدن پرونده و شفافیت و بافت جدیدی برای تلاش‌هایمان داریم. همان‌گونه که به فرزندان و زیردستانم می‌گویم، جایگزینی برای آزمون آینده وجود ندارد. مقابل آن بایست، برهنه، و به خودت بگو که کارت را انجام می‌دهی. هرگز نباید بتوانی به خودت دروغ بگویی. من دوستان خوب بسیاری در ارتش دارم، اما نمی‌توانم آنان را برای انجام ندادن کارشان ببخشم. برایم مهم نیست که آن را می‌پسندند یا نه، اما چیزی در نظامشان به شدت اشتباه بود. پس چه چیزی یک افسر اطلاعاتی خوب می‌سازد؟ اساساً سه نوع وجود دارد. به خطر تکرار بدیهیات، نوع اول راحت‌طلب‌ها هستند، کسانی که خطری برای خود و اطرافیان‌شان اند، و باید کنار گذاشته شوند. همچنین کسانی هستند که من آنان را «هراس‌افکن‌ها» می‌نامم، که به تو می‌گویند دشمن به زودی با تمام قوا می‌آید. اگر امروز نیاید، امشب یا فردا اینجاست. اگر آن وقت نیاید، روز بعد یا دو روز بعد ظاهر می‌شود.

نوع سوم، و بهترین‌شان، مسیری میانه بین اطمینانی سنجیده به ارزیابی اطلاعاتی‌شان و آمادگی برای اقدام سریع و قاطع در صورت لزوم می‌پیمایند. آنان برای خواندن موثر شواهد زحمت می‌کشند. هیچ علاقه‌ای به پوشاندن عقب خود یا چاپلوسی از کسی بالاتر در زنجیره‌ی غذا ندارند. قطعاً هر روز به من نخواهند گفت که دشمن می‌آید. با ارزش نهادن به اعتماد، الهام‌بخش اعتماد می‌شوند.

من سال‌های بسیاری در موساد مسئولیت در قبال عملیاتی که خطر جانی داشتند را منطقی کردم. می‌تواند بار سنگینی باشد، دانستن اینکه — خدا نکند — ماموران ممکن است دستگیر یا کشته شوند. من پافشاری می‌کردم که اگر کارها اشتباه پیش بروند و ماموریتی شکست بخورد، مسئولیت مال من است، و فقط مال من. تقصیر کسانی که زیر من در ساختار سازمانی یا بالای من در سلسله‌مراتب سیاسی قرار دارند نیست.

من از پنهان شدن پشت تایید نخست‌وزیری برای عملیات امتناع کردم، تا حدی که با سنت پیشینیانم گسستم و از شتافتن به اورشلیم برای دیدار پیش از هر تصمیم عملیاتی دشوار پرهیز کردم. منظم روشن بود: اگر عملیات موفق بود، خوشحال می‌شوم که بی‌بی اعتبار را با کسانی که کار را انجام دادند تقسیم کند. او مدافع کشور است، نجات‌دهنده‌ی آن. اگر موفق نبود، پیامدها را می‌پذیرفتم.

من به عنوان رئیس موساد، باوری خدشه‌ناپذیر به استقلال کامل تصمیم‌گیری داشتم. شجاعت فرماندهان چیزی است که ما در درون سازمان آموزش می‌دهیم. منظور من پذیرش مسئولیت مطلق در قبال نتیجه‌ی هر قضاوتی است. آن مسئولیت می‌تواند تقسیم شود، اما هرگز نمی‌تواند از آن اجتناب کرد. مسئولیت نهایی همیشه بر دوش من بود.

از این منظر، به اشتراک‌گذاری اطلاعات درباره‌ی ماهیت عملیات، پیش از انجام آن، اهمیت محدودی داشت. هیچ قانونی مرا ملزم نمی‌کرد، و در حد منطق، آزادی اندیشه و عمل سیاستی کاربردی بود. برخی دیگر از اعضای سازمان متوجه شدند و نارضایتی خود را بیان کردند، اما هیچ واکنش تندی از سوی رئیس نهایی‌ام نبود. تفاهمی حاصل شد و رابطه‌ی ما حفظ شد.

اما، در حالی که تاریکی شامگاه هشتم اکتبر فرود می‌آمد، و مه سمی جنگ می‌چرخید و ملتی به دنبال راهنمایی و اطمینان بود، من دیگر در سمت نبودم، و آن رابطه با نخست‌وزیر باید از نو برقرار می‌شد.



فصل ۲

فرصتی از دست رفته

کار کردن با یک نخست‌وزیر، یک رابطه‌ی کاری است، نه شخصی — هر چند لحظه‌های پرتنش بسیاری را با هم بگذرانید، یا هر چند بار در شکل دادن به سرنوشت ملی سهمیم باشید. شما به مقام خدمت می‌کنید، نه به شخص؛ هر چند این رابطه در نظر دنیای بیرون هر قدر هم صمیمی و مهم به نظر برسد.

من به‌عنوان رئیس موساد، خدمتگزار دولت بودم. به همین ترتیب، در دو سال و نیم حضورم به‌عنوان مشاور امنیت ملی، به بی‌بی نتانیا‌هو و کابینه مشورت می‌دادم، اما وفاداری‌ام به ملت بود، و کارم را عظمت مقام او تعیین می‌کرد، نه هیچ دوستی شخصی. تفاوت در لحن، ظریف اما معنادار است.

من زیردست او بودم، اما اعتمادش را داشتم، همان‌گونه که او احترام مرا برای شهرتش به‌عنوان سیاستمداری بی‌رحم و عمل‌گرا داشت. موافقت کردم دوران رهبری‌ام بر موساد را تمدید کنم، و تنها دوازده روز پیش از آنکه نفتالی بنت در ژوئن ۲۰۲۱ دولت خود را تشکیل دهد، از سمت مدیر استعفا دادم.

مفتخر شدم که بی‌بی متعاقباً وزارت دفاع را در دولتی که پس از انتخابات ۲۰۲۲ تشکیل داد، به من پیشنهاد داد، اما این پیشنهاد را رد کردم، چون می‌خواستم حس فاصله از فرآیند سیاسی ایجاد کنم و مشتاق بودم مهارت‌های جدیدی در محیط تجاری بیاموزم. دنیای تجارت از نظر فکری محرک، سریع و — باید اعتراف کنم — از نظر مالی پرسود بود. من از چالاک‌های ذهنی لازم برای انجام سرمایه‌گذاری‌های موفق لذت می‌بردم.

این بدان معنا نبود که رابطه با بی‌بی شکسته است. او گهگاه با من تماس می‌گرفت و دیدگاه غیررسمی من را درباره‌ی مسائل

خاصی می‌خواست.

هفتم اکتبر آشکارا پویایی‌ها را دگرگون کرد. وقتی از تهاجم شنیدم، احساس کردم که باید بی‌درنگ خدماتم را داوطلبانه عرضه کنم، و حدود سی‌وشش ساعت بعد او و تیمی کوچک از مشاوران را دیدم.

حاله‌ها قابل‌درک‌تر نشد، چون مقیاس و سرعت رویدادها به‌شدت نگران‌کننده بود. تهدید یک درگیری چندجبهه‌ای ذهن بسیاری را می‌خورد. شوک و خشم که ملت را در بر گرفت، در حالی که جزییات هولناک کشتار روز قبل آشکار می‌شد، یادآور آمریکا در پیامدهای فوری حملات ۱۱ سپتامبر بود.

نخست‌وزیر با آوی گیل، دبیر نظامی‌اش، تساحی هانگی، مشاور امنیت ملی‌اش، رون درمر، وزیر امور راهبردی، و پروفیسور جیکوب ناگل همراه بود، که یک سال پس از ترک سمت من برای بازگشت به رهبری موساد، به‌عنوان مشاور امنیت ملی موقت عمل کرد.

نتانیاهو بی‌تاب بود، و آشکارا زیر فشار شدید قرار داشت. او در نطقی سراسری از انتقام و چشم‌انداز جنگی طولانی و سخت حرف زده بود، و وعده داده بود که «حماس را تا مرز نابودی فلج خواهیم کرد». او با اشاره به گروگان‌ها به کشور اطمینان داد که «اسرائیل با هر کسی که مویی از سر آنان آسیب برساند حساب خواهد کرد.» آغاز تهاجم تمام‌عیار به غزه قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید.

طرح من، که باید پیش از آن تشدید پذیرفته می‌شد، توسعه‌ی یک کریدور بشردوستانه بود، طراحی شده برای هدایت یک میلیون غیرنظامی فلسطینی از این باریکه به یک اسکان موقت تحت نظارت مصری‌ها در شبه‌جزیره سینا. چنین تخلیه‌ی گسترده‌ای به پاسخ دادن به اتهامات حتمی لابی ضداسرائیلی کمک می‌کرد که ما در برانگیختن یک بحران بشردوستانه مقصریم.

از نظر عملی، به تاییدیه‌ی کتبی وضعیتم به‌عنوان فرستاده‌ی دولت اسرائیل نیاز داشتم تا به تماس‌های موجودم در منطقه وزن ببخشد. با توجه به حساسیت‌های آشکار، ترسیم کردم که چگونه در پی درگیر کردن رهبران منطقه‌ای و بین‌المللی به‌شکلی ضرورتاً محتاطانه خواهم بود.

همچنین آنچه را که فزاینده آشکار می‌دیدم بیان کردم، با یادآوری توصیه‌ی پیشینم به نخست‌وزیر برای ارزیابی شخصی اطلاعات. او باید به قضاوت خودش اعتماد می‌کرد، چون اطلاعات قابل اعتماد، رها از تحریف، نداشت. او باید از ماهیت خودخواهانه‌ی هر توصیه‌ای از سوی فرماندهان نظامی و افسران دیگر ارتش اسرائیل و شاباک که پیش‌تر در این فاجعه شریک بودند، برحذر می‌بود.

من فروتنی اندکی در آنجا حس کردم. همان برداشت‌ها بودند، همان بی‌میلی به رویارویی با واقعیت‌ها. جهل آشنایی و فقدان فروتنی بود. سلسله‌مراتب ارتش همیشه مدعی است که آماده است. برخی چهره‌ها در سازمان دفاع حتی برای گشودن فوری جبهه‌ی دوم، علیه حزب‌الله در لبنان، استدلال می‌کردند. واقعاً، آقایان؟ من این‌طور فکر نمی‌کنم. این، به یاد داشته باش، در زمانی بود که تروریست‌های حماس هنوز در خاک اسرائیل ریشه‌کن می‌شدند. در چنین شرایطی، وقتی هیچ‌کس بزرگی چالش نظامی پیش‌رو را نمی‌داند، دیوانگی است که در عمل جنگ بزرگ دومی را آغاز کنی چون ژنرال‌ها خودشان را باور کرده‌اند. بدون آنکه بخواهم به‌هیچ‌وجه دلاوری و استقامت نیروهایمان را کم‌اهمیت کنم، در آنچه همیشه به‌عنوان ارتش مردمی گرامی‌داشته‌ایم، شهرت بزرگ ارتش اسرائیل در نبرد، اندازه‌ی نسبتاً کوچکش را پنهان می‌کند. دشواری‌های لجستیکی‌ای که به‌زودی پدیدار شد، چشم‌اندازی هوشیارکننده‌تر عرضه کرد. بیش از همه، استدلال کردم، بی‌بی‌نیازی به عجله نداشت، به‌رغم وسوسه‌ی آشکار احساسات برافروخته. اسرائیل که به پایگاه جنگی پرتاب شده بود، در شرف فراخوان سیصد و پنجاه هزار ذخیره‌دار بود، شمار عظیمی در هر زمان. اکثریت، چون اعضای خانواده‌ی من، در سی‌سالگی بودند و پیش‌تر خدمت ملی انجام داده بودند. سال‌های چندی از زمانی که در یونیفرم بودند و تفنگ به دست گرفته بودند می‌گذشت. به‌هیچ‌وجه نرم نبودند، اما ممکن بود یکی دو کیلو اضافه کرده باشند. پس پیش از بیرون کشیدنشان از دفترها و دیگر محل‌های کارشان، در شهرها و روستاها، باید اندیشیده می‌شد که چقدر طول می‌کشد تا زنگار حتمی ناشی از بازگشت به زندگی غیرنظامی را بزداایم. بی‌بی‌منطق استدلال‌هایم و مزیت‌های طرح را پذیرفت. رو به تيمش کرد و گفت: «آنچه یوسی اینجا می‌گوید بسیار ارزشمند است. پیشنهادی بسیار جدی است.» او اطمینان خواست که من بتوانم به اصول و عملیات پیشنهاد جامه‌ی عمل بپوشانم. همین که دریافت، چراغ سبز داد.

ترتیباتی برای تامین تایید و اطلاع‌رسانی به دیگر وزرای کابینه انجام شد. چون پیشنهاد مستلزم بازگشت من، حداقل تا حدی، به محیطی بود که موساد نظارت می‌کرد، مشاور امنیت ملی وعده داد که با دیوید بارنیا صحبت کند تا ببیند آیا مشارکت من با تایید او همراه است. همین که آن تامین شد و اختیار کتبی‌ام را از مشاور امنیت ملی دریافت کردم، راهی ماموریت شدم. این ماموریت بی‌انحرافات سیاسی نبود، چراکه اوایل ماه بعد مجبور شدم بی‌بی را تحت فشار بگذارم تا از برداشتی گمراه‌کننده که من خارج از کانال‌های مناسب عمل می‌کنم عقب‌نشینی کند. خشمگین بودم، چون این به درستی من چالش می‌زد و اختیارم را تضعیف می‌کرد.

همین که متن‌هایی از مشاور امنیت ملی‌اش را که ترتیبات ما را تایید می‌کرد بازتولید کردم، دفتر او به‌سرعت به خبرنگاران اطمینان داد که من با تایید نخست‌وزیر تماس با یک رهبر عرب نامعلوم را آغاز کرده‌ام. بیانی‌ی تجدیدنظرشده افزود که من همچنین جلساتی

«درباره‌ی یک موضوع دیپلماتیک» داشته‌ام و با مشاور امنیت ملی در تماس مانده‌ام. برخلاف فرض‌های نادرست، من هرگز در مذاکرات گروگان‌ها شرکت نکردم. به وظیفه‌ی خود پایبند ماندم، پنهانی بین پایتخت‌های خاورمیانه در رفت‌وآمد بودم، و در جستجوی حمایت برای کریدور بودم، که احساس می‌کردم توان بالقوه‌ی دریچه‌ی فشار ارزشمندی را دارد. از طریق کار پیشینم، بر پیمان‌های صلح ابراهیم و در کاوش توافقات‌های عادی‌سازی، به ارزش خرد رهبرانی چون محمد بن سلمان، ولیعهد و نخست‌وزیر عربستان سعودی؛ محمد بن زاید آل نهیان، رئیس امارات؛ شیخ تمیم بن حمد آل ثانی، امیر قطر؛ و ملک عبدالله دوم بن الحسین از اردن، پی برده بودم. هر یک در آن یکشنبه درگیر موازنه‌ای ظریف بودند که مخاطبان ملی، منطقه‌ای و جهانی را مورد خطاب قرار می‌داد، همان‌گاه که ملک عبدالله در بیانیه‌ای عمومی خواستار تشدید تلاش‌های دیپلماتیک برای پرهیز از آنچه «پیامدهای خطرناک» هر تشدید درگیری خواند، شد. حمایت یک رهبر منطقه‌ای خاص چنان محکم بود که او به‌شدت به‌نماینده‌ی من با همتایانش لابی کرد، اما روشن بود که رئیس‌جمهور مصر، عبدالفتاح السیسی، درگیر پیامدهای بالقوه بود. نزدیک‌ترین مشاور او، عباس کمال، فردی بسیار توانا که ریاست اداره‌ی کل اطلاعات مصر را بر عهده داشت تا آنکه در اکتبر ۲۰۲۴ به نقشی گسترده‌تر برای هماهنگی دستگاه امنیتی منتقل شد، توضیح داد که آنان اصول پیشنهاد را می‌فهمند، اما از افکار عمومی بی‌مناک‌اند.

من رئیس‌جمهور السیسی را بارها دیدم، با این حال، اثر بی‌ثبات‌کننده‌ی تبدیل شدن اسکان پیشنهادی به امری دایمی، مانعی غیرقابل عبور بود. پیامی که از سراسر منطقه دریافت کردم این بود که آنان به اسرائیل اعتماد ندارند که ثبات لازم برای موقتی ماندن این طرح را فراهم کند. با پیروی از آن استدلال، به‌جای پذیرش آن، پیشنهاد کردم تضمین‌هایی از جامعه‌ی بین‌المللی بیاورم که طرح به ترتیبی پایدار تبدیل نخواهد شد. پیشنهاد کردم پرونده‌ام را به‌ترتیب نزد آمریکا، بریتانیا، ژاپن، چین و هند ببرم، اما بی‌نتیجه ماند. در نهایت رئیس‌جمهور السیسی طرح را رد کرد. در طول آن فرآیند به قطر رفتم تا راه‌حل‌های بالقوه را با شیخ محمد بن عبدالرحمن بن جاسم آل ثانی، نخست‌وزیر، بررسی کنم. او سال‌های بسیاری است که در حوزه‌ی امور خارجه به‌عنوان دیپلمات، اقتصاددان و سیاستمدار فعالیت می‌کند، و ناظری زیرک و دوراندیش است. من از دیگرانی که پیشنهاد می‌کردند مسئولیت رهبری مذاکرات آزادسازی گروگان‌ها را بر عهده بگیرم آگاه بودم و در حقیقت آماده بودم چنین کنم. اما هنگامی که خدماتم را عرضه کردم، رد شد. دلیل آن را نمی‌دانم، و پیگیری پاسخ‌ها بی‌حاصل به نظر می‌رسید. من استدلال کردم که ملت نگرانی‌های بسیار بزرگ‌تری از فرض‌های بی‌دقت درباره اینکه چه کسی چه کاری می‌کند دارد، و پس از چند هفته سرانجام، برای همه‌ی اهداف عملی، به‌عنوان میانجی برکنار شدم. جنگ در غزه تشدید شد و نگرانی‌های من درباره‌ی رویکرد راهبردی و عملیاتی‌مان عمیق‌تر شد. تصاویر روحیه‌بخش هزاران

تبعیدی که برای جنگیدن برای دولت یهود به اسرائیل بازمی گشتند، نتوانست دشواری‌ها را منحرف کند. استخدام، آموزش و تجهیز یک نیروی رزمی زمان می برد. کمبودهای حیاتی تجهیزات فقط با سخاوت جوامع یهودی در اسرائیل و خارج، و چندین سازمان غیردولتی، برطرف شد. من شخصاً کلاه خود، جلیقه و دیگر تجهیزات نظامی را برای سربازان خریدم. این تعهدی مداوم از سوی من بوده است؛ بعدتر در درگیری، پیشرفت با کمبود سلاح و مهمات متوقف شد.

غزه، شش برابر منهتن و یکی از متراکم ترین سرزمین های جهان، صحنه ی یک کابوس نظامی است. هر نبرد زمینی باید ساختمان به ساختمان، در به در انجام شود. تله ی انسانی تنگ و خفه کننده ای است که در آن خطوط تقسیم مرسوم میان رزمندگان و غیرنظامیان باطل شده است. مدارس، بیمارستان ها، مکان های عبادی و دیگر شریان های مدنی توسط حماس نفوذ شده اند، تا حدی که مردم خودشان به عنوان دارایی های تروریستی بی قدرت و به طور غم انگیزی آسیب پذیر استعمار می شوند. برخلاف درگیری های گذشته، که اسرائیل در آن ها در بیابان درگیر تک رویی ها و نبردهای برنامه ریزی شده می شد، جنگ واقعی وقتی غیرممکن است که غیرنظامیان اسیر به طرز بی رحمانه ای در مسیر خطر قرار گرفته اند. به عنوان بخشی از توافق به اصطلاح «خروج» در ۲۰۰۵، ما همه ی کنیسه ها، خانه های یهودی و کشاورزی در غزه را نابود کردیم. حتی مردگانمان را از قبرهایشان بیرون آوردیم، تا فلسطینی ها نتوانند ادعا کنند که ارواح یهودی آنان را آشفته می کنند. آنان فرصتی بی همتا داشتند تا زندگی شان را بازسازی کنند، باورهایشان را دنبال کنند، و آینده شان را امن سازند. چه شد؟ به جای بهره برداری از منابع طبیعی، تبدیل این باریکه به نوعی بهشت، ساختن یک هتل هفت ستاره ی فورسیزن یا هتل اینترکنتیننتال غزه سیتی در خط ساحلی، یا بازاریابی کلاب مد خان یونس برای جهان، آنان دایره ی جدیدی از جهنم را اختراع کردند، با تونل ها، تروریسم و تضعیف. آیا واقعاً باید برای آن سرزنش شویم؟ می دانم که پرسشی بلاغی است. در منطقه ی ما، این یک تصور غلط است که انتظار داشته باشیم پیروزمندان همیشه تاریخ هر درگیری را بنویسند. به نحوی مقدر شده ایم که همیشه به عقب رانده شویم. جامعه ی بین المللی منطقه را از چشم فلسطینیان می بیند. بحث با اطلاعات نادرست مسموم شده و به سمت آرمان فلسطینی متمایل است. آنان و متحدان نامریی و به رسمیت شناخته نشده شان در فضای سایبری، می دانند چگونه دکمه های درست را فشار دهند. آنان در کی ذاتی از رسانه های غربی دارند، و به طور خاص در رسیدن به مخاطب آمریکایی ماهرند. مجله ی تایم گزارش داد که برای هر ویدیوی طرفدار اسرائیل در تیک تاک، رسانه ای بسیار تاثیر گذارتر از سایت های خبری سنتی، پنجاه و چهار ویدیو با هشتگ #آزادی_فلسطین وجود دارد. آمار تلفات صادر شده توسط سازمان های وابسته به حماس، به طور قاطع، بدون چون و چرا، پذیرفته می شود، به رغم شواهد مکرر که آن ها تحریف شده اند.

ما، در اسرائیل، باید در ارابه‌ی حقایق و ایراد استدلال‌های قدرتمند بهتر باشیم. نظام مرسوم کار نمی‌کند. ما مکانیزم نهادی برای به چالش کشیدن روایت‌های نادرستی که افکار عمومی جهانی را شکل می‌دهند نداریم؛ شگفت‌آور است که، در این روزگار، هیچ واحد ارتباطی مشخصی برای این کار در آغاز جنگ وجود نداشت. در زمان بحران برای یک کشور، رهبر آن مسئولیت دارد که اقدامات ملت را برای مخاطب داخلی و خارجی توضیح دهد. این به کمک گروهی ویژه برای تقویت پیام و مقابله با تصورات غلط نیاز دارد.

بخشی آشفته اما مهم از هنر جنگ است. همچنین نیازمند لمس انسانی است. کمک نمی‌کند که نخست‌وزیر نتانیاهو و وزرایش در ارتباط‌گیری ضعیف هستند. بی‌بی هرگز رابطه‌ای همدلانه با مردم اسرائیل نداشته؛ او در کنفرانس‌های خبری تشریفاتی به پرسش‌ها پاسخ می‌دهد و می‌رود، بی‌آنکه احساسی بدهد که با هم‌میهنانش حرف می‌زند.

او به‌ندرت با نشستن با بستگان داغدار، آن‌گونه که من به‌عنوان رئیس سازمان دوستان بیوه‌ها و یتیمان ارتش اسرائیل انجام داده‌ام، انتظارات را برآورده کرده است. عبری از یک جهت زبانی محدود است: ما واژه‌های بسیاری برای عذرخواهی نداریم، و به‌نظر می‌رسید که بی‌بی برای تلفات عذرخواهی می‌کند بی‌آنکه مسئولیتی برای اقداماتی که به آن‌ها انجامید پذیرد. ممکن است ناعادلانه باشد، اما، چنان‌که پذیرفته‌ایم، برداشت همواره از واقعیت قدرتمندتر است. ناچار شده‌ایم که به فهرستی از خواسته‌های سیاسی خارجی مکرر تن بدهیم. جنگ را تمام کنید، منتقدان ما می‌گویند. توافقی امضا کنید.

از غزه عقب‌نشینی کنید. از لبنان عقب‌نشینی کنید. قطعنامه‌ی ۱۷۰۱ شورای امنیت سازمان ملل را اجرا کنید، که به ۱۱ اوت ۲۰۰۶ بازمی‌گردد، و واقعیت‌های موشک‌های حزب‌الله، آماده‌ی شلیک به تل‌آویو، را نادیده می‌گیرد. زندگی‌های بی‌گناه بسیاری در هر دو طرف از دست رفته، اما تا آخرین نفس بر اتهامات نسل‌کشی اسرائیل اعتراض خواهم کرد. دشمن، مهاجمانی بی‌رحم تا مرز بی‌انسانیت است. تصاویر جنایات تروریستی هفتم اکتبر به‌طور برگشت‌ناپذیر بر مغز من حک شده است، همان‌گونه که بر مغز هر کسی که ویدیوهایشان از شکنجه، تجاوز دسته‌جمعی، مثله‌کردن، سربریدن و سوزاندن کودکان را دیده، حک شده است. ما نباید حرمت و یاد قربانیان را هتک کنیم، اما نمی‌توانیم از شهادت مجرمان روی برگردانیم یا شانه خالی کنیم. من از یک پدر و پسر، که در یورش مهاجمان حماس اسیر شده بودند، آزار می‌بینم که بربریت خود را با نوعی غرور منحرف بازگو می‌کردند. هر یک به‌نوبت قربانی خود را تجاوز کردند قبل از آنکه او را بکشند، گویی نوعی جلسه‌ی پیوند منحرفانه بود. نمونه‌ای از شری فراتر از درک بود.

در ذهنشان، آنان دستورات محمد ضیف را اجرا می‌کردند، که اندکی پس از آغاز تهاجم از فلسطینیان خواست «با تمام ابزار و وسایلی که در اختیار دارید به شهرک‌ها حمله کنید. امروز تفنگ‌هایتان را بیرون بیاورید، و هر که تفنگ ندارد، چاقو، ساطور یا تبر

بیاورد. زمین را زیر پای اشغالگر آتش بزنید». ضیف، رئیس گردان‌های عزالدین القسام، شاخه‌ی نظامی حماس، در اسرائیل به‌خاطر قدرت‌های گریزنده‌اش به گریه‌ی نه‌جان معروف بود. عمرش کفاف دهمین جان را نداد. به‌رغم انکار این گروه، او از حمله‌ی هوایی‌ای که در ۱۳ ژوئیه ۲۰۲۴ از هشت بمب دوهزارپوندی استفاده کرد جان به‌در نبرد. جهان با رفتن او جای بهتری است. تضعیف ساختار فرماندهی تروریست‌ها یکی از موفقیت‌های بزرگ جنگ است، هرچند متاسفانه خالد مشعل در تبعید دور از دسترس مانده است. او چهره‌ای سازنده در توسعه‌ی حماس بود، سیزده سال رئیس دفتر سیاسی آن تا ۲۰۱۷. آخرین بار در ۲۰۲۳ در دوحه دیده شد، اما وزارت دادگستری آمریکا او را به اتهام سازماندهی حملات هفتم اکتبر کیفرخواست کرد.

اندکی پس از آن، او مصاحبه‌ای داد (در واقع، بیشتر مجموعه‌ای از دستورات برای طرح مجموعه‌ای از نکات تبلیغاتی) که در آن از او درباره‌ی راه‌حل دو دولتی پرسیدند. پاسخش تنگی ایدئولوژی آنان را آشکار کرد، چون واژه‌ی عربی «مرفوض» را به کار برد، که ترجمه‌ی مستقیمش «غیرقابل پذیرش» یا «ردشده» است:

می‌شنوم مردم از چشم‌انداز راه‌حل دو دولتی حرف می‌زنند، گویی چیزی در افق است. بگذارید چیزی درباره‌ی آن بگویم. به‌هیچ‌وجه. اولاً، ما بخشی از آن نیستیم. ما راه‌حل دو دولتی را نمی‌پذیریم، چون یعنی موجودیت دولت اسرائیل را می‌پذیریم، و ما نمی‌توانیم چنین کنیم. ما نمی‌توانیم دولت صهیونیستی را بپذیریم. اسرائیل دشمن من است. این نشانه‌ی حماس است. ما خواستار آزادی کامل از اشغال کل کشور هستیم. از رود تا دریا، از شمال تا جنوب. به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم مرزهای ۶۷ را بپذیریم. این تنها یک‌پنجم کشور ماست. کشور همه‌چیز است. چنان‌که اشاره کردم، وقتی به‌تازگی نقشه‌ی اصلی اسرائیل را به‌عنوان هدیه خریدم، هر دو ملت، اسرائیل و فلسطین، از نمادهای یکسان دولت‌بودن استفاده می‌کنند. مطمئن نیستم که دیگر هرگز در موقعیتی باشیم که این را توضیح دهیم، چون جهان گسترده‌تر واقعاً درک نمی‌کند که ما با چه چیزی سر و کار داریم.

حتی برجسته‌ترین دیپلمات‌ها در کنار آمدن با تناقضات موضعشان دشواری دارند. گفتگوی روشنگر با یک سفیر بریتانیایی داشتم که پرسید: «کار شما در غزه چیست؟» پاسخ دادم با پرسیدن اینکه جنگ علیه آرژانتین در فالکلند، شانزده هزار کیلومتر دورتر از قلعه‌ی ویندزور، را چگونه توجیه می‌کند. او فریاد زد: «مال ماست.» من پاسخ دادم: «خوب، آقای سفیر، بسیار خوب، غزه مال ما نیست، اما در مرزهای ماست، و اسرائیلی‌ها حاضرند برای آن بمیرند.» این به‌هر حال چالشی ازدست‌رفته است. فرد در خیابان اسرائیل را برای این آشفتگی سرزنش می‌کند. از معترض طرفدار فلسطین معمولی در یک محوطه‌ی دانشگاهی آمریکایی یا خیابان اروپایی پرس کدام دریا و کدام رود را در شعارهایشان می‌گویند، و نمی‌توانند تشخیص دهند. نکته‌ی اصلی این است که دولت اسرائیل به‌طور کامل در توضیح

حق موجودیت خود ناکام مانده است. همه چیز از آنجا شروع می شود. رهبران غربی از کاهش تنش حرف می زنند، اما تنها با کسانی می توانی صلح کنی که آماده اند وجود تو را بپذیرند. تفاوت دگرگون کننده خواهد بود. این نیازمند بحثی عمیق تر است، اما از سوی اسرائیل چه باید بکنیم تا شرایطی پدید آوریم که در آن مردم غزه از این پس زندگی بهتری داشته باشند؟ چهار عامل تعیین کننده پدیدار می شود: برقراری یک منطقه کاملاً غیرنظامی شده، یک قدرت مدنی که بر این باریکه نظارت کند، پذیرش موجودیت دولت اسرائیل، و کنار گذاشتن تروریسم. من به نوبه ی خودم، به شکلی کوچک، تلاش می کنم این توازن را از طریق ارایه ای که به عربی، عبری، فرانسوی و انگلیسی می دهم، برقرار کنم.

این ارایه در ابتدا با نقشه ای از طرح تقسیم اصلی سازمان ملل، قطعنامه ی ۱۸۱، که در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ پس از ماه ها مذاکره ی کمیته محور — که گروه های یهودی در آن شرکت کردند اما سازمان های عرب نکردند — تصویب شد، تصویرسازی می شود. این طرح، که قرار بود در ۱۴ مه ۱۹۴۸ به اجرا درآید، ۱۱'۵۹۲ کیلومتر مربع، یعنی ۸۸.۴۲ درصد از قلمرو قیمومیت بریتانیا بر فلسطین را به دولت عربی، و ۱۵'۲۶۴ کیلومتر مربع، یعنی ۴۷.۵۶ درصد را به دولت یهودی اختصاص می داد. ۱۷۶ کیلومتر مربع باقی مانده، اورشلیم، بیت لحم و منطقه ی اطراف، به یک منطقه ی بین المللی تبدیل می شد. تقریباً بلافاصله، واحدهای محلی ارتش آزادی بخش عرب حملاتی را علیه شهرها و شهرک های یهودی آغاز کردند. جنگ استقلال به اصطلاح ۱۹۴۷-۱۹۴۸ آغاز شده بود. رئیس اتحادیه ی عرب از «جنگ نابودی» هشدار داد. به رغم قیمومیت، بریتانیایی ها به طور جدی مداخله نکردند، چون به نظر می رسید درگیر جمع کردن پرچم هایشان برای بازگشت به خانه بودند. به عبارت دیگر، ما شش ماه پیش از آنکه حتی کشوری داشته باشیم، در جنگ بودیم. پنج ملت عرب بلافاصله تهاجم کردند. اسرائیل در ۱۴ مه ۱۹۴۸ استقلال خود را اعلام کرد. تل آویو آن شب زیر حمله ی هوایی قرار گرفت. ما مجبور شدیم برای آنچه به ما وعده داده شده بود بجنگیم، هرچند از سرزمین موعود دور بود، چون چه کسی جز خود خدا می توانست آنچه را او مقرر کرده بود مال ماست، تقسیم کند؟ من که از خانواده ی یهودی مذهبی با آموزش ارتدکس می آیم، درک می کنم که بخش قابل توجهی از جمعیت اسرائیل می گفت: «نمی توانیم قطعه ای از سرزمینمان را به تو بدهیم، چون مال اوست. خلاف خواست خداست. این قابل مذاکره نیست. ما به سادگی همین جا ساکن می شویم.» با این حال، داوید بن گوریون، پدر بنیان گذار اسرائیل، با آن مرزها موافقت کرد و پذیرفت که طرح تقسیم قابل اجراست. بگذارید نهایت استفاده را از سرزمینمان ببریم. همسایگان جدید عرب ما این را نپذیرفتند. امثال خالد مشعل این زهر را پایدار می کنند، به گونه ای که ما دورهای تکراری از خشونت داشته ایم که شامل انتفاضه ها بوده و از زمانی که حماس در ۲۰۰۷ کنترل نوار غزه را به دست گرفت، تشدید شده است. ارایه ی من با راکت هایی که بر فراز

تل آویو رهگیری می‌شوند، تصویرسازی می‌شود. با این حال، در همان حال، هزاران فلسطینی و صدها کامیون به اسرائیل رفت و آمد می‌کنند. گاز، آب و برق تامین می‌شود. و البته کمک‌های خیریه‌ای داریم که باعث می‌شود مقدار زیادی کمک و مقدار زیادی پول از دریافت کنندگان موردنظر منحرف شود. این ما را به هفتم اکتبر می‌رساند. رهبری حماس هیچ سودی از تهاجمی در چنین مقیاسی نمی‌برد. این اشتباه بزرگی بود، به‌طور ناگزیر مرگبار. من این را در طول سال‌ها بارها به میانجی‌گران گفته‌ام: فکر می‌کنید اگر آنان به دولت اسرائیل راکت شلیک کنند ما چه خواهیم کرد؟ چمدان‌هایمان را می‌بندیم و به ورشو بازمی‌گردیم؟ ما هیچ جایی برای رفتن نداریم. این تنها کشوری است که داریم، و قصد داریم آن را برای خودمان نگه داریم. گمان من این است که حتی حماس هم از موفقیتش در آن روز هولناک غافلگیر شد. مطمئنم که سناریوی رضایت‌بخش برای یحیی السنوار، هنگامی که حملات را با ضیف طراحی می‌کرد، پیروزی تبلیغاتی‌ای بود که با گروگان‌گیری حدود ده نفر به‌عنوان ابزار مذاکره برای زندانیان فلسطینی به دست می‌آمد. دو خط دفاعی ما، اطلاعاتمان و ارتشمان که از مرز محافظت می‌کرد، چنان فروپاشیدند که او موفقیتی بیش از حد به دست آورد. پاسخ ما همیشه به‌همان اندازه که شکستمان وحشیانه بود، وحشیانه می‌بود. تا حدی، تاریخ داشت خود را تکرار می‌کرد. رهبر حزب‌الله، حسن نصرالله، که مقدر بود بهای نهایی پیامدهای هفتم اکتبر را با مرگش در حمله‌ی نیروی هوایی اسرائیل به مقر این گروه در ضاحیه، حومه‌ی بیروت، بپردازد، چیز مشابهی را در ۲۰۰۶ کشف کرده بود، هنگامی که دستور ربودن دو سرباز اسرائیلی را داد. این به جنگ دوم لبنان انجامید، که در آن آسیب عظیمی به بخش‌های عمدتاً شیعه‌نشین جنوب بیروت، تحت کنترل حزب‌الله، وارد شد. نصرالله تحت انتقاد شدید همسایگان عرب و منتقدان داخلی چون رهبر دروزی، ولید جنبلاط، قرار گرفت که او را متهم کرد به اینکه «حاضر است پایتخت لبنان بسوزد در حالی که او بر سر شرایط تسلیم چانه می‌زند». نصرالله اندکی پس از پایان درگیری سی و چهارروزه، در مصاحبه‌ای تلویزیونی اشتباهاتش را پذیرفت: «حتی یک درصد هم فکر نمی‌کنیم که اسارت به جنگی در این زمان و با این عظمت منجر شد. من متقاعد و مطمئنم که این جنگ از پیش برنامه‌ریزی شده بود و اسارت این گروگان‌ها فقط بهانه‌شان بود برای آغاز جنگ از پیش طراحی شده‌شان، اما اگر می‌دانستم که این عملیات به چنین جنگی منجر می‌شود، آیا آن را انجام می‌دادم؟ می‌گویم نه، قطعاً نه.»

طبیعی است که آدمی در شگفت شود که منطقه چه مسیری را می‌پیمود اگر اسرائیل آن سال‌ها پیش کار را تمام کرده بود و به‌طور موثر حزب‌الله را ریشه‌کن کرده بود. با این حال، نفوذ ایران همچنان مخرب است، و جان‌های اسرائیلی در خاک لبنان از دست می‌روند، همان‌گونه که وقتی من در جنگ اول لبنان در ۱۹۸۲، به‌معنای واقعی کلمه زخمی و خونین شدم، از دست می‌رفتند.



فصل ۳

تبار

* * *

تبار «بدون یاری الهی، دولت اسرائیل پا به عرصه‌ی وجود نمی‌گذاشت. آن زمان درست بود و امروز نیز درست است.» من آن واژه‌ها را بر زبان آوردم، و خود را با روح آن‌ها هم‌راستا کردم، در کنیسه‌ای که به ساختنش در مودی‌عین کمک کردم. به‌عنوان نخستین رئیس موساد با پیشینه‌ی مذهبی، این یک تایید نمادین ایمان بود. ایمان و خانواده دو ستون بنیادین جامعه‌ی اسرائیل و زندگی خود من هستند. ما به اینکه چه کسی هستیم، از کجا آمده‌ایم، و چرا پس از دو هزار سال تبعیدی که با هولوکاست پایان یافت، اینجا هستیم، اهمیت می‌دهیم. ما به دلیلی اینجا هستیم: برای ساختن و محافظت از ملت خود. برخلاف دیگران، من به معجزه باور ندارم. آنچه باور دارم، در اشاره به «یاری الهی»، ایده‌ی خدمت به چیزی بزرگ‌تر از خودمان است. آرمانی وجود دارد که ما به آن گره خورده‌ایم، دلیلی بنیادین برای جنگیدن برای خودمان. این والاترین هدف است، سرچشمه‌ای عمیقاً شخصی و اولیه‌ی انگیزه برای هر کاری که کرده‌ام. ما اینجا هستیم، یا من اینجا هستم، نه فقط برای دفاع از دولت اسرائیل از نابودی، یا رنج بردن از جنگ‌ها یا تروریسم، بلکه برای محافظت از ملت یهود در تمامیتش. من زندگی‌ام را وقف آن اصل کرده‌ام. در هجده سالگی در ارتش بودم، داوطلبانه در یک واحد عملیاتی، و سپس به‌عنوان فرمانده در جنگ لبنان ۱۹۸۲ جنگیدم. ظرف چهار سال، با من تماس گرفته شد و به موساد پذیرفته شدم. شور من برای آموختن از تاریخ، وقفم بر مأموریت فراگیر تضمین ادامه‌ی وجود میهن، توضیح می‌دهد که چرا جذب کردنم این قدر آسان بود. نوع کار من باید بر پایه‌های بسیار قوی صهیونیستی یا اسرائیلی بنا شود، چون چیز بسیار زیادی را قربانی می‌کنی. عملاً هیچ هویتی که مال خودت باشد نداری. هرگز برای همسر، فرزندان، والدین و دوستان آنجا نیستی. بخشی از زندگی‌ات را از دست می‌دهی، نه از نظر فیزیکی — خدا را شکر — بلکه رویدادهای زندگی، تولدها و سالگردهای تولدهای بعدی را از دست می‌دهی. من تقریباً همه‌ی عروسی‌های دوستان نزدیکم را از دست داده‌ام. همیشه در سفر بودم و تلاش می‌کردم با یک تماس تلفنی سریع برای گفتن «مازل توف» جبران کنم.

شکایت نمی‌کنم. چیزهای بسیار زیادی برای قربانی کردن هست، اما این آرمانی والاتر است. من شیفته‌ی وضعیت انسانی، نیروهای سازنده‌ی تاریخ و فلسفهام. جهان ما با فناوری دگرگون شده، اما مردم اساساً همان‌اند. فیلسوفان را بخوان، از ۲۶۰۰ سال پیش، و تم‌ها آشنا هستند. ملت چیست؟ انتخابات. دموکراسی، دیکتاتوری. اشراف و عامه‌ی مردم. جنگ‌ها، سرزمین‌ها، جغرافیا، اسطوره‌ها. خدایان. به‌دنبال دیدگاه باش. اخیراً یک رهبر جهانی گرافیکی برآیم فرستاد که امپراتوری‌های محوشده را نشان می‌داد. پارس‌ها، مصریان، یونانیان و رومیان. کجا رفته‌اند؟ سزار، که بر فراز سناتورهایش می‌نشیند و می‌گوید جهان را فرمان می‌رانیم. تکه‌ای از تاریخ، هرچند نزدیک به هزار سال را در بر می‌گرفت. نوعی معجزه است که ما به‌عنوان یک ملت زنده مانده‌ایم، فرهنگ‌های مختلف را جذب کرده‌ایم و در سراسر جهان سفر کرده‌ایم — از آفریقا، آسیا، تا چین، و از آن‌جا به اروپا. ما به آمریکای شمالی و سراسر آمریکای لاتین نیز منتقل شده‌ایم. سپس، در ۱۹۴۸، این آفرینش زیبا، دولت اسرائیل. من زمانی به دنیا آمدم که اسرائیل مدرن سیزده ساله بود، ملتی جوان که بار میتزوا را جشن می‌گرفت. اورشلیم، زادگاه من، میان اردن و اسرائیل تقسیم شده بود. من در کاتامون، جامعه‌ای فوق‌ارتدکس، بزرگ شدم؛ کودکی ساکت در جهانی از تنش در حال جوشش و رقابت‌های پنهان. در جوامع ما به یخوس، یعنی تبار نیاکانی یا نسب ما، بسیار توجه می‌شود. من از طرف مادرم نسل نهم یهودی اسرائیل زاده و از طرف پدرم نسل هفتم هستم. نسب من همچنین اروپای شرقی است، با ریشه‌هایی که به مینسک و لوباویچ، سلسله‌ی حسیدی، می‌رسد.

جدّ جدّ پدری‌ام، راو اویزلاندر، دایان — یعنی قاضی در یک دادگاه دینی یهودی — بود که رای او در پرسش‌های دینی را خاخام‌ها بسیار می‌خواستند. او با دو دخترش به اسرائیل مهاجرت کرد، که یکی از آن‌ها با دانشجویی جوان در حقوق تلمودی ازدواج کرد و پسری به دنیا آورد. حاییم یسرایل هالپرین، بنّایی و بنیان‌گذار یک نانوایی مترا معروف بود. اما او به نقشش به‌عنوان موهل ارشد — یعنی فردی که ختنه‌ی آیینی انجام می‌دهد — در اورشلیم بیشترین افتخار می‌کرد. او شش فرزند داشت. دختر میانی‌اش، یکی از چهار دختر، مادر بزرگ من بود. پدر بزرگ من، یوسف کوهن، بازرگان ماهی، باورهای دینی و صهیونیستی‌اش را به پدرم، آیراه، منتقل کرد که حوزه‌ی علمی معلمان را ترک کرد تا به ایرگون، نیروی رزمی زیرزمینی پیش از استقلال، بپیوندد. آنان را سازمان ملل متحد به‌عنوان سازمانی تروریستی توصیف کرده بود، اما توسط اسرائیلی‌های عادی قهرمان شمرده می‌شدند. کسانی که پدرم را در سال‌های بعد، به‌عنوان بانکداری ارشد بازنشسته و مهربان می‌شناسند، ممکن است بلافاصله آن مرد جوانی را به یاد نیاورند که به‌عنوان پیک، میان گلوله‌ها در جنگ چریکی می‌دوید، و خوش‌شانس بود که جان به سلامت برد.

مادر بزرگ بزرگِ مادری‌ام، آلتِه، از والدینی زاده شد که همه‌ی فرزندان دیگرشان را در نوزادی از دست داده بودند. به توصیه‌ی خاخامشان او را برای فرزندخواندگی به خانواده‌ای محلی سپردند که به اسرائیل مهاجرت کرد. او به نوبه‌ی خود با یکی از برجسته‌ترین خانواده‌های اورشلیم، ورکرها، ازدواج کرد و پسری به نام یحیی‌ل آورد. یحیی‌ل یک دستگاه چاپ خرید و کسب‌وکاری ساخت که خانواده‌ی گسترده را حمایت می‌کرد. من برخی از ویژگی‌های خودم را در پسرش، یهوشوعا، پدر بزرگم، می‌بینم. او کتاب‌ها را دوست داشت و عطش دانش را به مادرم منتقل کرد، که اعتراف می‌کند «یادگیری و آموزش همیشه هدف زندگی من بوده است.» خانه از گفت‌وگوی فکری می‌هممید.

یهوشوعا مردی با باورهای استوار و شجاعت آرام بود. در جنگ استقلال، در ۱۹۴۸، از ظاهر ربانایی فریبده‌ی معصومش استفاده کرد تا نارنجک و مهمات را زیر کتش به شهر قدیم اورشلیم قاچاق کند. او فرماندهی یگان نظامی دینی شهر شد. او از هگانا، گروه شبه‌نظامی اصلی صهیونیستی، حمایت می‌کرد، اما توسط آنان ربوده شد، به ظن توطئه علیه آنان و کمک به دولت منفور بریتانیا. این بی‌اعتمادی ظاهراً توسط کسب‌وکار چاپ خانوادگی ایجاد شده بود، بی‌توجه به این واقعیت که این کسب‌وکار به‌طور پنهانی پوسترهایی به نمایندگی از مقاومت تولید می‌کرد.

او چند هفته اسیر بود و پیش از آزادی به شدت کتک خورد. هرچند این داستان‌ها غبارآلود و کهنه از فولکلور خانوادگی سرچشمه می‌گیرند، به شکل دادن جهان من و شکل دادن دیدگاهم کمک کردند. من درکی ذاتی دارم که کشمکش درونی اسرائیلی غیرقابل تحمل است. ما نمی‌توانیم از درون در تناقض باشیم. خاطره‌ی چنین تفرقه‌ی زیان‌باری بر زندگی من اثر گذاشت، چون من متعهدم برای ملت به عنوان یک کل کار کنم، نه اینکه جناحی، تفرقه‌انداز، و گرفتار دعوای محلی باشم. پدرم نیز درام‌های درون خانوادگی خود را داشت و به‌طور شل با همکاران قدیمی ایرگونش، به عنوان افسر ذخیره در نمونه‌ی اولیه‌ی نیروهای دفاعی اسرائیل، مرتبط ماند. برای من، در نود و چهار سالگی، او نوعی بازمانده است. او مردی پارسا و دلسوز است که در اوت ۲۰۲ مدالی از رئیس‌جمهور اسرائیل، در به رسمیت شناختن پنجاه سال خدمت به عنوان داوطلب در جامعه، در بیمارستان‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد دریافت کرد. با پیرتر شدن، درباره‌ی کودکی‌اش احساساتی‌تر شده است. مادرش، همان مادر بزرگی که مقدر بود هرگز ملاقاتش نکنم، وقتی او سه ساله بود، درگذشت. برادری هم در جوانی مُرد. زندگی همین بود، اما خاطرات هنوز آزارش می‌دهد. نخستین تماسی که هنگام بازگشت به خانه برقرار می‌کنم، همیشه با پدر و مادرم است. در یکی از گفتگوهای اخیر، تقریباً از ناکجا، به من گفت: «می‌دانی، زندگی بدون مادر آسان نیست.»

نود سال در آن لحظه ذوب شد. دیگر آن خیر محترمی نبود که تا معاونت مدیرعامل یک بانک بزرگ بالا رفته بود. او پسری سه ساله بود، هراسان و گرفتار در سوگی ابدی. نام مرا از پدرش گرفته‌اند، که سه ماه پیش از تولدم در گذشت. به پدرم و ارزش‌هایی که گرامی می‌دارد، افتخار می‌کنم. او چنان صادق است، راست‌ترین تیری که تا به حال دیده‌ام. حتی اگر می‌خواست هم نمی‌توانست تقلب کند. یکی از نخستین خاطراتم نشستن روی پله‌های خانه در اورشلیم است، نیم طبقه دورتر از خانه‌ی عمه و عمویم. نمی‌توانستم بیش از دو سال داشته باشم. خانه‌ی ما ساده بود، اما پر از کتاب. این به‌خاطر مادرم است. وقتی پدرم یک تلویزیون قدیمی خرید، او آن را به مغازه پس فرستاد. انتظار می‌رفت کتاب بخوانیم، تخیل‌مان را تغذیه کنیم، نه اینکه بی‌هدف تماشا کنیم. حتی‌وقتی تا حدی نرم شد، تلویزیون قفل بود و تا وقتی که اجازه‌ی تماشا نمی‌داد، دور از دسترس. راستش، سخت‌ترین محرومیت نبود؛ تنها امتیازی که برای بچه‌ها در برنامه‌ای که فقط چهارونیم ساعت در روز طول می‌کشید قایل می‌شد، یک مناظره‌ی سی‌دقیقه‌ای بود. مادرم چند مدرک دانشگاهی دارد و مشاور و مربی‌ای است که کار داوطلبانه با فقرا و جوانان مشکل‌دار انجام می‌دهد. او پیش از آنکه چهار سال درس بخواند تا وکیل دادگاه دینی شود، مدیر یک مدرسه‌ی دخترانه‌ی دینی بود. او به من می‌گوید که مثل او رفتار می‌کنم، اما نمی‌توانم قبول کنم، چون او نسخه‌ی افراطی یک مادر ییدیش است. پیوسته نگران است. البته هر دو والدینم را عمیقاً و بی‌قیدوشرط دوس دارم، اما گاهی فکر می‌کنم مرا دزدیدند و لک‌لک افسانه‌ای در این خانواده رها کرد. من متفاوتم. با این حال، ارزش‌های خانوادگی را تجسم می‌بخشم. به چهار ستون باور دارم: عم یسرایل، ملت اسرائیل؛ اِرتز یسرایل، سرزمین اسرائیل؛ مدینات یسرایل، دولت اسرائیل؛ و تورات یسرایل، اصلی بنیادین که گناه است کنار بنشینی وقتی زندگی یهودی در خطر است، تورات هتک حرمت می‌شود، و سرزمین اسرائیل تهدید می‌شود.

این بازتاب گسترده‌ی منشور موساد است، که هدفش را چنین تعریف می‌کند: «جمع‌آوری پنهانی اطلاعات (راهبردی، سیاسی، عملیاتی) در بیرون از مرزهای کشور؛ اجرای عملیات ویژه در بیرون از آن مرزها؛ خنثی‌سازی توسعه و دستیابی به سلاح‌های غیرمتعارف توسط دولت‌های خصم؛ جلوگیری از حملات تروریستی علیه اهداف اسرائیلی و یهودی در بیرون از اسرائیل؛ توسعه و حفظ پیوندهای سیاسی با کشورهای که روابط دیپلماتیک با اسرائیل ندارند؛ آوردن یهودیان از کشورهای که اجازه‌ی خروجشان را نمی‌دهند به اسرائیل، و ایجاد چارچوب‌هایی برای دفاع از یهودیانی که هنوز در آن کشورها هستند.» سال‌های نخست بی‌آرام بود. در جنگ ۱۹۶۷، ساختمان ما اغلب زیر آتش پراکنده قرار می‌گرفت. ما در یک چهارراه زندگی می‌کردیم. یکی از خیابان‌ها به نام ایلی کوهن (بدون نسبت) نام‌گذاری شد، مامور موسادی که در ۱۹۶۵ در دمشق در سن چهل سالگی افشا و علناً اعدام شد.

یکی از مقدس‌ترین وظایف من به‌عنوان رئیس موساد این بود که ساعت مچی او را، که در سوریه به دست داشت، به خانواده‌اش بازگردانم. همان‌طور که آن روز گفتم: «ما ایلی کوهن را به‌یاد می‌آوریم و فراموش نمی‌کنیم. میراث او، از فداکاری، عزم، شجاعت و عشق به میهن، میراث ماست. ما به‌یاد می‌آوریم و در طول سال‌ها پیوندی نزدیک با خانواده‌اش، نادیا و فرزندان، حفظ کرده‌ایم.» مسیر دیگر، که به چهارراه ما می‌رسید، سرانجام به نام سرهنگ یوناتان «یونی» نتانیا هو نام‌گذاری شد، برادر بزرگ‌تر بنیامین، که هنگام رهبری یگان کماندوی نخبه‌ای که ۱۰۲ گروگان اسرائیلی را در فرودگاه انتبه در ژوئیه ۱۹۷۶ نجات داد، کشته شد.

یوناتان در جنگ شش‌روزه در ۱۹۶۷، که اورشلیم شرقی فتح شد و زیارتگاه‌های بزرگ شهر قدیم سرانجام به روی ما گشوده شد، خدمت کرده بود. ما نزدیک آنجا زندگی می‌کردیم. فقط ساعتی پس از نبرد، پدرم خانواده را از میان دود و از کنار ساختمان‌های سوراخ‌شده به دیوار ندبه برد، مقدس‌ترین مکان برای یهودیان. او آن لحظه، شگفتی و هیجان ما را با دوربین فیلم‌برداری سوپر ۸ ثبت کرد. من فقط شش سال داشتم، اما اهمیت آن مناسبت روی مغزم حک شده است. ممکن بود به بابا بخندم که همچون کارگردان فیلمی سرخورده میان ما می‌چرخید، اما احساس تعلق به قبیله‌ام را حس می‌کردم.

هرگز بچه‌ی خجالتی‌ای نبودم، اما به‌طبع آدم‌نگر بودم. مردی که قرار بود بشوم، در انتظار در بال‌ها بود. من پس از یک سال دبیرستان را ترک کردم تا در یشیوات اور اتریون، مدرسه‌ای دینی، تحصیل کنم، جایی که تلمیذ، یعنی شاگرد، راو حاییم دروگمن شدم. تا زمان مرگش در سن نودسالگی، در ۲۵ دسامبر ۲۰۲، به او نزدیک بودم، به‌عنوان ارشدترین رهبر معنوی جامعه‌ی صهیونیست دینی. ایمانم در طول زندگی‌ام تداوم آموزشی و اخلاقی فراهم کرده است. سختی مطالعه‌ی دینی، انضباط و چابکی فکری لازم برای مناظره بر نکات کلیدی دانش، همگی منش مرا صیقل داده‌اند. برخلاف مدارس دینی، مدارس سکولار در اسرائیل به تو نمی‌آموزند چگونه با پرسشگری یا مناظره یاد بگیری. متنی داری و آن را بدون چالش، بدون گفتگو می‌خوانی. در ریاضی، شیمی یا فیزیک، معادلات را حل می‌کنی بدون آنکه در ارتباط گسترده‌تر موضوع عمیق‌تر شوی. زمینه بسیار کم است. در مدرسه‌ی دینی من، از هشت یا نه سالگی موظف بودم استدلال خودم را مطرح کنم و از موضعم دفاع کنم. تلمود، متن مرکزی یهودیت ربانی و منبع اصلی شریعت و الهیات یهودی، را رمزگشایی و مناظره می‌کردم. به زبان دیگری نوشته شده بود، آرامی، که ریشه در بابل باستان داشت، نه عبری.

من به فرایند فهم اینکه چه کسی هستیم و چه می‌کنیم، شیفته‌ام. کارها را خودکار یا بدون اندیشه انجام نمی‌دهم. سوال می‌پرسم تا بتوانم استعدادها و دارایی‌های طبیعی‌مان را ارج بگذارم، و دریابم به کجا می‌رویم. برخی از آن پرسش‌ها به خودم معطوف است: من کی هستم؟ چرا کاری را که می‌کنم انجام می‌دهم؟ چه چیزی مهم است؟ چه چیزی مهم نیست؟ چرا یهودی بودن مهم است؟

پاسخ‌ها راحت یا قاطع نیستند. یهودیت در درون یک دولت یهودی باید برای همیشه وجود داشته باشد. مطمئن نیستم «همیشه» یعنی چه یا چیست، اما وضع دارد بدتر می‌شود. بسیاری از اسرائیلی‌ها نمی‌دانند چه کسی هستند. هیچ تصویری ندارند. کم‌کم علاقه‌شان به آنچه می‌گذرد، یا آنچه گذشته است، کمتر می‌شود. بیشتر جنگ‌ها غیرضروری‌اند. کسی علیه طرف مقابل تصمیم گرفته، و از ما، در سازمان‌هایی چون موساد، انتظار می‌رود ابرقهرمان باشیم تا مردم را از این تجاوز محافظت کنیم. آیا تجاوز یک نیاز بشر است؟ مطمئناً نه. پس چیست؟ یک عمل بازتابی؟

من از هشت سالگی چندلایه اندیشیده‌ام. هنوز همان پسری هستم که عقب می‌نشست و ماسکی می‌زد که هیچ‌کس نمی‌دیدش. مرا نابغه‌ای می‌پنداشتند که مقدر بود ربی یا رهبر معنوی مهمی شود، اما من از قبل تصمیم گرفته بودم که دنیای بسته و محافظه‌کار برای من نیست. سطحی، بچه‌ی عادی‌ای بودم. بسیار خوشحال بودم. دو چرخه‌ام، بسکتبالم، تنفلاتم را داشتم. دوستان زیادی داشتم. به بنای عکیوا، جنبش جوانان دینی یهودی، پیوستم، که اکنون ۱۲۵ هزار عضو در چهل و دو کشور دارد. در کلاس راحت بودم.

با این حال، به‌رغم هر آنچه به انضباط غوطه‌ور شدن در فرهنگ دینی مدیون بودم، و رشد شخصی — به‌تعبیر مد روز — مشتاق تجربه‌ی آزادی نسبایدنی‌ای سکولار بودم. صبح از خواب بیدار نمی‌شوی و فکر می‌کنی، «امروز باید مذهبی باشم». این ریتم روزت را تعیین می‌کند. زندگی است، شیوه‌ای از بودن. اما کم‌کم تصمیم گرفتم این واقعیت را پنهان کنم که از آن بیگانه می‌شوم. هیچ‌کس نمی‌دانست. نمای بیرونی محکم بود. ظواهر فریبنده بودند. کم‌کم از پیروی از قواعدی که دیکته می‌شد، بیزار شدم. شاید در ناخودآگاهم، از پیش به‌طور پنهانی کار می‌کردم. کتاب‌های سکولارم را پنهان می‌کردم، راه‌های چندلایه‌ای برای زیستن چیزی که به زندگی دوگانه می‌انجامید، طرح می‌ریختم. بهانه‌هایی می‌ساختم تا غیبت‌هایم را توجیه کنم و توضیح دهم کجا بودم. جاهایی می‌رفتم که رفتن به آنجا برایم ممنوع بود. وقتی آن‌ها می‌خواستند در کنیسه باشم، نبودم، پس باید داستان پوششی‌ای می‌ساختم. وقتی در مراسم نماز شرکت نمی‌کردم، باید بهانه‌ای باورپذیر آماده داشتم. این نمایش ساختگی راحت بود. لزوماً به قدرت‌های فرییم افتخار نمی‌کردم، اما وجدانم را به چالش نمی‌کشیدند. اگر بتوانی بازی کنی، می‌توانی بازی کنی. مجبور بودم چنین کنم تا از نظارت کسانی که خود را مسئول سلامت معنوی‌ام می‌دانستند، جان به‌سلامت ببرم. آن خصیصه‌ی آفتاب‌پرست با من مانده است. از زندگی شخصی‌ام به زندگی حرفه‌ای‌ام کشیده شده است. نمی‌خواستم به‌عنوان پسری یشوایی تعریف شوم که روی متون مقدس خم می‌شود. به‌طبع پارسا بودم و به‌سرعت دریافتم که توانایی ارتباط با دیگران را دارم. کمی شبیه پاک کردن پنجره‌ای کثیف با پارچه‌ای تازه بود. لکه‌های ناهمگونی بود، اما نور خورشید جاری می‌شد.

دریافتم که حسی شهودی از شخصیت و انگیزه‌ی کسی دارم. یاد گرفتم بی‌تلاش و غریزی با دیگران پیوند برقرار کنم. اتاق را می‌خواندم، زبان بدن را می‌گرفتم. به مرکز گروه جذب می‌شدم. بی‌آنکه واقعاً در پی آن باشم، اعتماد گرد می‌کردم و پویایی درگیری را تشخیص می‌دادم. دیر نپایید که هر بار میان دوستان یا دو گروه اختلافی رخ می‌داد، از من می‌خواستند داور باشم.

جذایت دنیای سکولار، به شیوه‌های بسیاری، ساده بود. آسان‌تر بود. به‌عنوان بچه‌ای مذهبی، خیلی بیشتر انجام می‌دهی. ساعتی پیش از همه‌ی بچه‌های دیگر محله بیدار می‌شوی چون تا ساعت شش باید در کنیسه باشی و دعا کنی. باید به شیوه‌ای خاص بیدار شوی. باید به شیوه‌ای خاص دست‌هایت را بشویی. باید به شیوه‌ای ویژه بند کفش‌هایت را ببندی. یهودیت ارتدکس به هر گوشه و کنج زندگی‌ات نفوذ می‌کند چون کردار تو را دیکته می‌کند. حتی پیش از برخاستن از تخت، انتظار می‌رود با خواندن دعایی به نام «موده‌آنی» سپاسگزاری کنی: «سپاس تو را می‌گویم، ای پادشاه زنده و جاودان، که جان مرا به لطف خود به من بازگرداندی؛ عظیم است وفاداری تو.» هر دست باید سه بار شسته شود، به‌تناوب: راست، چپ، راست، چپ، راست، چپ. پیش از آن، لمس کردن لباس، غذا، دهان، بینی، چشم، گوش و مقعد ممنوع است. همچنین تا زمانی که پاک نشده‌ای، اجازه نداری چهار ذراع راه بروی (ذراع جایی میان هجده تا بیست و دو اینچ است، بسته به منبع). همه‌چیز ساختارمند است. اول کفش راست را می‌پوشی، بدون بند زدن. بعد کفش چپ را می‌پوشی و آن را می‌بندی، پیش از بند زدن کفش راست. انتظار می‌رود روزانه حداقل صد دعای برکت بگویی. پس از کنیسه، ساعت ۷ صبح، می‌توانی صبحانه بخوری. کلاس‌ها ساعت ۸ صبح شروع می‌شوند. من در مدرسه‌ی شبانه‌روزی بودم و هر سه هفته یک‌بار اجازه داشتم برای آخر هفته به خانه بروم. گاهی بدتر از ارتش حس می‌شد. اما پیچشی، حيله‌ای، تناقضی هست. در حرفه‌ی من اغلب چنین است. به‌رغم سرکشی نوجوانی‌ام، تا بیست و شش سالگی، هنگامی که مامور موساد بودم، سرانجام یارمولکه‌ام، کلاه‌جم‌ام را برداشتم. طول می‌کشید که به‌طور علنی برخلاف اصول خانواده بایستی. حس نهفته‌ای از گناه هست، حسی آزارنده که به‌نحوی به کسانی که عزیز می‌داری بی‌احترامی کرده‌ای. حدود همان زمان گفتگویی با همسر و هم‌روحم، آیا، داشتم، که اکنون سرپرستار مرکز پزشکی شعار تصدیق در اورشلیم است. او شبیه من است، از این نظر که باوری تزلزل‌ناپذیر به آنچه می‌کند دارد. ما در چهارراهی خانوادگی بودیم. من در حال نام‌آوردن به‌عنوان مامور بودم. به من گفت که با پسری مذهبی ازدواج کرده. من در عمل مذهبی نبودم، اما بودم و هنوز هستم مومنی بزرگ. چه باید می‌کردیم؟ فرزندانمان را چگونه بزرگ می‌کردیم؟ به آن‌ها آموزش دینی می‌دادیم یا آموزش سکولار اسرائیلی متعارف؟ خانه‌مان را چگونه می‌گردانیم؟ شبات، سبت را رعایت می‌کردیم و خانه را کوشر نگه می‌داشتیم؟ تصمیم گرفتیم چنین کنیم و بسیار خوشحالیم که کردیم. من به‌معنای واقعی کلمه پیرامون ایمانم کار می‌کنم. هنوز بسیار از خودم سوال می‌پرسم، اما در

سطحی دیگر، از خود جهان هم می‌پرسم. مدرنیته سبکسری آورده است. به جای پرداختن به مسائل وجودی، چون تغییر اقلیم، مردم وسواس گروه واتس‌اپی‌شان یا خودروهایشان را دارند. تا حدی خوب است که داشته باشی‌شان، اما ضروری نیستند. پس چه مهم است؟ فناوری، شبکه‌های اجتماعی؟ آیا واقعاً دارایی‌اند؟ آیا واقعاً به حماقت آیینی در اینستاگرام یا تیک‌تاک نیاز داریم؟ آیا خوشحالی واقعاً واکنش دوستان است اگر عکسی از غذا یا خانه‌ی تعطیلاتت بگذاری؟ با خطر بیان بدیهیات، فکر نمی‌کنم چنین باشد. از افراد بدبین بیزارم. بحث باز را ترجیح می‌دهم، اما وقتی از من خواسته می‌شود توضیح دهم چرا یک سرباز یا مامور باید جان‌ش را برای آرمانی به خطر بیندازد، دلم می‌آشوبد. ارزش‌ها مهم‌اند، به‌ویژه در این روزگار.

جهان با بحران رهبری روبه‌روست. اگر نخبگان سیاسی کنونی جهان در ۱۹۴۲ یا ۱۹۴۳ در قدرت بودند، هنوز هیتلر، یا دقیق‌تر، فرزندان ایدئولوژیکش، آلمان و جهان را اداره می‌کردند. چرا کار نمی‌کند؟ چون کنگلومراها، شرکت‌های تجاری، جوامع و سازمان‌های فناورانه احتمالاً از دولت‌هایشان قوی‌ترند. آنان رهبری بهتری دارند، افراد باکیفیت‌تری در مناصب ارشد، نسبت به طبقات سیاسی. در گذشته‌ی نه‌چندان دور در اسرائیل، به‌شدت به دولت وابسته بودی. به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تعیین می‌کرد چه نوع شغلی داشته باشی. امروز چندان مهم نیست. بازار سالم است؛ خصوصی‌سازی کار می‌کند چون شرکت‌ها کارها را بهتر انجام می‌دهند.

شکاف عظیمی میان آنچه داریم و آنچه نیاز داریم وجود دارد. خوشبختانه نسل جدید اصالت اخلاقی دارد. فرزندان من قطعاً بیش از ما برابری‌محورند. این یادآور دیگری از جایگاه محوری خانواده در جامعه‌ی اندیشه‌ورز و مسئول است. آیا و من چهار فرزند داریم. هر یک به شیوه‌ی خود ویژه است. پسر من یهوناتان با فلج مغزی به دنیا آمد. سرسختی‌ای تصورناپذیر و اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر دارد. نمی‌تواند راه برود، نمی‌تواند بخواند چون قانوناً نابیناست، اما دانش‌آموزی چندزبانه و ممتاز در مدرسه بود، و چند سالی در یگان ۸۲۰۰ سپاه اطلاعات ارتش اسرائیل، خدمت کرد. مئیر داگان، تاثیرگذارترین مربی من در دوران مدیریتش بر موساد، بالاترین تحسین را به او کرد و عکسی از یهوناتان بر دیوار دفترش آویخت، تا قدرت تاب‌آوری را به او یادآوری کند.

هنوز چشمانم پر از اشک می‌شود هنگامی که وقار و سرکشی‌اش را در بار میتزوايش، که در وین برگزار کردیم، به یاد می‌آورم. آیین‌گذاری‌ای به‌طور یکتا قدرتمند بود. هنگامی که به بخش محوری مراسم، یعنی علیا، رسید، که در آن به سکو فرا خوانده می‌شود، سکویی که تورات بر آن خوانده می‌شود، من و برادرم حاییم پیش آمدیم، با نیت اینکه او را با صندلی چرخ‌دارش جلو ببریم. آرام و با عزمی سخت، از همکاری سر باز زد. به جایش، به سختی خود را برافراشت و با حاییم و من در دو سو، خود را به حالت ایستاده در برابر سفرِ تورا، طوماری که کتاب شریعت بر آن دست‌نویس شده است، واداشت.

او خواندن را از بر کرده بود و کلمه به کلمه بی نقص آن را اجرا کرد، چنان که از کسی انتظار می رفت که در سن یازده سالگی در مسابقه ی جهانی سخنرانی، در ورزشگاهی با ده هزار صندلی در تل آویو، دوم شده بود. فروتن شدم و افتخار کردم که پدرش هستم. اکنون سی و هشت ساله است، پسر باهوش، زیبا و رو به پیری، که در حال حاضر دومین مدرک کارشناسی ارشدش را می گیرد. او خوشحال نیست، از سرنوشتش راضی نیست. چگونه می توان از او انتظار داشت که باشد؟ این چیزی است که هر روز مرا می کشد. من مردان و زنان فوق العاده شجاعی را شناختم، با آنها خدمت کرده ام و فرماندهی شان کرده ام، اما بر آنچه هنگام معرفی ام به عنوان رئیس جدید موساد به مطبوعات گفتم، ایستاده ام:

«یهوناتان قهرمان واقعی است.»



فصل ۴

مرگ سلطه‌ای ندارد

مرگ سلطه‌ای ندارد برخلاف افسانه‌های رایج شهری، کسی در یک بار به تو نزدیک نمی‌شود؛ زن فریبده‌ای که ردِ بخارِ عطرِ شانل شماره‌ی ۵ را پشت سر می‌گذارد، یا مردی با چشمان گردان و پالتویی بلند که در خیابانی پوشیده از مه به تو نزدیک می‌شود و پیشنهادی زمزمه می‌کند که نمی‌توانی رد کنی. برای آغاز یک حرفه‌ی جاسوسی، تنها یک تماس تلفنی ساده کافی است. در سال ۱۹۸۳، سه ماه از تولد بیست و دو سالگی‌ام گذشته بود که چنین تماسی دریافت کردم: «سلام. اینجا دفتر نخست‌وزیری است. شنیده‌ایم که برای تحصیل به لندن می‌روید، و ممکن است علاقه‌مند باشیم کاری به شما پیشنهاد کنیم.» آن‌ها آشکارا از کار در بار، کارگری، یا بازاریابی تلفنی حرف نمی‌زدند — همان راه‌های معمول برای دانشجویان تنگدستی که دنبال پولِ آجیو و پول کافی برای خرید بسته‌های غول‌آسای ماکارونی برای دور کردن گرسنگی‌اند.

در عمق وجودم می‌دانستم که این تماس یا از موساد است یا از شاباک، معادل اسرائیلی اف‌بی‌آی؛ اما حتی نمی‌خواستم نامش را بلند بگویم، چون حس می‌کردم این کار نوعی خیانتِ معکوس خواهد بود. آن تماس همان اثری را داشت که می‌خواستند: مرا به فکر واداشت. طبق انتظار، یک نکته‌ی پنهان در کار بود. آن‌ها پیشنهاد دادند هزینه‌ی تحصیلم را پردازند، اما می‌خواستند دو سال در لندن بمانم. من از پیش تصمیم گرفته بودم که این اتفاق نخواهد افتاد. آینده‌ام را در اسرائیل می‌دیدم و تنها برای کنار آمدن با یک رد شدن، مدتی را به استراحت می‌گذراندم.

از ارتش با آرزویی سوزان برای طراح شدن بیرون آمده بودم. در اواخر خدمت مقدس‌ام، درخواست اولیه‌ای به یکی از کالج‌های هنری برجسته‌ی اسرائیل دادم. آثار هنری متعددی ارایه کردم و چند پروژه‌ی پیش از مصاحبه را کامل کردم؛ اما تقاضا برای جای گرفتن در آنجا به شکل بی‌نهایت بالا بود و تلاش‌هایم آشکارا به سطح لازم نمی‌رسید.

هنوز از آن ضربه‌ای که در به‌سرم خورد می‌سوختم که دری دیگر باز شد. پدر و مادرم از من دعوت کردند همراهشان به لندن بروم، جایی که به پدرم وظیفه‌ی نظارت بر توسعه‌ی زیرساخت بین‌المللی بانکش سپرده شده بود.

نیازی به فکر کردن نداشت. اسکان نیز در آن گنجانده شده بود، پس از آن سرگردانیِ همیشگی روی میل دوستان در امان می‌ماندم. لندن شهری جذاب و دعوت‌کننده به نظر می‌رسید. پرجنب‌وجوش، چندفرهنگی و به‌نحوی پخته — حتی اگر هوا گرفته بود و روزهای ساحلی به سبک تل‌آویو نادر بود.

این فرصتی به من داد تا به «طرح ب» فکر کنم: وکیل شدن. ذهنی منظم، چشمی تیزبین برای جزئیات و مهارت خوبی در ارتباط با مردم داشتم. همچنین مزایای مالی این حرفه را می‌پسندیدم. با این حال، شور هنر هنوز در من موج می‌زد.

برای مطالعه‌ی انگلیسی در کالج هندون ثبت‌نام کردم؛ موسسه‌ای آموزش عالی در منطقه‌ی کالین‌دیل، نزدیک جاده‌ی بزرگ شمالی لندن. سرانجام در دانشگاه میدلسکس ادغام شد. جای قشنگی بود؛ در آگهی‌ها آن را مناسب دانشجویان شانزده تا نودوئنه‌ساله معرفی می‌کردند.

قطعاً از بیشتر هم‌عصرانم تجربه‌ی زندگی بیشتری داشتم، اما آن بازه‌ی سنی — که بعدها فهمیدم یک الزام قانونی بوده — مرا لبخند انداخت. آنجا در آرامش بودم، با کتاب‌هایم و دوستی‌های تازه‌شکوف‌شده‌ام.

اما چیزی کم بود. آن تماس تلفنی مانند یک مینِ عمقی در عمق عواطفم فرود آمده بود. حتی بدون هیچ تایید رسمی از هویت طرف علاقه‌مند، آن‌ها همچنان با من درگیر می‌ماندند. این مرا به فکر فرو می‌برد که چه چیزی در من می‌بینند.

آن‌ها نمی‌توانستند به‌طور عمیق مرا بشناسند، مگر آنکه در چشم‌هایم نگاه کنند، نشانه‌ای از نقاط قوت و ضعفم بگیرند و منش مرا بیازمایند. به‌هرحال من فقط بیست‌ودو ساله بودم. رزومه‌ام بسیار کم‌مایه بود. دبیرستان در اورشلیم و بعد چه؟ من در جنگ بودم.

با این حال، هر چه بیشتر به آن فکر می‌کردم، علاقه‌ی آن‌ها منطقی‌تر به نظر می‌رسید. دریافتم که پیشینه‌ام بی‌نقص است. خانواده‌ای زیبا، مذهبی، صهیونیست. وفادار به ملت. خدمت در ارتش به‌عنوان فرمانده. حتی سابقه‌ی مقاومت در خانواده. همه‌چیز مرتب است.

آن‌ها زیرک بودند. ارتباط باز ماند. طعمه را روی آب انداخته بودند. من گرسنه بودم و به‌سوی قلاب شنا می‌کردم. تنها مسئله‌ی زمان بود که طعمه را ببلعم. فهمیدم که نمی‌توانم شرایط را دیکته کنم، اما پس از چند ماه، خودم پیش‌قدم شدم.

برمی‌گشتم چون می‌خواستم زندگی‌ام را در اسرائیل بسازم. جدی بودم — اگر آن‌ها هم جدی بودند. آن‌ها جدی بودند. مرا وارد

فرایندِ غربالِ ورودی کردند، فرایندی که ذهن و بدن، روح و پی را می‌آزمود. تجربه‌ای سوریال و گاه ملال‌آور بود.

نمی‌دانستم آن‌ها از من چه می‌خواهند. چاره‌ای نداشتم جز اینکه طبعی رفتار کنم. تظاهر بی‌فایده بود. تلاش برای بازی کردن با

استخدام‌کنندگان به قواعد خودشان، بیهوده و تا حدی پوچ می‌بود.

الگویی برای «مامورِ آرمانی» وجود ندارد، چون این دنیایی است سرشار از ابتکار فردی و بی‌روشی از پیش تعیین‌شده؛ اما فرایند

جذب برای بیرون کشیدن یک شیوه‌ی تفکر عملیاتی طراحی شده است. آزمون‌ها کاملاً غافلگیرکننده‌اند.

نمی‌دانی برای چه چیزی آزموده می‌شوی. آن‌ها فقط می‌گویند: این وضعیت است، حلش کن. ببینیم چه می‌توانی بکنی. روی

پاهایت فکر کن. برای خودت یک داستان پوششی بساز. قانون را بشکن. آیا توانش را داری؟

در همین حال، پروفایل تو ساخته، شکل داده و صیقل می‌شود. دوستان و خانواده به آرامی تحت بررسی‌های امنیتی پیشینه قرار

می‌گیرند. روان‌شناسان عملیاتی — عنصری نسبتاً نو و نظامی‌محور در این حرفه — تو را بازجویی و ارزیابی می‌کنند.

وظایف آن‌ها بسیار متنوع است. تکنیک‌های بازجویی‌شان روی مظنونان به جرایم نظامی تیز می‌شود. آن‌ها با استفاده از تخصصشان

برای کشف و تقطیر انگیزه‌ها و اقدامات نیروهای دشمن، بر اجرای عملیات جنگی تاثیر می‌گذارند. این قطعاً با آن شیوه‌ی «پسرم» داستان

زندگی‌ات را برایم بگو» متفاوت است.

در عرض چند روز، تمام زندگی‌ات از محورش کج می‌شود. مجبوری به مجموعه‌ای نو از انضباط‌ها پاسخ دهی. در خانه یا

آپارتمانی سازمانی زندگی می‌کنی. دیگر حتی واقعاً نامی هم نداری. باید کارهایی بکنی که فراتر از فهم مردم عادی است.

به تو می‌گویند به یک آپارتمان دستبرد بزنی. بگذار فرض کنیم، برای بحث، در طبقه‌ی پنجم است و مال خانواده‌ی رابینوویتز

است. آن‌ها برای این تمرین اجازه داده‌اند، چون در حلقه‌ی اعتمادند — اما تو این را نمی‌دانی.

ماموریت تو این است که به اتاق خواب اصلی بروی، بدون شناسایی شدن به پایگاه بازگردی، و با جزییات هر آنچه دیده و

آموخته‌ای را برای بازرسان شرح دهی. آن‌ها چندان به نقش کاغذدیواری یا نرمی ملافه‌ها اهمیت نمی‌دهند، اما ممکن است چیزی کار

گذاشته باشند که توجهت را طلب کند.

موفق باشی. آیا این کار را می‌کنی؟ می‌توانی؟ همه نمی‌توانند. باید نقشه‌ای طرح کنی و زیر فشار به آن پایبند بمانی. نمی‌توانی ساده سراغ سرایدار بروی و بگویی: «من کارآموز موساد هستم، لطفاً اجازه می‌دهید داخل شوم؟ این کارت عبور من است.» او طوری به تو نگاه می‌کند که گویی عقلت را از دست داده‌ای، و پنهانی درخواست پشتیبانی می‌کند.

نگران نباش؛ در هر حال، غافلگیری‌های ناخوشایند بخشی از این فرایندند. ممکن است پلیس — یا آنچه تو فکر می‌کنی پلیس است — سر برسد و بخواهد توضیح بدهی. تو کی هستی؟ آنجا چه می‌کنی؟ از کجا آمده‌ای؟ بهتر است داستان را راست و رئیس کنی.

ناگزیر، این کار در لحظه به کمکت نمی‌آید. «بازداشت» می‌شوی و در اتاقی بی‌نشانه برای بازجویی برده می‌شوی، توسط افرادی که بیزاری‌شان از تو را کاملاً آشکار می‌کنند. با این وضع چطور کنار می‌آیی؟ آیا راه فراری داری؟ ممکن است خیال‌بافی باشد، اما به‌شکلی وحشت‌آور واقعی حس می‌شود.

بگذار آن خصایص آفتاب‌پرست‌وارت را ببینیم، باشد؟ ماموریت بعدی‌ات ورود پنهانی به یک هتل ممتاز در تل‌آویو است. وظیفه‌ات نصب یک میکروفن در گوشی یک تلفن، در وسط لابیِ پرتردد است.

چشمانی نادیده نظاره‌گرت خواهند بود. آیا می‌توانی به‌همان مهارتِ ارزیابان خود در جمع حل شوی؟ آن‌ها در میان انبوه گردشگران، بازرگانان و کارکنان هتل ناشناختنی‌اند. آیا زیرکی و ظرافت لازم را برای انجام عملیاتی حساس زیر فشار داری؟ و آرامش لازم برای ترک محل را با کمترین سروصدا؟

خوشحالم که گزارش دهم انجام دادم؛ اما آزمون اینجا تمام نشد. این، به‌یاد داشته باش، سال ۱۹۸۳ بود. موساد، در مراحل آغازین رهبری نحوم آدمونی — که پس از کشته‌شدن یکوئیل آدام، مدیر منتخب، در جنگ لبنان به این سمت رسید — حیوان متفاوتی بود. باید آزمون دروغ‌سنج را می‌گذراندم، که شامل پرسش‌های مزاحم درباره‌ی عمیق‌ترین زندگی شخصی‌ام بود. بعدها، وقتی خودم مسئول سازمان شدم، به این نکته توجه کردم که بالاترین معیارهای برابری و تنوع را تضمین کنم.

بخش‌نهایی فرایند جذب، یک نمایش آزاردهنده در برابر یک کمیته بود؛ متشکل از ماموران کهنه‌کار که آشکارا کاربرد چندانی در پسرِ یشوا نمی‌دیدند که با یارمولکه بر سر، به‌عنوان عملی از ایمان، مقابلشان نشسته بود — عملی که آن‌ها به‌نحوی تحریک‌آمیز می‌پنداشتند.

آن‌ها دایناسور بودند، بی‌خبر از سیارکی که به‌سویشان می‌آمد. موساد، مانند جامعه‌ی اسرائیل، بر آستانه‌ی تغییری راهبردی ایستاده بود. نخبگانِ چپ‌گرا، سکولارهایی که چنگشان بر قدرت سیاسی آن‌قدر که گمان می‌کردند محکم نبود، در سرایشی بودند.

آن زمان چنان بی‌احترامی‌ای نمی‌کردم که این را تایید کنم — در واقع به ذهنم هم نمی‌رسید — اما به‌نحوی کوچک نماینده‌ی آن چرخش به‌سوی فرهنگی گسترده‌تر بودم که در آن، فارغ‌التحصیلان مدارس دینی معتبر، مانند من، در سیاست، تجارت و نهاد دفاعی نفوذ می‌یافتند.

البته این هیچ تأثیری بر بازجویی متقابلم توسط کمیته نداشت. چند دقیقه، آداب و رسوم رعایت شد، پیش از آنکه معاون مدیر موساد، که ریاست جلسه را بر عهده داشت، به اصل مطلب بپردازد. تنها بعدها فهمیدم او کیست؛ او می‌خواست بکاود که چگونه باورهای من با فعالیت عملیاتی سازگار خواهند بود.

«پس فرض کن مجبوری شنبه سفر کنی،» با لبخندی تمسخرآمیز گفت.

«خب، قربان، مثل خدمت پیاده‌نظامی‌ام و در جنگ لبنان، نجات جان‌ها از شبات مهم‌تر است. هر کاری که لازم باشد می‌کنم.»

«و اگر مجبور باشی شنبه چراغی روشن کنی، یا در ماموریت اروپا در روز مقدس رانندگی کنی؟»

«اگر کار همین باشد، هیچ مشکلی با آن ندارم.»

«فرض کن پنهانی فعالیت می‌کنی و میزبان برای ناهار گوشت خوک به تو تعارف می‌کند؟» بیرون آرام ماندم، اما در درون، خونم

می‌جوشید. خطی داشت نقض می‌شد. باید سریع فکر می‌کردم و زیرکانه عمل می‌کردم؛ از خودم دفاع می‌کردم بی‌آنکه فرصت‌هایم را نابود کنم.

«گوش کنید، قربان. من به تماس شما پاسخ دادم. می‌فهمم این کار چه می‌طلبد. می‌توانیم از این موضوع عبور کنیم، یا می‌خواهید

کمی بیشتر حرف خودتان را تکرار کنید؟»

حس کردم نگاه اعضای خصمانه‌ی کمیته درون جمجمه‌ام سوراخ می‌کند. معاون مدیر برای تأثیرگذاری مکث کرد، آن اشاره‌ی

سنگین من (بله، سرکشی آشکارم) را به همان روحی که قصد شده بود گرفت و مسیرش را تغییر داد.

آشکارا جسارت مرا پسندید. درست بیست و دو ساله شده بودم که در دوره‌ی کارآموزی موساد پذیرفته شدم. نخستین مانع بزرگ برداشته شده بود.

این طور نیست که بگوییم آن لحظه، یوسی کوهن قدیم از هستی ساقط شد. هنوز همان طبیعت، توانایی‌ها و نگرش‌ها را داشتم. هنوز در موقعیتی بودم که از استعدادهایم استفاده کنم. با این حال، به شکلی تقریباً نامحسوس، تغییر کرده بودم.

این فرایند مرا کاملاً از نو ساخت. در آغاز، مطمئن نبودم که می‌توانم آن کارهای دیوانه‌وار، مخفی و خطرناکی را انجام دهم که از من انتظار می‌رفت. این تماس مرا کنجکاو کرده بود، و با شتاب گرفتن فرایند درخواست، دریافتم که به شکل چشمگیری جذب چشم‌انداز افسر پرونده‌شدن شدم — و اکنون می‌دانستم که شور و شوقش را دارم.

می‌فهمیدم که راه درازی در پیش دارم. خام بودم و هنوز همه‌چیز را باید اثبات می‌کردم. با این حال، درست حس می‌شد. بی‌نقص نبودم — اما کی هست؟ برای یافتن گواهی بر خطاپذیری بشر، لازم نبود چندان دور بروم. یک نفر — مربی‌ای در دوره‌ی کارآموزی — خطرناک بود. او ماموری باتجربه بود که اطلاعات می‌ساخت و وانمود می‌کرد در عملیاتی که هرگز رخ نداده بود، یک افسر عالی‌رتبه‌ی سوری را جذب کرده است. این نزدیک بود جنگی میان ما و سوری‌ها برپا کند.

طعنه‌ی ماجرا این بود که او قرار بود مربی من باشد. نقشش این بود که در دوره‌ی آموزشی، نخستین کسی باشد که پوشش من را به چالش بکشد. روش‌شناسی‌ام را می‌کاوید، منش مرا قضاوت می‌کرد و تلاش می‌کرد مرا به دام بیندازد. اگر آن قدر جدی نبود، بسیار خنده‌دار می‌شد.

تا آنجا که می‌دانم، او متهم و زندانی شد. قول می‌دهم که بعد از واقعه به سخن حکیمانه نپرداختم — اما از همان نخستین روزی که دیدمش به او مشکوک بودم. به نظرم فردی غیرقابل اعتماد و دیوانه می‌آمد. آن هنگام بیست و سه ساله بودم و مشتاق کار در میدان.

از سنم پخته‌تر بودم. تجربه‌ی رزم، این را برای رقم می‌زند. مانند بسیاری از نسل من، در جنگ لبنان — عملیات به اصطلاح «صلح برای جلیل» که به اخراج سازمان آزادی‌بخش فلسطین از جنوب لبنان تا بیروت انجامید — به عنوان جوانی بالغ شدم.

عملیاتی موفق بود. سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در غرب بیروت محاصره و از زمین و دریا و هوا زیر بمباران سنگین، با کمک فرستاده‌ی ویژه‌ی ایالات متحده فیلیپ حبیب مذاکره‌ی آتش‌بس کرد. به رهبری یاسر عرفات، بیش از چهارده هزار رزمنده از لبنان به پایگاهی جدید در تونس عقب‌نشینی کردند.

من در هجده سالگی فراخوانده شده و داوطلب یگانی پیاده شدم که سابقه‌ی ماموریت‌های به سبک نیروهای ویژه، از دهه‌ی ۱۹۵۰

به بعد داشت. شهرت رزمندگان به شجاعت، نظم و فداکاری در وظیفه مرا جذب می کرد.

ما آموزش دیده بودیم که به ابتکار خود اعتماد کنیم؛ تنها بجنگیم یا با دیگر نیروها، در ماموریت‌های هماهنگ با نیروی هوایی و

دریایی. نشانه‌های ما توانایی فعالیت در هر شرایطی، شب یا روز، و انعطاف پذیری برای برش‌های سریع و مرگبار در میدان نبرد بود.

هر چه از ما خواسته می شد انجام می دادیم؛ چه فرود در پشت خطوط دشمن یا در مناطق راهبردی با هلیکوپتر، چه پیاده شدن از

قایق‌های آبی خاکی، یا جنگیدن سوار بر جیپ، در برابر نیروهای سوری و متحدان تروریستشان.

بار دیگر، در حس تعلق، آرامش یافتیم. ما به کلاه‌های مشکی مان و جایگاهی که نمایندگی می کردند، افتخار می کردیم. به

سرگروهانی رسیده بودم و در اردوگاه آموزشی «پایگاه شماره‌ی ۸۰» فعالیت می کردم که جنگ در ششم ژوئن ۱۹۸۲ اعلام شد.

به تیپ تازه تشکیل شده‌ی ۹۳۳ «نَحْل» فراخوانده شدم. کلاه‌های مشکی ما (که در ارتش مدرن با پوشش سبز روشن جایگزین

شده‌اند) بازتاب دهنده‌ی پیوندهایش با جنبش نَحْل بود؛ جنبشی که داوطلبی اجتماعی، کشاورزی از راه تاسیس جوامع کشاورزی

کیوتص، و وظیفه‌ی نظامی را ترکیب می کند.

شعار ما — «برتری انسانی» — وقتی آزموده شد که در امتداد ساحل مدیترانه از الناقوره، شهرکی کوچک در لبنان درست

روبه روی مرز شمالی اسرائیل، راه خود را به سوی جلو باز می کردیم. با خودروهای زرهی رسیدیم، با هدف متوقف کردن تروریست‌ها

از حملات دریایی علیه حيفا، تل آویو و دیگر شهرها.

اگر آن تبختر کهنه سربازانه را نداشتم، قطعاً به اندازه‌ی کافی با تجربه بودم که دشواری ماموریت پاک سازی یک به یک سکونتگاه‌ها

از نیروهای خصم را درک کنم. در عمل، ما در حیات خلوت خودشان و به قواعد خودشان با دشمن می جنگیدیم.

طرح کلان، در کارزاری که لبنان را به سه بخش تقسیم می کرد — حوزه‌ی شرقی، مناطق مرکزی و منطقه‌ی ساحلی — پیشروی

به سوی شمال بود؛ تصرف شهرهای صور و صیدا، پیش از رسیدن به بیروت.

هرگز تا زمانی که مامور موساد شدم به بیروت نرسیدم؛ اما دست کم این رضایت را داشتیم که یاسر عرفات و رهبری سازمان

آزادی بخش فلسطین را در پایان اوت، کمتر از سه ماه پس از آغاز جنگ، در حال فرار به تونس بینیم. تخمین زده می شود که دست کم

هشت هزار از نیروهایش، پایتخت را به سرعت تخلیه و پراکنده کردند.

نبردی مرگبار بود، برای هر دو طرف. پاک‌سازی روستاها دربردارنده‌ی نبردِ نزدیک بود، در هزارتویی از کوچه‌های تنگ و سنگفرشِ ناهموار، روی پشت‌بام‌ها و در حیاط‌ها. خطر در هر گوشه، روی هر تکه زمینِ باز، کمین کرده بود.

تا صیدِ پیش رفتیم، پیش از آنکه در روستای رُشایا الوادی، در دامنه‌های غربی کوه حرمون، نزدیک مرز سوریه، مستقر شویم. دستور ما پاک‌سازی لانه‌های جنگجویان فلسطینی و متحدانشان بود.

به خانه‌ای بزرگ رسیدیم که باید اتاق به اتاق، طبقه به طبقه، خنثی می‌شد. وقتی به پشت‌بام رسیدیم، به‌شکلی ناامیدکننده بی‌پناه شدیم و بی‌رحمانه سلاخی شدیم. فرمانده گروهانم یک پا را از دست داد. یکی از سرگروهان‌های دیگر چند گلوله به شکم خورد و در چاه‌پله‌ای فرو افتاد.

پیش‌تر، در عملیات‌های قبلی، دو بار جانِ سالم برده بودم؛ اما آن روز، روزی بود که به‌آسانی می‌توانستم بمیرم. در تیراندازی گیر افتاده بودم، پشت دیوار کی کوچک روی پشت‌بام دراز کشیده بودم که ناگهان از زاویه‌ای غیرمنتظره گلوله خوردم.

انفجاری از درد و سیلابی از خون حس کردم. دو گلوله خورده بودم، درست زیر چشم چپم. جان سالم به‌در بردم چون گلوله‌ها کمانه‌ای بودند؛ یک اینچ بالاتر، و با دشمنی که دقیق‌تر نشانه گرفته باشد، کشته می‌شدم. همان‌طور که بود، بازآرایی کردیم و راه خود را از مخمصه بیرون جنگیدیم.

در لحظه‌های بنیادینی چون آن، حقیقت تلخ سخن کهنه‌سربازان را می‌فهمی: تنها کسانی که آنجا بوده‌اند، در دیوانگی درد و وحشت، مرگ و قطعه‌قطعه‌شدن، می‌توانند آن تجربه را درک کنند. چیزی نیست که بتوان از خود ساخت — با وجود تلاش‌ها برای بازآفرینی‌اش در یک بازی الکترونیکی.

زخم‌هایم بهبود یافت. دنبال گواهی بر توانایی‌ام برای فعالیت در شرایط مرگبار نبودم، اما آن را یافتم. تاثیر بدی بر من نگذاشت. می‌دانم ممکن است عجیب به‌نظر برسد، اما عظمت و سنگینی‌ای در آن بود که می‌پسندیدم.

دریافتم که واقعاً به خطر افتادن اهمیتی برایم ندارد. می‌توانم بی‌تجربه‌ی در معرض خطر بودن سر کنم، اما قطعاً آزارم نمی‌دهد. به‌نحوی، این مرا برای زندگی غیرعادیِ یک افسر پنهان آماده کرد: نشستن در هتلی و نوشیدن قهوه چند دقیقه پیش از یک عملیات، در حال تامل درباره‌ی آنچه در پیش است.

این همان حس گرفتگیِ درون شکم است که هنگام نزدیک شدن به گذرگاه مرزی داری. به روزهای سربازی‌ام بازمی‌گردم؛ هر لحظه‌اش را دوست داشتم.

هرگز از فناپذیری خودم نترسیده‌ام. از مردن ابایی ندارم. برایم مهم نیست. این موضوع منبع بحثی مداوم و پرانده در خانه است؛ به من می‌گویند از تامل در این احتمال دست بردارم — تقریباً سبکش می‌شمارند — در حالی که من فقط حس می‌کنم صادقانه حرف می‌زنم.

موضوعی پیچیده است، اما منطقم نسبتاً سراسر است. مهم نیست که من کی هستم یا بر سرم چه می‌آید. مهم این است که آنچه می‌کنم، برای ملت‌م انجام دهم. مهم این است که آدم خوبی باشم و به بشریت اهمیت دهم. تا آنجا که به نبودنِ من مربوط می‌شود، خوب چه؟ همه در نهایت می‌رویم. بعضی زودتر، بعضی دیرتر. البته نظم طبیعی چیزها هست. همیشه این‌طور نیست که والدین بعد از فرزندانشان زندگی کنند. پدر بزرگم فرزندانش را به خاک سپرد.

دعا می‌کنم که این حرف‌ها بی‌رحم به‌نظر نرسد، اما دوستان و همکارانی را دیده‌ام که مردند. از هم نپاشیدم. پسری عمویی را از دست دادم که بسیار عزیزم بود، و سپس پسرش را — که فاجعه بود — اما کنترل خود را از دست ندادم، حتی وقتی خانواده در پیامدهای هفتم اکتبر مصیبت بیشتری کشید. مسیرم را نگه داشتم.

نگران کسانی هستم که از خود جا می‌گذارم، اما آن‌ها زنده می‌مانند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، پدرم هشتادو نه سال پیش مادرش را از دست داد، اما زندگی رضایت‌بخشی داشته، حتی اگر نشانه‌هایی نشان دهد که بیشتر از همیشه دلتنگش است.

مخصوصاً نمی‌خواهم مثل او به نود و دو سالگی برسم. زندگی طولانی را ارج نمی‌گذارم. طول زمانی که روی این کره‌ی خاکی داری مهم نیست؛ پهنای تجربه‌هایی است که در مسیر انبار می‌کنی. من احساس‌ها، داستان‌ها، ماجراها، عملیات‌ها، تجربه‌ها را گرد می‌کنم. به ضربان بالای قلبم نیاز دارم.

البته به خودم رسیدگی می‌کنم. تلاش می‌کنم روزانه تمرین کنم. تلاش می‌کنم زیادی وزن کم نکنم یا اضافه نکنم. ترجیح می‌دهم روزی یک وعده‌ی خوب بخورم. دیگر سیگار نمی‌کشم، هرچند دیشب ویسکی نوشیدم، حالا که فکرش را می‌کنم. تلاش می‌کنم زندگی کنم، اما نگرشی جبرگرایانه دارم.

محافظ دارم، اما هرگز کوششی برای جانم نشده — به خاطر شغلی که داشتم. ساده لوح نیستم؛ می دانم دشمنانم دنبال هستند، به حق. میلشان به انتقام را می فهمم.

گمانم آدمی رنگارنگ باشم. من «پاروه» نیستم (توصیف ما برای غذاهای گوشر که نه گوشت اند نه لبنیات؛ مثل تخم مرغ، ماهی، میوه، سبزیجات، غلات، آب میوه های فرآوری نشده، ماکارونی، نوشابه، قهوه و چای) — من گوشت قرمز؛ گوشت خواری در شکار.

یک بار کتابی را خواندم که آن را موفق ترین کتاب مالی شخصی تمام دوران می شمارند: «پدر پولدار، پدر بی پول» اثر رابرت کیوساکی. در آن، او تاثیر دو مرد — پدرش و پدر بهترین دوستش — را بر نگرشش به پول و سرمایه گذاری می کاود. پیام کلیدی این است که این فرض که باید درآمد بالا داشته باشی تا ثروتمند شوی، افسانه است.

اگر بعد از این کتاب یکی دیگر بنویسم، احتمالاً آن را «پدران معنادار» خواهم نامید. امیدوارم خودم یکی باشم. پیامم به فرزندانم و نسل آن ها خواهد بود. شما به من یا هیچ کس دیگری بدهکار نیستید. لازم نیست به خاطر من تلاش کنید چیزی باشید که نیستید. این زندگی شماست.

به عنوان کسی با تجربه ی رهبری، اغلب به روزهای مشاوره دعوت می شوم که معمولاً افرادی حدوداً سی و پنج ساله را جذب می کند. از من توصیه می خواهند. چه باید بکنند؟ به آن ها می گویم مطمئن شوند تا پنجاه سالگی همه ی کارهای خوب را انجام داده اند، چون آن سنی است که شروع به بازنگری می کنی و می پرسی: «با زندگی ام چه کرده ام؟»

زندگی ات را زندگی کن. آنچه می کنی را دوست بدار.



فصل ۵

شام برای یک نفر

شام برای یک نفر همه نخستین بارشان را به یاد می آورند. مال من در پایتختی اروپایی بود که برای عاشقان ساخته شده است. هرگز دیگر آن قدر مضطرب یا آن قدر هیجان زده نخواهم شد. مردی از دنیا بودم، آماده‌ی اینکه اثر خود را به جا بگذارم.

شب پیش از آنکه خانه را برای نخستین ماموریتم ترک کنم، سخت‌ترین شب برای تحمل بود. سناریوها را در ذهنم بازی می کردم — خوب، بد و فاجعه‌بار. تلاش می کردم به خودم اطمینان دهم که نگرانی‌هایم طبیعی‌اند و به همان اندازه‌ای موفق خواهم شد که به شدت می خواستم.

بازجویی‌های مریبان موساد — دست کم برای آن زمان — متوقف شده بود. احتیاطشان به چیزی نزدیک به پذیرش تبدیل شده بود. مرا تا حد نهایی کشیده بودند و من آزمون استرس را پس داده بودم.

روان‌شناسان قانع شده بودند که «جنس» لازم را دارم. به خطر — واقعی یا خیالی — خوب واکنش داده بودم. ثابت کرده بودم که در برابر بازجویی و سختی جسمی مقاومم. مغز سختی برای شکستن بودم، و شاگردی مشتاق.

دوره‌های زبان گذرانده بودم و سبک‌های زندگی غیرنظامی را مطالعه کرده بودم تا اثربخشی پوشش‌هایم را بالا ببرم. مهارت‌های تسلیحاتی‌ام پیچیده‌تر از دوران ارتش بود و همچنین می دانستم چگونه از دوربین و اسلحه به شکل پنهانی استفاده کنم.

فهرست ذهنی خودم را داشتم که پیش از فرستادنم به میدان مرور کنم. نشان داده بودم که در برخورد با افراد مختلف، به شیوه‌های گوناگون و در محیط‌های گوناگون، اعتماد دارم. می توانستم در صورت لزوم خوش‌برخورد و جذاب باشم، اما بیش از همه، خیابان‌شناس بودم.

یک چرخه کامل شده بود. ماه‌ها صرف اثبات شایستگی‌ام برای فرصت کارآموز شدن کرده بودم. دو سال و نیم بعدی در انتظار،

امید، یادگیری و آماده‌سازی گذشت. اکنون سرنوشت‌م فرا می‌خواند.

سخنان قهرمانی بزرگ ورزشی، محمد علی، را به یاد آوردم: «نبرد، دور از دید شاهدان، برد یا باخت می‌شود: پشت خطوط در

باشگاه، آنجا در جاده، بسیار پیش از آنکه زیر آن نورها برقصم.»

در گرگ‌ومیش می‌کار می‌کردم، در شغلی بی‌همتا. کودک خیال می‌کند جاسوس چشمانی چون شاهین، حيله‌ای چون روباه، و

سرعت و پنهان‌کاری‌ای چون جگوار دارد. آن مردِ کودک‌صفتی که واقعاً این کار را می‌کند، دعا می‌کند جسارت یک تیرانداز،

غریزه‌ی یک قمارباز حرفه‌ای و شانس شیطان را داشته باشد.

در آن دو ماه نخستِ حضورم در میدان، نقشی فرودست داشتم. در خط سوم یک عملیات سطح‌بالا بودم؛ به‌لحاظ لجستیکی میان

مقری که در شهر برپا کرده بودیم و فرمانده‌ی ماموریت کار می‌کردم. با جابه‌جایی و حمل بار، به پوشاندن او از دید کمک می‌کردم و

نقشی کوچک در موفقیت‌مان داشتم.

این مقدمه‌ی ورود من به جهانی بود که در آن همه دشمن بالقوه‌اند. برای مامور موساد، چیزی به‌نام کشور دوست وجود ندارد —

صرف‌نظر از اتحادهای سیاسی. پروازی دوستانه وجود ندارد، چون با قصدی پنهان سفر می‌کنی. همه‌چیز از لحظه‌ای که از فرودگاه

بن‌گوریون در تل‌آویو بلند می‌شوی تا لحظه‌ای که پا به خاک خانه می‌گذاری، رئیسک است.

باید سایه‌ای باشی، نفسی از باد. تو را می‌بینند، اما نمی‌بینند. هستی، اما نیستی. فعالیت می‌کنی، اما هیچ‌کس نمی‌داند چه می‌کنی یا

واقعاً کی هستی. نمی‌توانی افشا شوی، کشف شوی، شناسایی شوی. وگرنه سوخته‌ای.

رازداری شنی است که هر روز هفته، هر دقیقه از هر روز می‌پوشی. لذت‌های بیهوده‌ای مانند زیر لب خواندنِ سطری از ترانه‌ی

محبوب عبری می‌تواند مرگبار باشد. خاطرات آنکه بودی، در یک زندگی موازی، با پوشش — یا پوشش‌هایت — سرکوب می‌شوند.

تو تنها هستی.

در آن نخستین ماموریت، نیش تنهایی را حس کردم؛ اما در آپارتمانم اورشلیم را هم حس می‌کردم. منظورم این است که آن

دولت را پشت سرم حس می‌کردم. هنوز آن قدر که بعدها در بیروت یا غزه نزدیک به قلب تاریکی شوم نبودم، پس نگاهی به دیگرانی

می‌انداختم که در همان کار غرق بودند.

البته لحظه‌هایی بود که آرزو می‌کردم تلفن را بردارم و با خانواده‌ام حرف بزنم؛ اما گذشتند، چون ارضای این میل ناممکن بود. از عادتِ جدا بودم، اما تمرکزی تیز داشتم. از پاکی هدفم، شکلی عجیب از نیرو می‌گرفتم. آنجا بودم تا به کشورم خدمت کنم.

دریافتی بود — تقریباً تسلیمی — به اینکه این همان زندگی‌ای است که خودم، داوطلبانه، برای خودم انتخاب کرده بودم. شام‌های تنهای بی‌شمار در سراسر جهان پیش رویم گسترده بود. صبحانه‌های بی‌شمار دیگری را تنها می‌خوردم، بعد از آنکه شب دیگری را تنها گذراندم، در اتاق هتلی که به شکلی کرخت‌کننده آشنا و کاملاً بی‌روح بود.

من به طبع این طور نیستم. دوستان زیادی دارم. از فراز و فرود گفتگو لذت می‌برم، که با شرابِ خوب روان‌تر می‌شود. حتی می‌توانم شورِ مهمانی باشم. اما به لحاظ حرفه‌ای، باید همان کسی شوم که می‌خواهم مردم گمان کنند هستم. آسیب‌پذیریِ پنهانم باید به نیرو تبدیل شود.

هرگز نباید نسبت به خطر کرخت شوی، هرچند به آن خو می‌گیری. ضربان قلبت هنوز بالا می‌رود، به خاطر رئیسک همیشه‌حاضر، اما با حالت برانگیخته‌ی عواطف راحت می‌شوی. نمی‌توانی ایمانت را به غریزه‌هایت از دست بدهی. هوشیاری، نهایی‌ترین شکلِ خودحفاظتی‌ات است.

همه تنش را حس می‌کنند، هنگام گشت‌وگذار در کشورهای مختلف زیر هویتی دیگر. باید فوق‌العاده هوشیار باشی، مانند حیوانی که منجمد می‌شود، آماده‌ی گریز یا نبرد، وقتی بوی غریبی حس می‌کند یا صدایی شوم می‌شنود؛ مثل شکستنِ شاخه‌ای زیر پا، یا خش‌خشِ بوته‌ها.

چه کسی مرا تهدید می‌کند؟ همه. این تهدید از کجا خواهد آمد؟ باید نسبت به هر چیزی در اطرافم فوق‌حساس باشم. چه کسی، اگر کسی باشد، از هدف پشتیبانی می‌کند؟ باید بدانم هیچ‌کس آنجا نیست که بخواهد بر من بجهد. چه کسی به من شک دارد؟ باید بوی تردید را حس کنم.

به طرز خنده‌داری، مأموریت دوم سخت‌تر است، چون بیش‌تر نسبت به آنچه لازم است پیدا کرده‌ای. رئیسک در مأموریت چهارم یا پانزدهم یا پنجاهم یکسان است، و می‌دانی که هر وسوسه‌ای هم باشد، نباید هرگز با این فرض که هیچ اتفاقی نمی‌افتد، آسوده باشی.

وقتی به عملیات بیست‌وپنجم رسیدی، در فرایند آماده‌سازی نوعی تکرارپذیری هست. تقریباً با جریان سیالِ ذهن به کار نزدیک می‌شوی.

خب، کار پیشِ رو چیست؟ فرماندهی من کیست؟ زیردستانم چه کسانی‌اند؟ آن‌ها اینجا چه می‌کنند؟ تاکسی کجاست؟ بعد چه باید بکنم؟ چگونه ارتباط برقرار کنم؟ تلفن مخفی‌ام کجاست؟ ردّ پایم را پاک کردم؟ اتاق هتل دیشب را هنگام ترک، پاک‌سازی کردم؟

صدها چیز در ذهنت پرواز می‌کند، مانند کلاغ‌هایی که از لانه‌هایشان پراکنده شده‌اند. این شیوه‌ی متفاوتی از فکر کردن است، چون مامور موساد همیشه در انتظار کسی است که در بزند و بگوید: «سلام، پلیس.»

باید برای پرسش‌های قابل‌پیش‌بینی آماده باشی. تو کی هستی؟ اینجا چه می‌کنی؟ چطور به اینجا آمدی؟ اگر دو نفر دخیل باشید، باید یک آهنگ را بخوانید، چون می‌دانید آن‌ها متقابلاً بررسی و چابلوسی می‌کنند، به امید اینکه شما را گیر بیندازند. نمی‌توانی توسط شریکت نقض شوی، که در اتفاقی دیگر به بازپرسی دیگر جزییات متفاوتی بدهد.

هرچه افراد بیشتری را گرد آورند، ماجرا پیچیده‌تر می‌شود. فرض کن چهار نفر از شما در ماشینی متوقف شده‌اید. کدام یکی از ما بیوه است؟ رئیس کیست؟ سابقه‌ی او چیست؟ نام زن راننده چیست؟ آیا فرزند دارد؟ همکار زن‌مان در صندلی عقب چه؟ ازدواج کرده؟ دانشگاهش را کجا رفت؟ کار ما چیست، و چگونه با هم آشنا شدیم؟ آیا می‌توانیم آدرس‌های توافق‌شده‌مان را به یاد بیاوریم؟

راه‌های زیادی برای لغزیدن هست، و اگر چنین شد، فرود نرمی در کار نیست. به‌نحوی، تنها بودن خودش نوعی سپر است. یک مامور باید روی زمین‌های لغزنده استوار قدم بردارد. باید حس جریانِ هر چیزی که در اطراف حرکت می‌کند را بگیری، چون در حال نفوذ به زندگی دیگران هستی، بی‌آنکه آن‌ها بفهمند بر سرشان چه می‌آید.

ایجاد هاله‌ای از تفوق بسیار مهم است. هدف‌ها در عملیات جذب باید بدانند — یا دست کم گمان کنند — که تو بیش از آن‌ها می‌دانی. درکِ ذهنیت آن‌ها، جاه‌طلبی‌هایشان، نمایه‌ی روان‌شناختی‌شان و ماهیت واقعی‌شان حیاتی است. ساختار ذهنشان و ژرفای روحشان را رمزگشایی می‌کنی.

در انتظار آن لحظه‌ی شیرینِ تسلیم هستی. تعداد کمی از ما می‌توانند شدت آن لحظه را درک کنند. در درون، فریاد می‌زنی: مال من شد! اما مراقب باش. عمل نکن. پایدار باش. آرام بگیر. باید کنترل کامل عواطف را در دست داشته باشی.

من بسته به نیاز عملیاتی، غمگین یا شادم. باید بازی را بازی کنی، پیش‌بینی کنی مهره‌های شطرنج به کجا حرکت می‌کنند، و با چه نیتی. معمولاً هفته‌ها طول می‌کشد تا اطلاعات انسانی جمع‌آوری و به اقدام تبدیل شود.

در دی‌ان‌ای هدف چیست؟ باید به عمق زندگی شخصی و حرفه‌ای‌شان فرو برویم، حلقه‌ی اطرافیان و روابطشان را بررسی کنیم.

عادت‌ها و برنامه‌های سفر نشانه‌های مهمی می‌دهند. باید شرایط برخورد را تعیین کنیم.

هیچ کدامشان ساده‌لوح نیستند. بسیاری به دنبال امنیت‌اند. بعضی حتی از نظر فیزیکی محافظ دارند. ممکن است تحت نظارت رژیم

یا دولت خودشان باشند. احتمالاً تروریست باشند. همه‌ی این‌ها در طرح بازی و داستان پوششی تغذیه می‌شود.

ممکن است در جذب یک عامل زنده تنها باشی، اما به‌تنهایی پرواز نمی‌کنی. ماموری که کار را پیش می‌برد، به کمک گروهی از

افراد به پشتیبانی افرادی در پس‌زمینه تکیه دارد. آن‌ها با او فکر می‌کنند، با اطلاعات پشتیبانی‌اش می‌کنند و به نیازهایش رسیدگی

می‌کنند. در گذشته همیشه این‌طور نبود.

او باید پنهانی عمل کند، تا از شناسایی توسط نیروهای قانونی و امنیتی محلی در امان بماند، در همان حال هدف را قانع کند که

خود او آغازگر رابطه بوده. هنری در کار است: خلق تماس، هدایت هدف به موقعیتی که در میدان نیروی شخصیت جعلی تازه‌ساخته‌ات

قرار بگیرد.

داستان‌های پوششی باید عملی باشند. فرض کنیم خودم را آنتوان فریزر جا می‌زنم، متخصص بین‌المللی لبنانی که در یک کنفرانس

باستان‌شناسی در بیروت شرکت می‌کند. در حال پژوهش روی کاوش‌های بزرگ‌مقیاس در بعلبک هستم و علاقه‌ی ویژه‌ای به معبد

ژوپیتر دارم، مهم‌ترین معبد امپراتوری روم.

همان‌طور که مطمئن می‌دانید، تنها شش ستون از پنجاه‌وچهار ستون اصلی هنوز برپاست. به‌دنبال معرفی به متخصصان کاوش در

معدن سنگ نزدیک هستم، که بزرگ‌ترین بلوک‌های سنگی ساخته‌شده به دست بشر را بیرون آورد. با وزن هزار و ششصد و پنجاه تُن و

ارتفاع نزدیک به بیست متر، برای انتقال به معبد بیش از حد سنگین بودند.

این باید برای من زمینه‌سازی کند برای وقتی که به لبنان می‌روم، در کشور حرکت می‌کنم و هنگام خروج. داستان‌های پوششی

هم خانواده دارند. باز هم برای بحث، من عتازاز خلیل هستم، بازرگان چای لبنانی که در حال بررسی فرصت‌های تجاری در سودان

است. این به من دامنه‌ای برای فعالیت می‌دهد، پیش از بازدید اولیه، در حین آن و پس از آن، که برای سنگین‌تر کردن داستانم هنگام

تماس با هدف در بازگشت طراحی شده.

همان داستان پوششی را در مسیر پیش می‌برم و شاخ و برگش را می‌دهم. اینجا جایی است که اطلاعات انسانی وارد می‌شود. داستان من باید مناسب تو باشد، به عنوان هدف من. باید کت و شلواری بپوشم که تو دوست داری. باید داستانی برای تو بگویم که تو را درگیر کند، بی آنکه گمان ببری برای تو ساخته شده.

به سودان برگشته‌ام تا چای‌های جدیدت را مطالعه کنم. چه می‌گویی، کلکسیونر چای هستی؟ واقعاً؟ چه غافلگیری! پدر من هم یکی بود. این طور شد که وارد این تجارت شدم. کجا تحصیل کردی؟ گونه‌هایی هست که ترجیح می‌دهی؟ از بصیرتت سپاسگزار خواهم بود.

تماس برقرار شد. ناگهان دوست شده‌اید. البته او از تو بررسی به عمل می‌آورد. امروز این کار بسیار آسان‌تر از ده یا بیست سال پیش است. داستان فروشنده‌ی چای باید بسیار لایه‌لایه‌تر و پیچیده‌تر باشد. باید در برابر بررسی مقاوم باشد و با جزئیات ساختگی مشروعیت یابد.

معمولاً می‌توانم زندگی‌ای نو، تصویری نو برای خودم بسازم، در عرض چند روز. این به ناظر کنجکاو دامنه‌ی کامل منابعی را می‌دهد که بر آن‌ها دقیق شود: یک وب‌سایت، خانواده، دنبال‌کنندگان آنلاین، دستاورد دانشگاهی، پیشینه‌ی تجاری، علائق ورزشی و هنری.

حال تو، دوست و هدف من، می‌توانی مطمئن باشی. ظاهراً می‌توانی هر چه به تو گفته‌ام را تایید کنی. می‌توانی بینی من در وب هستم یا نه. می‌توانی بینی شرکت من وجود دارد یا نه. اگر دوستانی در جاهای درست داری، و مطمئنم داری، می‌توانی رفت و آمدهایم را، ورود و خروج از کشور را بررسی کنی.

حفظ این تظاهر سخت‌تر است، اما ناممکن نیست. واقعیت جدید این است که همه‌چیز عکس‌برداری، فیلم‌برداری و با دوربین مداربسته کنترل می‌شود. ما زیر نگاه چشمانی نادیده زندگی می‌کنیم. زیست‌سنجی بررسی پیشینه‌ی کسی را آسان‌تر می‌کند. وقتی به کنترل مرزی می‌روی، نیازی نیست کسی با تو حرف بزند یا گذرنامه‌ات را مهر کند. آن‌ها از پیش چهره‌ات را دارند.

ورود به شخصیت آن قدر طول نمی‌کشد، هر چند در آغاز حرفه‌ات مثل عرق‌ریختن سنگین به نظر می‌رسد. نگران چیزی هستی که خواهی گفت، ظرافت‌های زبانی که به کار می‌بری، اما هر چه عملیات بیشتری انجام دهی، آسان‌تر می‌شود.

تقریباً یک عادت است. بازی کردن نقش شخصی متفاوت همان کاری است که برای امرار معاش می کنی. مثل یک بازیگر نقش ها را عوض می کنی. یک روز و کیلی، روز بعد بازرگان. هرچند شخصیت های بی شماری می سازم و در آن ها زندگی می کنم، هیچ شانس نیست که مرا به نوعی هزارتوی ذهنی بفرستند تا فراموش کنم واقعاً کی هستم.

آیا بازیگری که نقش گروهان کارآگاه تراتر را در نمایش «تله ی موش» در وست اند لندن بازی می کند، وقتی بعد از نمایش با دوستانش به میخانه می رود مثل یک پلیس رفتار می کند؟ گمان نمی کنم.

فوراً از شخصیت بیرون می آیم. در خانه مجبورم. لحظه ای که وارد خانه می شدم، هنگامی که خانواده ام بزرگ می شدند، همسرم بچه ها را به من می داد تا غذا بدهم. بچه های بزرگ تر برای جلب توجه بابا فریاد می زدند. حالا لذت نوه هایم حواسم را پرت می کند. زندگی عادی از آن خود می سازد.

پوشش های من معمولاً ترکیبی از زبان ها و فرهنگ ها را در بر می گیرند. زبان مادری ام علاوه بر عبری، ییدیش است، با نشانه هایی از آرامی، که در موساد چندان مفید نیست، چون ناگزیر به اسرائیل مرتبط می شود.

من به آسانی قالب بندی نمی شوم، چون ویژگی زبانی غالب، مثل لهجه ی شدید بریتانیایی، ندارم. یعنی باید شخصیت هایم را تا حدی متفاوت بسازم. چهار زبان را خوب صحبت می کنم، و دو زبان را به طور قابل قبول. نوعی مزیت است. زبان های اصلی ام فرانسه، عربی و انگلیسی است و اگر دور دنیا بگردی، یافتن کسی که همه ی این زبان ها را روان صحبت کند دشوار خواهد بود.

اگر به خاورمیانه بروی، عربی و فرانسه، عربی و انگلیسی، یا فرانسه و انگلیسی صحبت خواهند کرد. کانادایی ها انگلیسی و فرانسه. آمریکایی ها انگلیسی و شاید، با توجه به روندهای اجتماعی امروز، اسپانیایی. انگلیسی ها گرایش دارند فقط انگلیسی صحبت کنند.

فرض کن شخصیت من در لبنان به دنیا آمد، اما در دوازده سالگی به کانادا رفت. می توانم به فرانسه با تو دلبری کنم، و از «کاندید» ولتر نقل قول بیاورم. پیشینه ی ساختگی ام توضیح می دهد که چرا عربی ام کامل نیست، اما همچنان باید به لهجه ی درست صحبت کنم.

مثلاً، عربی لبنانی گویشی از عربی شمال شام است که بومی آن کشور است. بعضی لبنانی ها دوزبانه، یا حتی سه زبانه اند. معروف اند که به آسانی میان عربی، فرانسه و انگلیسی جابه جا می شوند. الگو با آن هم خوانی دارد.

به سختی می توانم نام های پوششی خاص را به یاد بیاورم، چون این قدر زیاد بوده اند، اما نام نخستینی که با شور و شوق برگزیدم، جبریل بود، به خاطر دلالت های فرشته گونه و کتاب مقدسی اش.

نام جبریل در فرانسه یا انگلیسی خوش‌آهنگ است. من نیل و اندرو بوده‌ام، اما هرگز جو یا جوزف، هرگز یهودی، هرگز آمریکایی. سال‌ها پیش از آنکه مرا «ی» بنامند، با نام رمزی کالان پاسخ می‌دادم، شخصیت اصلی یک سریال جنایی تلویزیونی بریتانیایی از دهه‌ی ۱۹۷۰.

در نوجوانی، این کارآگاه باهوش، کاریزماتیک و طعنه‌زن را می‌پرستیدم، حتی اگر تلخ، ناامن و خودخواه بود. به‌نظم واقعی و اصیل می‌آمد. سینما و تئاتر بریتانیا را به معادل پرزرق‌وبرق هالیوودی‌اش ترجیح می‌دهم، و صحنه‌ها خاکستری و خشن بودند. موسیقی بسیار کم بود، اما تعامل انسانی بسیار.

شخصیت دیوید کالان، با بازی ادوارد وودوارد بریتانیایی، افسر اطلاعاتی بریتانیایی بود که «بخش» خیالی‌اش بی‌رحمانه‌ترین روش‌ها را برای مقابله با تهدیدهای تصور شده علیه دولت به کار می‌بست.

هیچ نویسنده‌ای واقعیت جهان من را بهتر از جان لوکاره ثبت نکرده، اما به‌عنوان سرگرمی ناب، این نوعی تفریح بود. پرخاشگر بود، شجاع بود، و شیوه‌اش را در به‌انجام‌رساندن کارها دوست داشتم. بی‌ساختار بود، ضدقانون.

آه، و در صورتی که کنجکاو شده‌اید: این هیچ تاثیری بر شیوه‌ی کار من نداشت. از لوکاره که بگذریم، یک‌بار شنیدم که منبعی خوب از او، در همین حرفه‌ی من، برایش توضیح داده بود: «هدف هیومینت باید از کسی متنفر باشد و کسی را دوست داشته باشد.» این حس را می‌فهمیدم. آن‌ها دو روی همان سکه‌ی کدرند. از آنچه بعضی افراد نمایندگی می‌کنند و رژیم‌هایی که به آن‌ها خدمت می‌کنند متنفردم، اما به‌عنوان فرد، ممکن است ویژگی‌های جبران‌کننده داشته باشند. می‌توانم با وضعیتشان همدلی کنم.

ضعف، جذابیتی پایدار است، و بهره‌برداری از آن، حيله‌ی این حرفه است. کشف آن می‌تواند فرایندی طولانی و کشار باشد. زمان، حيله و تلاش لازم است تا بدانی در روح کسی چه می‌گذرد. بعضی آن را به‌شکلی زیبا پنهان می‌کنند.

یک دوبار کلیک سریع معمولاً تنها تصویری نادرست می‌دهد. عواطف جعلی‌اند، تصاویر توهم‌اند. اینکه کسی در اینستاگرام لبخند می‌زند به این معنا نیست که خوشحال است. اینکه کسی در توییتر — یا ایکس، آن‌طور که اکنون شناخته می‌شود — گزارش نفس‌بریده‌ای از موفقیت‌هایش می‌دهد، به این معنا نیست که دقیق یا قابل‌اعتماد است. این داستان واقعی نیست. اما عمیق‌تر بکاو، و می‌توانی چیز واقعی را بیابی.

بعضی افراد برای خواندن آسان‌تر از دیگران‌اند. بعضی ساده اهمیت نمی‌دهند. چگونه می‌فهمی واقعاً چه چیزی کسی را می‌آزارد؟

چگونه می‌توانی بهترین دوستش شوی، وقتی او هیچ چیز درباره‌ی تو نمی‌داند؟ تو از ناکجا آباد آمده‌ای. او پنجاه و پنج سال بدون تو زندگی کرده. چرا باید عمیق‌ترین رازهایش را به تو بگوید؟

چه شکافی میان ما را باید پر کنم تا روزی، در لحظه‌ای ضعف، بگوید: «مشکلات مالی بدی دارم»، یا «می‌دانی آن آپارتمان مخفی‌ام در لندن؟ دوست دارم آنجا بروم و لباس زنانه بپوشم»؟

ما معمولاً با کسی سروکار داریم که چیزهای زیادی برای از دست دادن دارد، و انگیزه‌ی بزرگی دارد که کرکره‌ها را پایین بکشد. می‌توانم مانعش شوم، با کشف آنچه برانگیزاننده‌اش است. طمع، پول، مقام، ایدئولوژی، دوستی، سکس، عشق، تضمین آینده، باورها، نفرت، حسادت؛ وقتی بدانم کدام دکمه را فشار دهم، چیزی برای کار کردن دارم.

می‌تواند به سادگی دادن چیزی به کسی باشد که هرگز نداشته است. این لزوماً پاداش مادی و رفاه نیست. ممکن است لمسِ انسانی دوستی باشد که با او حرف بزند، دوستی که گوش می‌دهد و می‌گوید اشکالی ندارد که خوشحال نباشی، اشکالی ندارد که کامل نباشی.

با افسری در ارتش سوریه، دانشمندی هسته‌ای در ایران، یا مقامی عالی‌رتبه‌ی دولتی، تلاش می‌کنم نهایی‌ترین خیانت را بیرون بکشم. در نهایت، او باید بداند چه می‌کند. نمی‌توانی نمی‌توانی دلیل چیزی به این عمق را جعل کنی. تا حدی، این هدف‌ها خودشان داوطلب شده‌اند.

بعضی به ورطه نگاه می‌کنند و عقب می‌کشند. روح درونی‌شان می‌تواند مخرب باشد، اما آموزنده هم هست. در هر حال، باید مطمئن شوی به خودشان یا عملیات آسیب نمی‌زنند. آیا او می‌تواند بارِ منبع‌بودن را دفن کند، یا دیوانه‌اش می‌کند؟ این یک قضاوت حیاتی است.

بعضی چاره‌ای ندارند. زندگی، به‌نحوی، با ما بسیار خطرناک‌تر است، اما بسیار بهتر. با ما راحت‌تر نفس می‌کشند چون آینده‌ای می‌بینند. در عمل، او آن آینده را برای خود و خانواده‌اش می‌خرد.

با خانواده‌ها دیدار کرده‌ام، به خانه‌هایشان رفته‌ام، هرچند خطر دارد. همیشه احتمال مخالفت هست، اگر داستان کامل را بدانند، یا بی‌اعتمادی، حتی اگر ندانند. این مرد لبنانی کیست؟ از تو چه می‌خواهد؟ آیا زیادی خوب است که واقعی باشد؟ پاسخ‌ها باید سریع و باورپذیر باشند.

این دوطرفه است. هدف ممکن است بخواهد دوستی‌اش را به شیوه‌های مخاطره‌آمیز بکاود و بیان کند. ممکن است بخواهد همسر و خانواده‌ی من را ببیند یا به خانه‌ام بیاید. حفظ یک داستان پوششی در چنین شرایطی می‌تواند به کابوس تبدیل شود.

می‌تواند پیچیده باشد، اما من همیشه به ارزش یکتای شکست باور داشته‌ام. شکست می‌خورم، مثل همه. وقتی نمی‌توانم معامله‌ای را ببندم، هیچ کس سخت‌گیرانه‌تر از خودم بازخواست نمی‌کند. آن افسر جوان خارجی را که در عملیاتی به‌دقت مدیریت شده در اروپا سعی در جذبش داشتم، فراموش نکرده‌ام.

او مردی خشن بود، اما باهوش، و به‌شکلی بی‌رحمانه داستان پوششی‌ام را با خشونت به چالش کشید. فکر می‌کردم جلسات مان فوق‌العاده پیش رفت و تماس عالی بود، اما اطلاعاتی رسید که نشان می‌داد او داستان پوششی‌ام را نخرید.

او هیچ مدرکی نداشت، اما قطعاً از آنچه سعی کرده بودم به او بفروشم خوشش نیامده بود. او مرا شناخته بود. ماموریت لغو شد. در پس‌زمینه حل شدم و فرار کردم. خوش‌شانس بودم که فقط بیست‌وهفت یا بیست‌وهشت‌ساله بودم و در آغاز حرفه‌ام.

زمان به نفع من بود. می‌دانستم که نمی‌توانم اشتباه دیگری به این بزرگی بکنم.



فصل ۶

وظیفه‌ای مقدس

* * *

وظیفه‌ای مقدس جوزف فینک، که همه او را یوسی می‌شناختند، در دوم ژوئن ۱۹۶۵ در منچستر انگلستان به دنیا آمد و در شش سالگی با خانواده‌اش به اسرائیل مهاجرت کرد. آرام و خجالتی بود، کمال‌گرا، ورزشکار و موسیقی‌دان مشتاقی که در هر کاری در پی برتری بود.

مهربان و توجه بود، و با کمک به خواهران کوچک‌ترش در درس، از آن‌ها مراقبت می‌کرد. شهرت داشت که نخستین کسی است که برای کمک به دوستی نیازمند دست پیش می‌آورد، و پس‌اندازش را از زنجیره‌ای از شغل‌های نیمه‌وقت، برای ساختن کتابخانه‌ای از کتاب‌های مقدس به کار برد.

در سال ۱۹۸۳ به برنامه‌ی «یشیوت هسدر» پیوست، که به یهودیان ارتدوکس اجازه می‌دهد مطالعات پیشرفته‌ی تلمودی‌شان را با خدمت نظامی در نیروهای دفاعی اسرائیل ترکیب کنند. آن‌ها به جای سه سال معمول، شانزده ماه فراخوانده می‌شوند، اما یوسی سربازی مصمم و سازگار از آب درآمد.

تمایلش به ارایه‌ی راهنمایی معنوی و تشویق جسمی به همکارانش، در گردان نخبه‌ی شاکد از تیپ گیواتی، موجب شد در آستانه‌ی ارتقا باشد که در نیمروز هفدهم فوریه ۱۹۸۶، در یکی از سه خودروی مرسدس یک کاروان نظامی بود که برای گشت‌زنی در منطقه‌ی امنیتی جنوب لبنان به راه افتاد.

حدود پانصد متر جنوب تقاطع یهون، تروریست‌های حزب‌الله بر آن‌ها کمین کردند و زیر آتش سنگین و مداوم قرار گرفتند. یوسی چندین بار هدف قرار گرفت و به دلیل شدت زخم‌هایش نتوانست از خود دفاع کند.

او را به همراه دوستش رحامیم الشیخ به اسارت گرفتند، عضوی از جامعه‌ی سنت‌گرای یمنی، که او هم پیش از تمام شدن مهماتش زخمی شده بود. او کوچک‌ترین از هفت فرزند بود، دو سال از یوسی بزرگ‌تر، جوانی به‌همان اندازه اهل مطالعه، با زمینه و منشی مشابه. می‌خواستیم نام‌هایشان را بیاریم، تا زندگی‌هایی که بسیار زود کوتاه شدند، ارج نهاده شوند. این نوعی ادای احترام به اعضای نسل من است که ملاقاتشان نکردم، اما با آن‌ها هم‌هویت بودم، و بی‌شرم سوگوارشان شدم. آن‌ها پسر، برادر، دوست، رفیق کسی بودند.

دکترین ارتش اسرائیل این است که هیچ سربازی، مرده یا زنده، در میدان نبرد رها نخواهد شد. سیاست رسمی دولت اسرائیل این است که «هر آنچه در قدرتش باشد انجام خواهد داد تا آزادی اسیران جنگی و افراد گمشده‌ی در عملیات و هر کس که به نمایندگی از امنیت دولت عمل کرده را تامین کند، و آن‌ها را به خانه بازگرداند.»

دولت از مذاکره‌ی رسمی با تروریست‌ها امتناع می‌کند، اما چند بار وارد گفتگوهای غیرمستقیم برای بازگرداندن سربازان ربوده‌شده‌اش شده است. از سال ۱۹۴۸، اسرائیل توافق‌های جداگانه‌ی بازگرداندن با مصر، اردن و دیگر ملت‌های خاورمیانه امضا کرده است.

موساد به لحاظ فلسفی با این هدف هم‌راستاست. بخش ویژه‌ای دارد با مسئولیت جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی سربازان گمشده. این کار شامل فعالیت در نوعی شن‌روان است که حقیقت را می‌بلعد، اما وظیفه‌ای مقدس شمرده می‌شود.

آن وظیفه به من سپرده شد: تایید وضعیت یوسی و رحامیم. نمی‌دانستیم کجا هستند، جز اینکه در دستان حزب‌الله‌اند، که ارزش اسیرانش را می‌دانست، هر وضعی که داشتند.

یک گروه مبارز شیعه که از جنگ داخلی لبنان برآمد، بخشی از چشم‌انداز ایران برای هلال شیعی است که از ایران حرکت می‌کند، از میان شصت درصد جمعیت شیعه در عراق و سوریه می‌گذرد و سپس به لبنان می‌رسد.

حزب‌الله مانند دولتی در دل دولت عمل می‌کند و سازمانی تروریستی است که، اکنون مانند آن زمان، باید مختل یا منهدم شود. ماموریت من — شناسایی و جذب یک تروریست ارشد با دسترسی به اطلاعاتی درباره‌ی سرنوشت سربازان — سبک‌سرانه انجام نشد، چون هیچ‌کس پیش‌تر آن‌قدر عمیق به حزب‌الله نفوذ نکرده بود.

میانجی‌گری بین‌المللی، هر قدر هم که نیتش خیر باشد، محدودیت‌هایی دارد. به کسی نزدیک به عماد مغنیه نیاز داشتیم، رئیس ستاد سایه‌وار حزب‌الله، تا آنچه لازم داریم را بگیریم. منطقاً، این یعنی مقامی ارشد یا در اطلاعات یا در دستگاه امنیتی.

نگاهم را به یک تروریست کهنه کار لبنانی دوختم، تروریستی تحصیل کرده و ناخوشایند، بیش از بیست سال بزرگ تر از من. نامش را می دانستم و از همان جا شروع کردم. برای منظور ما، بیاید او را «عبدالله» بنامیم، که یعنی «بنده ی خدا».

گمان می کردم در همان مدارِ مورد نیاز ما فعالیت می کند، اما مطمئن نبودم. خبر خوب این بود که کشف کردم به دنبال تامین مالی آینده ی خود است. خبر بد این بود که در جهت اشتباه می گشت: آمریکای لاتین.

در آنجا ردیابی اش کردم و دیدم که خود را به عنوان بازرگان مستقر می کند، با قصد شروع زندگی ای نو. این طرحی برای بازنشتگی در سال های پایانی عمر بود، و اگر از لطف خارج می شد و از حلقه ی نزدیکان مغنیه کنار گذاشته می شد، مشکلی آشکار پیش می آمد.

برای اینکه برای ما مفید باشد، باید عبدالله قانع می شد که دوباره به حزب الله متعهد شود و در میان اطرافیان ادامه دهد. این معضلی اخلاقی و عملی پیش می آورد که حلش معده ای قوی و مغزی چابک می طلبید.

این یکی از آن مواردی بود که مرزهای عقل را جابه جا می کند. شامل جذب دشمنی بود که خون یهودی بر دستانش داشت. با نگاهی بی طرف، چاره ی دیگری نبود. ما با چنین افرادی کار می کنیم و خواهیم کرد.

چرا؟ چون او کسی است که به اطلاعات مورد نیاز ما دسترسی دارد. او کسی است که آن را درون سلول تروریستی خودش تامین می کند. مهم نیست که در حزب الله باشد، حماس، یا سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران. این عمل گرایی نیست. این بخشش نیست. این مالکیت است. من به اطلاعاتش نیاز دارم. نیاز دارم مالِ من باشد. قرار نیست بکشمش. قرار نیست ناپدید شود. از او استفاده خواهیم کرد. او احتمالاً از من استفاده خواهد کرد. من به او نیاز دارم. او هم به من نیاز دارد.

وقتی منبعی را جذب می کنم، او یکی از ما نیست. او عضو موساد نیست. او دوست نیست، هر چند هر آنچه در قدرتم باشد می کنم تا او گمان کند که هست. ما کسی را مجبور به کار با خود نمی کنیم.

نمی توانی کسی را تهدید کنی و بگویی اگر همکاری نکنی ویدیوی این و آن کارت با آن بانوی هلندی جذاب را نشان خواهم داد. این برای فیلم های بی ارزش یا کتاب های جیبی دور انداختنی است. جواب نمی دهد. اگر نخواهند، نمی خواهند.

بعضی در ابتدا به این باور هدایت می شوند که زیر پرچمی خارجی فعالیت می کنند، اما در نهایت باید بدانند چه می کنند و با چه کسی می کنند. باید قانعشان کنی که اشکالی ندارد، که آینده ای در آن هست. خیانت باید عملی آگاهانه باشد.

حساسیت‌ها آشکارند. یک رزمنده‌ی حزب‌الله طوری تربیت شده که به قداست دو چیز باور داشته باشد: دفاع از لبنان و جایگاهش به‌عنوان نماینده‌ی الله. او مطیع جنبه‌های دینی زندگی‌اش است. ترجمه‌ی تحت‌اللفظی انگلیسی حزب‌الله «حزب الله» یا «حزب خدا» است. من اکنون چندین چنین تروریستی را جذب کرده‌ام؛ عبدالله نخستین نبود، اما می‌توان گفت الگویی برای ماموریت‌های دیگر شد. آن‌ها مومنان راستین‌اند. اینجا جایی است که پیشینه‌ی دینی من در کار اطلاعاتی‌ام اثر می‌گذارد، چون به من امکان می‌دهد به ذهن دینی‌شان وارد شوم.

پویایی ایمان را می‌فهمم. می‌دانم که باورها اصول مطلقِ ایمان‌اند. در معرض مذاکره نیستند. دین تسلی‌بخش است، چون در مورد یک رزمنده‌ی حزب‌الله، شهادت — یا «استشهادی» — به‌طور خودکار دسترسی به بهشت را تضمین می‌کند. تنش‌های باور سنتی همه‌جا دیده می‌شود؛ هیچ‌جا گویاتر از کوه معبد در شهر قدیم اورشلیم. قرن‌ها به‌عنوان مکانی مقدس در یهودیت، مسیحیت و اسلام گرامی داشته شده، اما همچنان منبع نزاع است.

به‌عنوان یهودی، آن را به‌عنوان مکانی گرامی می‌دارم که خدا در آن خاک را برای آفرینش آدم گرد آورد، و جایی که ابراهیم نزدیک بود پسرش اسحاق را برای اثبات ایمانش قربانی کند. بر اساس کتاب مقدس، شاه سلیمان نخستین معبد یهودیان را حدود هزار سال پیش از میلاد در آنجا ساخت، تنها برای اینکه چهارصد سال بعد توسط شاه بابل، نبوکد نصر، که بسیاری از یهودیان را به تبعید فرستاد، ویران شود.

در قرن اول پیش از میلاد، هیروود بزرگ، شاه یهودی دست‌نشانده‌ی رومی یهودیه، معبد دوم را که یهودیان بازگشته از تبعید ساخته بودند، گسترش داد و بازسازی کرد.

انجیل یوحنا به ما می‌گوید که عیسی مسیح در اینجا بر صرافان خشم گرفت و بعدها چند صد یارد آن‌طرف‌تر مصلوب شد. یک مبارز مسلمان کوه معبد را «حرم الشریف»، حرم نجیب، می‌نامد. او آن را به‌عنوان محل عروج پیامبر محمد به «حضور الهی» بر پشت البراق، اسب سفید بالدار جادویی، گرامی می‌دارد. به اصطلاح «سفر شبانه‌ی معجزه‌آسا»ی محمد را یکی از جواهرات معماری اسلام، حرم قبه الصخره، یادبود می‌کند.

مسخره کردن چنین افسانه‌ها به‌عنوان قصه‌های پریان، جاهلانه و بی‌ضرورت تحریک‌آمیز است. این چالش با سنت مقدس است و به نفرت دشمن تمرکز می‌دهد.

هر دینی چیزهایی دارد که بی‌دینان با تسامح «غریبی» می‌نامند. فکرش را بکنید: یک و چهار دهم میلیارد هندو در سراسر جهان

گانشا را می‌پرستند، خدایی برتر با سر فیل که بر جسمی انسانی با چهار دست پیوند شده است.

گانشا به‌عنوان منبع خیر، برطرف‌کننده‌ی موانع، آورنده‌ی خوش‌شانسی، ناظر بر عقل و خرد، و حامی هنرها و علوم گرامی‌داشته

می‌شود. به‌عنوان خدای آغازها، در شروع آیین‌ها و مراسم گرامی‌داشته می‌شود. هندی‌های عادی را ببینید، همان‌طور که من دیده‌ام، که

آشکارا در برابر مجسمه‌ی آشنایش می‌گریند و برای سلامتی و دعا کردن به پای مجسمه‌ی آشنا می‌نشینند.

بگذارید سه لوله برداریم — مال من، مال عبدالله، و مال یک هندو، فرضاً کسی از دهلی نو. چند چیز در زندگی ما نتیجه‌ی انتخاب

است؟ می‌توانی محیط را تغییر دهی، اما آیا می‌توانی تصادف تولد را تغییر دهی؟

من یهودی به دنیا آمدم و یهودی خواهم مرد. عبدالله مسلمان به دنیا آمد و مسلمان خواهد مرد. دوستان از هند هندو به دنیا آمد و

هندو خواهد مرد. پس چه چیزی را انتخاب می‌کنیم؟ محل تولدمان را؟ نه. دینمان را؟ نه. آیا دینمان را تغییر خواهیم داد؟ تقریباً قطعاً نه.

شریکان زندگی مان چه؟

شریکان زندگی مان؟ آیا آزادانه از میان هشت میلیارد انسان این کره انتخاب می‌کنیم؟ نه. همسرم، آیا، بخشی از لوله‌ی من بود،

همان‌طور که من بخشی از لوله‌ی او بودم.

آیا یک تروریست حزب‌الله، که در اردوگاهی به دنیا آمده و بزرگ شده، چیزی را انتخاب کرده بود؟ آیا ناگزیر بود که به انسانی

به‌شدت مذهبی تبدیل شود، پر از نفرت از من، از همه‌ی ما، و در بیرون از لوله‌ی خود در جهان فتنه برپا کند؟ من می‌گویم بله.

آنچه می‌توانیم انتخاب کنیم، نظام‌های ارزشی در زندگی مان است. من به دیدن زندانیان می‌روم و به داستان‌های غم‌انگیزشان

درباره اینکه چگونه مجرم شدند گوش می‌دهم. بیشترشان محیط خود را برای بدبختی‌شان سرزنش می‌کنند. من با یک قاتل دیدار کردم

که سی و پنج سال حبس می‌کشید. مردی بسیار باهوش، مسلمانی با عبری بی‌نقص.

او ایستگاه رادیویی زندان را می‌گرداند. به او نگاه می‌کنی و می‌خواهی در آغوشش بگیری، همان‌طور که واقعیت‌های پیشینه‌اش را

برایت توضیح می‌دهد. در محله‌ای بد زندگی می‌کرد. می‌گوید آن محله او را ساخت. باید برای همه‌چیز می‌جنگید: غذا، پول، حق

بودن.

جذب مجرمان سخت تر است چون خالی‌اند. به هیچ چیز باور ندارند، به هیچ کس اهمیت نمی‌دهند. نقطه‌ی اتکا ندارند. کینه‌توز و بی‌رحم‌اند. به هیچ ملتی وفادار نیستند. جهان علیه آن‌هاست، و هرگز نمی‌توانی واقعاً به آن‌ها اعتماد کنی.

آن روز که به عبدالله نزدیک شدم، مسلح نبودم، اما زمان‌هایی بوده که مسلح بوده‌ام، وقتی اوضاع کاملاً درست حس نمی‌شد. یکی از نخستین درس‌های من مربوط به مامور موسادی بود که توسط یک تروریست مشکوک فلسطینی در رستورانی در پایتختی اروپایی تیر خورد. غافلگیر شده بود، هرچند جان به‌در برد.

با در نظر گرفتن همه‌ی این‌ها، چالش بالینی می‌شود. خشم یا آسودگی بعداً می‌آید، وقتی ماموریت پایان یافته. عبدالله را، هدفی مهم، زیر نظارت شدید گذاشتم، مثل دانشمند پژوهشی‌ای که رفتار موش آزمایشگاهی را مطالعه می‌کند.

جاهایی که می‌رود، افرادی که ملاقات می‌کند، طرح‌هایی که دنبال می‌کند، همه به ساختن راهبردی برای آغاز تماس کمک می‌کنند. به‌عنوان داستان پوششی، شخصیت یک بازرگان آرژانتینی ترشرو و بدبین را برگزیدم که دنبال شریک برای پول درآوردن است، با پرسش‌های کم.

این سطح اول درگیری بود. رفته‌رفته با او رابطه ساختم. عبدالله مردی بسیار سرسخت، محتاط و بی‌اعتماد بود، اما به‌عنوان هم‌روح‌مان مرا پسندید. هر دوی ما، به شیوه‌ی خودمان، بازمانده بودیم که دنبال زندگی خوبی می‌گشتیم.

وقتی چند کار کوچک سر راهش گذاشتم، بیشتر مرا پسندید. رفته‌رفته امکان همکاری جدی‌تر را مطرح کردم. به‌عنوان مردانی از دنیا، چیزهای زیادی مشترک داشتیم.

این ما را به سطح دوم برد، که آنچه «تضعیف» می‌نامیم را دربر می‌گیرد. اینجا جایی است که پرسش‌هایی را می‌پرسیم، یا پاسخ‌هایی را آشکار می‌کنیم، که در روزهای نخست رابطه نمی‌توانستیم مطرح یا اقرار کنیم. ایده این است که آنچه «هدف» می‌نامیم را به‌سمت خودمان بکشانیم.

وقتی از خطی خاص عبور کرد یا کمی بیش از حد درگیر شد، آن وقت به او می‌گوییم که این یک عملیات اطلاعاتی است. به اطلاعاتی از نوعی که او می‌تواند تامین کند نیاز داریم، چون برای ما فوق‌العاده ارزشمند است. به عبدالله گفتم که می‌خواهم به لبنان برگردد و در حزب‌الله ماندگار بماند.

او مردی باهوش و سرسخت بود. خیلی زود همه‌ی پایگاه‌ها را دور زد. این شخص کیست؟ بازرگانی که به حزب‌الله علاقه دارد؟ چرا؟ او باید بیشتر از این باشد که از پژوهشگری از یک اندیشکده‌ی واشینگتن پول بگیرد — همان‌طور که به من گفته بود.

وقت آن رسیده بود که رو راست شوم، یا تقریباً رو راست.

«خب، دوستم، می‌خواهم شریک من باشی. دوستانی دارم که به هر دوی ما خوب پول می‌دهند. پیش‌تر کمک کرده‌ام و در آینده هم کمک خواهم کرد، به یک شرط. دست‌کم فعلاً در حزب‌الله بمان. می‌توانیم از نظر تجاری کاری بکنیم.»

عبدالله آشکارا دل‌آشوب بود و گزینه‌هایش را می‌سنجید. اینجا، به هر حال، مردی با قلب تاریک یک تروریستِ سخت‌شده بود. شرط‌بندی حساب‌شده‌ای کردم که انگیزه‌ی سود، هر اصلی که برای پاسداشت باقی مانده بود را مغلوب خواهد کرد، و پس از مقداری مقاومت نمایشی، آنچه به او گفتم «بزرگ‌ترین رازم» بود را فاش کردم.

«می‌خواهم تو منبع باشی، همان‌طور که من منبعم،» گفتم.

«منبع برای چه کسی؟» پاسخ داد.

«برای اسرائیلی‌ها.»

«هرگز. آیا درباره‌ی من به آن‌ها گفتی؟»

«البته که نه. اما می‌دانم چقدر برای اطلاعات درباره‌ی آن سربازان گمشده درمانده‌اند. یکی از مهم‌ترین ماموریت‌هایشان است. فکر

می‌کنم اگر به یکدیگر کمک کنیم، می‌توانیم پول زیادی با هم دریاوریم. نظرت چیست؟»

به نقطه‌ی بحرانی رسیده بودیم. این دعوتی به بدعت بود، عملی نفرت‌انگیز علیه نظام باوری که او را با رضایت و موفقیت به درگیری خونین با اسرائیل کشانده بود. گفتگو را کوتاه کرد و همه‌ی ارتباطاتش با من را قطع کرد. چند روزی به تماس‌ها پاسخ نداد. سپس، ناگهان گفت آماده‌ی صحبت است.

در منطقه‌ی ما، وقتی تصمیم مهمی داری یا توافقی می‌خواهی ببندی، قدم می‌زنی و حرف می‌زنی. ممکن است انگلیسی‌ها دوست داشته باشند معامله را با براندی و سیگار برگ در بارهای چوب‌ماهاگونی مهر کنند، اما این به‌نحوی محترمانه‌تر است. قطعاً شخصی‌تر.

«گوش کن،» گفتم، «آنچه تا کنون کرده‌ایم زیاست، اما می‌توانیم با آن‌ها بسیار بیشتر بکنیم.»

«می‌دانم آن‌ها ماموریت‌های عجیبی با حزب‌الله دارند، اما کی به آن اهمیت می‌دهد؟ ما اهمیت می‌دهیم؟ نه. من مثل تو هستم.

ببینم چه پیشنهادی دارند. شرط می‌بندم زیاد باشد.»

دودل بود اما به آخرین تلنگر نیاز داشت. پیشنهاد کردم، برای پایان دادن به هر شکی، که مخفیانه با تماس موساد من دیدار کند.

اگر از آنچه پیشنهاد می‌کرد خوشمان می‌آمد، او همان کسی می‌شد که با او کار می‌کردیم.

عبدالله پذیرفت. یکی از آن لحظه‌های زیبای تسلیم بود. «تماس» من فاصله‌ی کامل را با من حفظ کرد، و مرا با احترام، به‌عنوان

مشتری، رفتار کرد. سپس ما را به نقطه‌ی چرخش برد با پیشنهاد اینکه مخفیانه به تل‌آویو ببردمان، به‌عنوان نشانه‌ای از ایمان. درباره‌ی

نقشمان توجیه می‌شدیم و هر کمکی که نیاز داشتیم وعده داده می‌شد.

برای هدف ما تصمیم بزرگی بود، اما او همان تصمیمی را گرفت که می‌خواستیم. قرار بود با او به اسرائیل برگردم و در خیابان‌های

تل‌آویوی که به‌خوبی می‌شناختم قدم بزنم، اما به‌عنوان یک خارجی فرضی با هویتی جعلی. دعا کردم کسی را ملاقات نکنم که مرا یا

درباره‌ی من می‌شناسد. خوشبختانه، این در روزگاری بود که هیچ عکس عمومی از من وجود نداشت.

ماجرای سریع پیش رفت. به‌زودی صدای دیگری در گوشم داشتم. صدای هیچ کس کمتر از شبتای شاویت، مدیر موساد، روحش

شاد، نبود. اینکه او به کسی در چنین سطح پایینی از زنجیره‌ی غذایی زنگ می‌زد، اهمیت او به ابتکار ما را نشان می‌داد.

«هر اتفاقی بیفتد، داستان پوشش‌ات را نمی‌شکنی،» دستور داد. «هرگز نباید به هدف بگویی یهودی هستی. اجازه داری هر

معامله‌ای که لازم داری ببندی، با در نظر داشتن آن سربازان.»

فقط لحظه‌ای سوریال دیگر در ایزودی سوریال بود. حتی موفق شدم یک بعدازظهر سریع به دیدار پدر و مادرم در اورشلیم بروم،

وقتی همراه من جای دیگری تحت مراقبت بود. استراحتی کوتاه از عملیاتی به‌شدت فشرده بود، که ماه‌ها دیگر ادامه داشت.

تروریست‌ها رازهایشان را سریع یا آسان رها نمی‌کنند. باید فشار ملایمی روی عبدالله حفظ می‌کردم، بی‌آنکه رمیده‌اش کنم. او

بازی خطرناکی می‌کرد، چون افشا شدن بخشیده نمی‌شد. بهترین چیزی که پس از شکنجه‌ی طولانی می‌توانست امیدوار باشد، گوری

بی‌نشان بود.

خوشبختانه، زیرکی ذاتی اش و استفاده‌ی محتاطانه از شبکه‌ی درونی اش در حزب‌الله، او را قادر ساخت تا زنده بماند و کار عظیم و حیاتی را به سرانجام برساند. هرگز آن روزی را فراموش نمی‌کنم که با مدرکی نزد من آمد که نشان می‌داد یوسی و رحامیم مرده‌اند. او به‌طور خصوصی، تمام جزییاتی که لازم داشتم را به من تحویل داد.

او توصیف کرد که چگونه دستگیر شدند، کجا برده شدند و چگونه در اثر زخم‌هایشان، ساعتی پس از یکدیگر و اندکی پس از اسارت، جان باختند. او اجسادشان را پیدا کرده بود. تمام آنچه پیش از تحویل گرفتن مذاکره‌کنندگان باقی مانده بود، این بود که خاخام ارشد ارتش از اقتدار الهیاتی اش استفاده کند و آن‌ها را مرده اعلام کند.

هنگامی که این خبر در ذهنم نشست، موفق شدم آخرین ذرات خودکنترلی‌ام را حفظ کنم و مودبانه درخواست کردم اجازه دهند به دستشویی بروم، همان دستشویی کنار لابی هتلی که در آن ملاقات می‌کردیم. عبدالله با بی‌تفاوتی اجازه داد.

به محض ورود به دستشویی، فروپاشیدم و گریه کردم. تنهایی شدید کارم، ماه‌ها نگرانی و بی‌قراری مداوم، بر من هجوم آورد. دردی حاد و بازتابی حس کردم. آن پسران بیچاره. احتمالاً هیچ شانس نداشتند. نمی‌توانستم از تصور اجساد بی‌جان‌شان که منتظر نجات بودند دست بردارم.

کمتر احساسی، می‌دانستم که با جذب یک تروریست بسیار باتجربه و دارای ارتباطات، به تغییر کل ساختار مذاکرات با حزب‌الله کمک کرده‌ام. آن‌ها دیگر نمی‌توانستند ادعا کنند که دو سرباز زنده را در اختیار دارند، که پاداش قابل توجهی به همراه داشت. مجبور بودند جسد در برابر جسد مبادله کنند. هر چقدر هم که این تلخ به گوش برسد، پیشرفت بود.

موفقیت یکی از مهم‌ترین ماموریت‌های زندگی‌ام تأثیری عمیق بر من گذاشت. وقتی به خانه برگشتم، قلبم را برای همسرم، آیا، بیرون ریختم، که پیش‌تر مجوز امنیتی برای شنیدن جزییات خاصی را گرفته بود. «به‌نظر می‌رسد شغلی یافته‌ای که به‌خوبی به تو می‌آید،» گفت. «کی می‌داند، شاید روزی رئیس موساد شوی.»

فوراً آن فکر را راندم. اشک‌های بسیار بیشتری می‌بایست توسط خانواده‌هایی ریخته می‌شد که در برزخ سوگ و امید ناپایدار زندگی می‌کردند. در سال ۱۹۹۱، گاد ناوون، خاخام ارشد ارتش، به آن‌ها گفت که اطلاعات جدید ارتش را به این باور رسانده که آن دو سرباز مرده‌اند. نمی‌توانست اطلاعات دقیق‌تری بدهد، به‌خاطر خطر به‌خطر انداختن منابع اطلاعاتی.

پنج سال به تصوریامدنی باید می گذشت تا اجساد در ۲۲ ژوئیه ی ۱۹۹۶ به پایگاه هوایی نظامی لود از بیروت، از مسیر لارناکا در قبرس، با یک هواپیمای ترابری سی-۱۳۰ نیروی هوایی آلمان، همراه با مشاور ارشد اطلاعاتی صدراعظم هلموت کول، برند اشمیدباویر، که سه ماه میانجی بزرگ ترین معامله میان اسرائیل و حزب الله در چهارده سال بود، پرواز داده شوند.

وقتی هواپیما ایستاد، دسته ای از سربازان با کلاه های بنفش از تیپ گیواتی، که فینک و الشیخ در آن خدمت کرده بودند، در آرایش صف کشیدند. تابوت های پیشتاز، که با پرچم های اسرائیل پوشیده شده بودند، برداشته شدند، در حالی که خاخام گاد ناوون مزامیر می خواند.

هر یک با گارد افتخار شش گروهان گیواتی در کنار، تابوت ها به بزرگ ترین بیمارستان اسرائیل، مرکز پزشکی شبا در محله ی تل هشومر تل آویو، برده شدند، جایی که بقایا قطعی شناسایی شدند.

به زودی پس از آن، بقایای ۱۲۳ تروریست در کفار تبیت، روستایی کوچک در مرز جنوبی لبنان با اسرائیل، تحویل داده شد. آنها را به مسجدی در بیروت برای خاک سپاری دسته جمعی بردند.

یوسی فینک ساعت پنج همان عصر در بخش نظامی گورستان رعنا در تل آویو به خاک سپرده شد. رحامیم دو ساعت بعد در گورستان نظامی کوه هرتزل اورشلیم آرام گرفت. هر دو تشییع جنازه با حضور نخست وزیر بنیامین نتانیاهو برگزار شد.

او در کنار قبر یوسی ایستاد و گفت: «به ما حق داده شد که با آوردن فرزندانشان به خانه، از رنج والدین داغدار بکاهیم.» من هنوز مسئولیت تحقق آن حق را حس می کنم، هرچند در سال های میانی والدین داغدار بیشتری بوده اند.

آیا وقتی عماد مغنیه سرانجام به پایان خود رسید، با بمبی که در میتسویشی پاجروی معروف کار گذاشته شده بود و درست بعد از ساعت ۱۰:۴۵ شب، دوازدهم فوریه ی ۲۰۰۸، در حومه ای شیک دمشق، در حالی که می خواست در ماشینش را باز کند، منفجر شد، سوگوارش شدم؟

البته که نه. او در چهل و دو کشور تحت تعقیب بود. اف بی آی جایزه ی بیست و پنج میلیون دلاری برای اطلاعاتی که به دستگیری اش بیانجامد تعیین کرده بود. در دهه ی ۱۹۸۰ صدها آمریکایی را در لبنان کشته بود. او بر آدم ربایی، شکنجه ی وحشیانه و کشتار بی گناهانی چون یوسی و رحامیم نظارت داشت.

آیا سزاوار مردن بود؟ بی شک. گزارش‌های خارجی آن زمان عملیات را به موساد نسبت دادند، اما تا سپتامبر ۲۰۲۴ نبود که

نخست‌وزیر پیشین، ایهود اولمرت، برخلاف همه‌ی آداب، تایید کرد که او در عملیاتی به رهبری اسرائیل ترور شد که در همکاری با

ایالات متحده طرح‌ریزی شده بود.

انتقام از روزگاری که سازمان من مسئولان کشتار مونیخ در المپیک تابستانی ۱۹۷۲ را شکار کرد، انگیزه‌ی اصلی نبوده است.

مردانی چون مغنیه کشته می‌شوند نه تنها به‌خاطر آنچه کرده‌اند، بلکه برای آنچه ممکن است ادامه دهند و شیوه‌ی زندگی‌ای را که من و

میلیون‌ها تن دیگر عزیز می‌داریم، تهدید کنند.



فصل ۷

بنا بر گزارش‌های خارجی

* * *

بنا بر گزارش‌های خارجی هر دموکراسی لیبرال با معضلی یکسان روبه‌روست. دولت چه ابزارهایی می‌تواند — یا باید — به کار گیرد تا از شهروندان و امنیت ملی‌اش محافظت کند، وقتی احتمال این هست که دست کم بخشی از آن اقدامات نه قانونی باشد نه اخلاقی؟

آیا نفوذ به بانک‌های اطلاعاتی برای برداشت جزئیات شخصی مجاز است؟ آیا ردیابی پنهانی حرکات و باورهای کسی اصولی است؟ آیا دروغ گفتن، دزدی، خرابکاری و نابودسازی معقول است؟ به‌شکلی تاریک‌تر، آیا بازجویی از مظنونان، یا کشتن کسی که تهدیدی برای ملت و مردمش پنداشته می‌شود، قابل چشم‌پوشی است؟

باید محدودیت‌های حقوق ملی و بین‌المللی را در نظر گرفت، اما مفهوم معیارهای اخلاقی جهان‌شمول سخت‌تر قابل سنجش است. گاهی، برای پیوستن به بسیاری دیگر در نقل نادرست از جان وین، مرد باید همان کاری را بکند که مرد باید بکند.

آنچه این کابوی بزرگ در فیلم ۱۹۳۹ «دلیجان» واقعاً گفت این بود: «خب، چیزهایی هست که مرد به‌سادگی نمی‌تواند از آنها بگریزد.» او آنجا به زبان من حرف می‌زد، چون هیچ انتخاب آسانی پیش روی زن یا مردی که ریاست سازمانی چون موساد را دارد، نیست.

به شنیدن اینکه من در کاری غیراخلاقی هستم که به‌طبعش آشفته‌کننده و کاملاً نادرست است عادت کرده‌ام. می‌تواند به‌شدت کثیف باشد، اما با کمال میل با آن انتقادهای مخالف می‌کنم، به‌خاطر فلسفه‌ای زیربنایی.

من کارها را خودکار انجام نمی‌دهم. عمیقاً درباره‌ی آن‌ها می‌اندیشم. تردید می‌کنم. بازنگری می‌کنم، بازآرایی می‌کنم. سپس عمل می‌کنم. در باور خود به مشروعیت کار موساد استوارم. هر کاری که می‌کند، هر کاری که باید بکند، کار درست است.

همه‌ی ملت‌ها به‌نحوی از خود محافظت می‌کنند. هر کدام دستگاه امنیتی دارند که ترجیح می‌دهند با جزییات زیاد درباره‌اش حرف نزنند. اسرائیل دولتی کوچک است. یهودیان حدوداً دوهزار سال مالک خانه‌ی خودمان نبوده‌ایم. ما، موساد را، همچون دربان لابی در نظر بگیرید، با یک چشم بر دکمه‌ی آلارم و چشم دیگر بر دوربین‌های امنیتی.

من علاقه‌ها، شورها و آرمان‌های اجتماعی معمولی دارم که با اعتقاد دنبالشان می‌کنم. به شیوه‌ای که پسر یهوناتان در پذیرش گسترده‌تر توانایی افراد با نیازهای ویژه تأثیرگذار شد، افتخار می‌کنم. این امر — دست‌کم در سازمان من — به بازتنظیمی انجامید، به تمرکز بر توانایی به‌جای ناتوانی. اگر سرنوشتش این باشد که به‌عنوان ابرمردی با توانایی متفاوت شناخته شود، باشد.

اگر هر یک از فرزندانم نزد من بیایند و پرسند آیا می‌توانند یکی از آن حدود پنجاه هزار نفری باشند که سالانه برای پیوستن به موساد درخواست می‌دهند، پس از بازخواستشان درباره‌ی انگیزه‌شان، استقبال خواهم کرد.

و خواهم گفت: «این کار را به‌خاطر من نکن، از سر احترام یا وظیفه‌ی خانوادگی. این را به‌خاطر خودت بکن. به‌خاطر خواسته‌ها و رویاهایت بکن. آیا می‌دانی ما چه می‌کنیم؟ آیا از آنچه می‌کنیم خوش می‌آید؟ راستی، آیا می‌دانی که این روزها یافتن شغلی که دوستش داشته باشی چقدر نادر است؟»

فشارهای اقتصادی بر جوانان را می‌فهمم. کار در موساد یعنی کارمند دولت بودن است. راهی به ثروت بی‌کران نیست. خانه‌ای دوست‌داشتنی دارم، سبک زندگی بسیار راحت از نظر چیزهایی که می‌توانم بپردازم، اما تازه پس از چهل سال وام مسکنم را تمام پرداخت کرده‌ام.

پیامی قوی و پایدار برای فرزندانم این است: اگر می‌خواهی کاری کنی، فقط بکنش. کی اهمیت می‌دهد؟ رقصنده باش، آشپز، بازیگر، خواننده، هرچه، تا زمانی که به خودت و خانواده‌ات و اجتماعت آسیب نزنی. به دولت و ملت خود کمک کن و سهم بده. فردیت را گرامی بدار. مسیر خودت را در جنگل زندگی بتراش.

به‌شکلی افشاگرانه، هر بار که ماموریت مهمی به توجه عمومی می‌آید، جهشی در درخواست‌ها برای پیوستن به موساد رخ می‌دهد. پس از سرقت آرشيو هسته‌ای ایران در ۲۰۱۸، بیش از ده هزار رزومه دریافت کردیم. این تخیل را برمی‌انگیزد اما، در سطحی عمیق‌تر، با

چیزی در درون ما، به عنوان شهروندان ملتی درگیر، سخن می گوید. ملتی است که بدین وسیله درخواست می شود این مبلغ به بودجه‌ی وزارت امور خارجه برای ۱۹۵۰-۱۹۵۱ افزوده شود.

[امضا] د. بن گوریون همه از «آن چیز چشم انداز» حرف می زنند، عبارتی که جورج اچ. دبلیو. بوش هنگام ترسیم برنامه هایش پیش از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۸ آمریکا به کار برد. می شنوی و می بینی رهبران به چشم اندازشان اشاره می کنند، چنان که گویی سخنان حکیمانه‌ای بر آسمان می نویسند.

این خوب است. حتی می تواند برانگیزاننده باشد اگر حال و هوا مساعد باشد. اما چشم انداز وقتی با عمل پیوند بخورد معنای بسیار بیشتری دارد. چگونه آن را اجرا خواهی کرد؟ چه کارهایی از سخنان الهام خواهد گرفت؟ چگونه تضمین می کنی اهداف فقط ژست‌های تو خالی نباشند؟

باید خودت را بشناسی. باید ملت را بفهمی. برای قرض گرفتن سطری از یکی از سرودهای بزرگ انگلستان، آن وقت، و فقط آن وقت، می توانی اورشلیم را در میان آن کارخانه‌های تاریک شیطانی بنا کنی.

درست پیش از آنکه موساد را ترک کنم، ماموریت خودم کردم که با همه‌ی زیردستانم تماس شخصی برقرار کنم. هزاران نفر بودند. موبه‌مو به دیدارشان دقیق بودم، نه به عنوان افراد، بلکه به عنوان اعضای یگان‌هایشان، در گروه‌هایی به قدر کافی بزرگ که عملی باشند و به قدر کافی کوچک که تفاوت ایجاد کنند. می خواستم صدایشان را بشنوم، دیدگاه‌هایشان را بفهمم.

تفاوت اصلی که میان سازمان من و سازمان‌های دیگران در اسرائیل و جهان گسترده‌تر دیدم، باور کارمندان به اصل پشت چشم انداز است. این باور تمام است. این افراد باهوش و مستقل اند، نه گله‌ی گوسفند، پس با این خیال نرو که برای تحت تاثیر قرار دادن رئیس چیزهایی می گفتند.

مردم می خواهند با موساد کار کنند، پس در موقعیتی هستیم که انتخاب کنیم. فرایند درخواست به ما امکان می دهد نامزدایمان را غربال، صاف، فیلتر، پالایش و کاهش دهیم. به دنبال بهترین از بهترین‌ها هستیم. به دنبال مردان و زنانی هستیم که بهترین ویژگی‌های جامعه‌مان را تجسم می کنند.

مهم است که به یاد داشته باشیم همه داوطلب اند. باید اراده‌ی کار برای دولت اسرائیل را داشته باشند. باید به ملت و ارزش‌هایمان وفادار باشند. مرا ببخشید که اینجا واژه‌ای می سازم، اما باید «اسرائیلی سم» شان را به کار برند، و منظورم روح ملی شان است.

افشاگرانه‌ترین کشفِ فرایند مشاوره این بود که تعداد بسیار کمی از آن‌ها فکر می‌کردند عمل کردن در چارچوب قواعد ضروری است. آن‌ها اهداف کلان سازمان را می‌فهمیدند و حمایتشان را ابراز می‌کردند. باید با ایرانی‌ها بجنگیم. باید با حزب‌الله، حماس، جهاد اسلامی بجنگیم. باید با تروریسم، در همه‌ی اشکالش، بجنگیم.

آن‌ها با اصل اقدام مرگبار، در دفاع از چشم‌انداز، راحت بودند. این تا زمانی کار می‌کند که چشم‌انداز اخلاقی باشد، و بر پایه‌های سیاسی، اقتصادی یا دینی تبعیض قایل نشود. این مسئله‌ی راست یا چپ، باز یا کبوتر، غنی یا فقیر، متدین یا ناباور نیست. چیزهای بیشتری ما را متحد می‌کند تا از هم جدا کند.

برای مثال، اخیراً در فرودگاه جی‌اف‌کی منتظر پرواز بازگشت از نیویورک به تل‌آویو بودم. مثل همیشه تاخیر داشت. با یک دانشگاهی برجسته، استاد بازنشسته‌ی دانشگاهی مهم اسرائیلی، به گفتگو پرداختم. همدیگر را به نام می‌شناختیم اما هرگز ندیده بودیم.

پس از ردوبدل گفتگوی سبک درباره‌ی لذت‌های بازنشستگی، لحنش عوض شد. «می‌دانی، یوسی»، گفت، «تو و من خیلی متفاوتیم. تو با راست شناخته می‌شوی، و من به شدت چپ‌گرا هستم. من طرفدار زندگی با اعراب هستم. بسیاری از آن‌ها را در دانشگاه درس دادم.»

با کنار گذاشتن فرض‌های جایگاه سیاسی من برای لحظه‌ای، به‌طور کلی با نکته‌ی اصلی‌اش درباره‌ی فواید ادغام موافق بودم، اگر هر دو طرف پیگیرش باشند. او با دقت گوش داد و پس از حدود نیم ساعت بحث، گفت: «تو باید نخست‌وزیر شوی.» خندیدم، برای تعریفش تشکر کردم و گفتم: «خب، همراه می‌آیی؟» به همسرش اشاره کرد که می‌خواست فیلمی را روی آی‌پدش باز کند.

«دیوانه‌ای؟» پاسخ داد. «زنم مرا خواهد کشت...» و آنجا، در یک کلام، مسئله‌ی ما بود. می‌توانی آنجا روی بالکن بنشینی، از بالا دیگران را تماشا کنی، از دودستگی شکوه کنی و هیچ کاری درباره‌اش نکنی. یا می‌توانی همه‌تلاشت را بکنی تا با بدبینی فرایند سیاسی مقابله کنی، با افراط‌گرایی ایدئولوژیک ضدیت کنی و زندگی‌ات را برای باورهای بنیادینت فدا کنی.

من حاضرم بمیرم تا تضمین کنم که مردم یهودی هرگز رنج نخواهند کشید، همان‌طور که پیش‌تر کشیده‌اند. یهودستیزی و جنایت ناشی از نفرت را در حال افزایش می‌بینم، به‌شکل هشداردهنده‌ای در حدود یک سال پس از هفتم اکتبر ۲۰۲۳، اما این حوزه‌ی قضایی من است. می‌فهمم با چه چیزی روبه‌رو هستیم.

به لحاظ عملی، ملت‌های بسیاری هستند، عمدتاً سوریه، ایران و لبنان در حال حاضر، مصر و اردن در گذشته، و دیگران در آفریقا و سراسر جهان که به دلایلی که نمی‌توانم بفهمم اصرار دارند دولت اسرائیل باید از میان برود.

من اسرائیلی‌ام. یهودی‌ام. دموکراتم. لیبرالم. صهیونیستم. هر آنچه بتوانم خواهم کرد تا مطمئن شوم این خواسته‌ی نابودی حاکم نمی‌شود. آیا این سطح از نفرت موجه است؟ آیا من همان‌طور از آن‌ها متنفرم که آن‌ها از ما متنفرند؟ البته که نه.

زندگی‌ات را زندگی کن. مرا به حال خود بگذار، و من تو را به حال خود می‌گذارم. قصد ندارم به تو آسیب بزنم، پسر سوری، فقط چون سوری هستی. تصمیم نگرفته‌ام ایران را فقط به خاطر شرارت ملاها از روی زمین محو کنم.

خلاصه کنم: ملت‌های دیگر، زیر پرچم سازمان ملل متحد، در بیست‌ونهم نوامبر ۱۹۴۷ فکر کردند ما باید دولتی داشته باشیم. طرح به اصطلاح تقسیم فلسطین پایان قیومیت بریتانیا را با توصیه‌ی ایجاد دولت‌های مستقل عربی و یهودی و نظام بین‌المللی ویژه برای شهر اورشلیم نشانه گرفت.

این دو سال پس از کشتار شش میلیون از مردم ما در هولوکاست بود. این پس از دوهزار سال سربریدن، زندانی کردن و آواره کردن یهودیان در سراسر جهان به خاطر ایمان و هویت ما بود.

ما خدا را برای هدیه‌ی میهن‌مان سپاس می‌گوییم. اما کسانی که تصمیم گرفته‌اند زندگی‌های ما بی‌اهمیت‌اند، و ما فقط چون یهودی هستیم باید بمیریم، با پیامدهای آن روبه‌رو خواهند شد.

وقتی کسی را می‌بینم که علیه اسرائیلی‌ها، یا مردم یهودی، در هر نقطه‌ای از کره‌ی خاکی، فعالیت تروریستی انجام می‌دهد، سرش را می‌بُرم. نه، تو این کار را نخواهی کرد، نخواهی کرد. تو دست برمی‌داری، یا من تو را متوقف می‌کنم. این به خاطر آن نیست که من پسر بدی هستم. به خاطر آن نیست که من آدم غیراخلاقی‌ای هستم. به خاطر آن است که تو هستی. و شکل شرارت تو باید متوقف شود.

پس، می‌شنوم که می‌پرسی: دقیقاً چگونه؟ من قداست رازداری را ارج می‌گذارم. در این کتاب یا در هیچ حوزه‌ی دیگری از زندگی عمومی، کاری برای به‌چالش کشیدن یا تهدید آداب فرایند امنیتی اسرائیل نخواهم کرد. بیشترین احترام را برای مامورانمان دارم و آن‌ها را در معرض خطر غیرضروری قرار نخواهم داد.

جزئیات عملیاتی خاصی باید حذف شوند، و هویت‌های فردی باید محافظت شوند، برای خیر عمومی. این به‌ویژه مهم است، چون موساد سابقه‌ی برقراری روابط پنهانی با کشورهای را دارد که از تماس آشکار با اسرائیل پرهیز می‌کنند.

مانند دیگر سازمان‌های اطلاعاتی، یا یگان‌های نیروهای ویژه، در سراسر جهان، موساد بر اساس اصل «نه تایید، نه تکذیب» کار می‌کند. عبارتی هست که با آن آشنا خواهید شد: «بنا بر گزارش‌های خارجی.» این یک شوخی رایج در رسانه‌های اسرائیل است. من با کمال میل اجازه می‌دهم دیگران در مورد فعالیت‌های فرضی در سایه‌ها گمانه‌زنی کنند. من با مسائل جوهرین سروکار دارم.

بعدی عملی در این اصل هست. جهان در سکوت در برابر اعتبار موساد سر تعظیم فرو می‌آورد. آن‌ها باور دارند ما بهترینیم و درست می‌گوییم. هرچند مرزهای آنچه می‌کنیم ما تو را به زانو درمی‌آوریم، چون موسادیم. تو را می‌شناسیم. می‌دانیم کجا زندگی می‌کنی. شماره‌ی آپارتمان را می‌دانیم. ماشینت را می‌دانیم. حرکات را می‌دانیم. می‌دانیم روی چه چیزی کار می‌کنی؛ پس آگاه باش. ایجاد این برداشت، ایده‌ی خوبی است. بدون آنکه مسئولیت چیزی که در حوزه‌ی عمومی نیست را بپذیریم، درون ذهنشان هستیم. تخیلشان، دارایی ماست. بخشی از آنچه می‌کنند هستیم، بخشی از آنچه فکر می‌کنند. در رویاهایشان هستیم، یا دقیق‌تر بگوییم، در کابوس‌هایشان.

با این حال، صادقانه باور دارم یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های بشر، برقراری صلح است. هر کسی می‌تواند جنگ بیافریند. هیچ چیزی بیش از این دوست ندارم که مردم — چه اسرائیلی، چه فلسطینی، یا شهروندان سراسر خاورمیانه — گرد هم بیایند و دستور کار را برای آنچه اربابان سیاسی‌شان می‌پندارند تعیین کنند.

چون واقع‌گرایم، و تضعیف استبدادها فوق‌العاده دشوار است، ممکن است این اتفاق به‌این‌زودی رخ ندهد. اما همچون داوید بن‌گوریون، حاضرم کمی بیشتر مذاکره کنم و سازش کنم تا آنچه در ابتدا می‌خواستم را به دست آورم.

بن‌گوریون بزرگ‌ترین بارها را بر دوش کشید. همان‌طور که شهروندانش پس از اعلام استقلال اسرائیل در خیابان‌ها می‌رقصیدند، نخست‌وزیر منتخب در دفتر خاطراتش نوشت: «من در میان شادمانی سوگوارم. آیا امشب تل‌آویو بمباران خواهد شد؟»

او می‌دانست که جنگ در آستانه‌ی تشدید است. همسایگان خصم اسرائیل داشتند برای تهاجم آماده می‌شدند. بعضی از کسانی که با شادی وحشیانه جشن می‌گرفتند، در جهل خوش‌بینانه نسبت به آنچه در پیش بود، در نبرد بعدی زنده نمی‌ماندند.

گاهی صلح سرد بهتر از جنگ گرم است. حسنی مبارک، رهبر مستبد مصری که سه دهه تا سرنگونی‌اش در ۲۰۱۱ فرمان راند، بر مبنای همین اصل عمل می‌کرد: حفظ صلح با اسرائیل، مهار تنش‌های مرزی و حفظ ثبات داخلی، هم‌زمان با تقویت آنچه جایگاه برحق مصر در جهان عرب می‌دانست.

هرچند او به عنوان معاون رئیس جمهور، در مه ۱۹۷۹ در سفر به بیرشع همراه سلفش انور سادات بود تا پایان مرحله‌ی نخست تخلیه‌ی سینا را رقم بزند، اما تنها یکبار به عنوان رئیس جمهور به اسرائیل سفر کرد — سه ساعت، برای شرکت در تشییع جنازه‌ی نخست‌وزیر ترور شده اسحاق رابین در ۱۹۹۵.

این یک بازی متوازن کاری ظریف بود. او میزبان نخست‌وزیران و وزرای خارجه‌ی اسرائیل برای گفت‌وگو درباره‌ی مسئله‌ی فلسطین بود و توافق‌های امنیتی را اجرا می‌کرد، هم‌زمان که با انجام ندادن هیچ کار دیگری برای عادی‌سازی روابط میان ملت‌هایمان، افکار عمومی عرب را جلب می‌کرد.

ابزاری برای رسیدن به هدف بود که به او امکان می‌داد بودجه‌ی نظامی را کاهش دهد؛ بودجه‌ای که با ضرورت آماده‌سازی دائمی برای احتمال جنگ با اسرائیل متورم شده بود.

بیش از همه، کشورش را دوست می‌داشت. هر چه در توان داشت برای حفظ پیمان صلح با اسرائیل انجام داد — پیمانی که رئیس جمهور سادات آن را امضا کرد و در اکتبر ۱۹۸۱ توسط اسلام‌گرایان مصری در حمله‌ای کشته شد که یازده نفر را به قتل رساند و خود مبارک را مجروح کرد. وقتی مبارک در سال ۲۰۲۰، در نودویک سالگی، درگذشت، بنیامین نتانیاهو «اندوهی بزرگ» ابراز کرد و او را «رهبری توصیف کرد که مردمش را به صلح و امنیت، به صلح با اسرائیل، رهنمون شد.»

من شاگرد سرسپرده‌ی سیسرو هستم؛ دانشمند، دولتمرد، حقوق‌دان و فیلسوف رومی که در سال ۶۳ پیش از میلاد کنسول بود. او در دوران بی‌ثباتی ملی، جنگ داخلی و دیکتاتوری فعالیت می‌کرد، اما با قدرت سخنوری و بررسی دقیق واقعیت‌ها، شهرتی پایدار ساخت. گفته‌ی او که «صلحی ناعادلانه بهتر از جنگی عادلانه است» آزمون زمان را پس داده. او همچنین گفت: «در روزگار جنگ، قانون سکوت می‌کند.» به گفته‌ی خود وفادار بود و پنج رهبر یک انقلاب در حال تکوین را بدون محاکمه اعدام کرد.

سرنوشتش هشدار با خود دارد. هرچند برای بازگشت به حکومت جمهوری سنتی مبارزه کرد، قربانی کشمکش قدرت پس از مرگ ژولیوس سزار شد. به عنوان دشمن دولت محکوم شد و پس از تلاش برای فرار، اعدام شد. مارک آنتونی، دشمن مرگبارش، سر و دستان بریده‌ی او را به عنوان نشانه‌ی نهایی خواری، به نمایش عمومی گذاشت.

نامه‌های سیسرو، و رونوشت‌های محاکمه‌هایی که در آن‌ها شرکت داشت — چه به‌عنوان دادستان و چه وکیل مدافع — میراثی شگفت‌آور است. او یکی از بزرگ‌ترین تاملات درباره‌ی فلسفه‌ی رهبری را نیز به ما داد: «هرچه بالاتر قرار می‌گیریم، باید متواضعانه‌تر راه برویم.»

به همین دلیل رهبران با چشم‌انداز اجتماعی بزرگ و شجاعت اخلاقی را می‌ستایم: نلسون ماندلا، مارتین لوتر کینگ جونیور و مهاتما گاندی. آن‌ها در برابر جهل و آزار، با وقار، سرکش و مصمم بودند.

آن‌ها به‌نحوی، بردگان آرمان‌هایشان بودند، اما ماندلا به‌ویژه پولادی پنهان داشت. او را به‌عنوان آن چهره‌ی آرام و مقدس‌سان، پدر آفریقای جنوبی چندفرهنگی به‌یاد می‌آوریم، اما نباید مرد جوان‌تر را فراموش کنیم؛ کسی که سراسر قاره سفر کرد تا برای مبارزه‌ی مسلحانه پشتیبانی بجوید.

او از خشونت بیزار بود، اما همان‌طور که در سخنرانی افسانه‌ای سه‌ساعته‌اش در محاکمه‌ی ریونیا در ۱۹۶۴ تأکید کرد، حاضر بود از آن برای مقابله با «استبداد، بهره‌کشی و سرکوب» استفاده کند. باور داشت آزادی و عدالت ارزش جنگیدن و مردن را دارند. سخت است باور کنیم، اما تا سال ۲۰۰۸ در فهرست‌های نظارتی تروریستی آمریکا بود.

تورات، کتاب‌های مقدسی که مقدس‌ترین آموزه‌های ما را تشکیل می‌دهند، حدود هزار آیه را به قواعد و توصیف‌های جنگ اختصاص می‌دهد، اما شریعت یهود کشتن بی‌گناهان را ممنوع می‌کند، حتی در جریان یک درگیری نظامی مشروع. ای کاش دشمنان ما هم چنین حسی داشتند.

مثلاً ما با ایرانی‌ها چه کرده‌ایم که این‌قدر از ما متنفرند؟ یک سانتی‌متر از خاک ایران را فتح نکرده‌ایم. حتی سابقه‌ی دوست‌داشتشان را داریم؛ بن‌گوریون در روزگار شاه، مدافع بزرگی بود. اعضای از اقلیت سنی به من گفته‌اند، بدون هیچ طعنه‌ای، که از نظر ژنتیکی سی درصد یهودی هستند.

باز به همان «موضوع چشم‌انداز» برمی‌گردیم. چشم‌انداز آن‌ها با دین و ملی‌گرایی تحریف شده. چنین رژیم‌ها و جزم‌اندیشی‌هایی چگونه در تاریخ داوری خواهند شد؟ بد، حدس می‌زنم. آیا نوزادان متولد امروز در دو طرف، مثل ما با هم خواهند جنگید؟ دعا می‌کنم فقط با لحنی سرگردان بپرسند: ما چرا اصلاً چه بود؟

قصد ندارم زندگی کسی را کنترل کنم، هرچند در ایمان، فرهنگ و موقعیت جغرافیایی متفاوتیم؛ اما می‌گویم: خلافم را ثابت کنید. با استدلال‌هایم سروکله بزنید، با منطقم مقابله کنید. من به کار آنچه درست می‌دانم ادامه خواهم داد، شخصاً و جمعیاً.

ضدتروریسم شغلی کثیف است، اما انگیزه‌ای جهانی و انگیزه‌ای محلی برای دنبال کردنش هست. توانمندی هسته‌ای ایران فقط مسئله‌ی اسرائیل نیست؛ مسئله‌ای به‌طور فزاینده جهانی است. جمهوری اسلامی بزرگ‌ترین و متنوع‌ترین زرادخانه‌ی موشک‌های بالستیک را دارد، با برد گزارش‌شده‌ی دو هزار کیلومتر. این بیشتر خاورمیانه را پوشش می‌دهد.

پرونده‌ی ایران در موساد به اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ برمی‌گردد، هنگامی که شبتای شاویت، مدیر وقت، به تحولات ایران اولویت داد. گمان می‌کردیم کره‌شمالی‌ها به‌شکل سنگینی درگیرند و به ایرانی‌ها می‌آموزند چگونه برنامه‌ی موشکی خودشان را بسازند.

آن زمان من ماموری بسیار جوان بودم، هنگامی که منابع منطقه بر ارزیابی و مقابله با قذافی در لیبی، اسد در سوریه و صدام حسین در عراق متمرکز بود. ما از فروش توان موشکی پیشرفته توسط روس‌ها نگران بودیم.

فعالیت عملیاتی ما در آن منطقه کاهش یافت، و بازتخصیص داده شد، هنگامی که شروع به دریافت اطلاعاتی کردیم که ایرانی‌ها نیز به دنبال دسترسی به سلاح‌های کشتار جمعی بودند.

احاطه شدن توسط ملت‌هایی با چنین توانمندی‌هایی، تهدیدی وجودی بود که باید مقابله می‌شد. کار من، از پایگاهی اروپایی، تحت سلطه‌ی موشک‌های ایرانی و هسته‌ای ایرانی قرار گرفت. من دو اولویت داشتم: اطلاعات و نفوذ.

همکاری میان ملت‌های خصم، مایه‌ی هشدار است. چرا این‌قدر دانشمند ایرانی به کره‌شمالی سفر می‌کرد؟ چرا این‌قدر مقام کره‌شمالی به ایران سفر می‌کرد؟ مسئله به‌هم پیوستن نقاط بود.

سی سال جلوتر برویم، به ۲۰۲۳، و رهبر کره‌شمالی، کیم جونگ اون، با استفاده از یک پیام سال نو، دستور گسترش «تصادفی» زرادخانه‌ی هسته‌ای کشورش و توسعه‌ی موشک بالستیک قاره‌پیمای قدرتمندتر را داد.

چرا او به آن دست خواهد یافت؟ چون هیچ‌کس جلوی او را نخواهد گرفت. حتی تنبیهی‌ترین تحریم‌ها هم شکست خورده‌اند، و او اهمیتی به بهایی که مردمش می‌پردازند نمی‌دهد. تصور او از یک روز عالی این است که دخترش را، دست در دست، به یک آزمایش موشکی ببرد، به همان راحتی که شما یا من فرزندان یا نوه‌هایمان را به پارک یا زمین بازی می‌بریم.

در نتیجه، این امر به‌طور بالقوه بر حق ما برای زندگی در تکه‌ی کوچکمان از این سیاره اثر می‌گذارد. نمی‌گوییم برای همیشه اینجا

زندگی خواهد کرد، چون به‌یاد می‌آورم رومیان، که در ساختمان‌های زیبا شراب می‌نوشیدند در حالی که امپراتوری با صدها هزار سرباز

گسترش می‌یافت، نمی‌توانستند انحطاط و سقوط خود را تصور کنند؛ اما می‌گوییم برای قرن‌ها.

استفاده از اطلاعات ما همیشه مهم‌تر از خودِ اطلاعات خواهد بود. رهبران ایران ممکن است ما را «رژیم صهیونیستی نامشروع» یا

«دولت دست‌نشانده‌ی آمریکا و دشمن مسلمانان» توصیف کنند، اما لاف‌هایشان بی‌اثر است.

با وجود آنکه منازعه‌ی ما در عرف به‌عنوان جنگ نیابتی میان اسرائیل و متحدان تروریست ایران توصیف می‌شود، آن‌ها فقط باید

یک واقعیت را به‌یاد داشته باشند. جسارت نکنید کشورم را لمس کنید.



فصل ۸

هنر اغوا

هنر اغوا در مردی که در میز صبحانه‌ی هتلی در پاریس کتاب می‌خواند، چیزی کنجکاوی برانگیز بود؛ چیزی دور اما دعوت کننده.

دکمه‌های سردستِ شیک بر پیراهنی بسیار اتوکشیده داشت و کتش به تمیزی و طراوتِ برفِ تازه‌باریده‌ی عمیق بود.

نگاه یک مهمانِ همسایه را دید، مودبانه لبخند زد و به کتابش بازگشت. به نظر می‌رسید اصرار دارد فاصله‌اش را حفظ کند، اما باز

هم، از سر ادب معمول، تماس چشمی را نگه داشت و با سری تکان داد.

این به نظر همسایه‌اش را جسور کرد؛ او برخاست، نزدیک شد و خود را «فرید» معرفی کرد، نماینده‌ی کنفرانسی فیزیک در آن

شهر. لحظه‌ای سرنوشت‌ساز بود؛ در سال‌های بعد، فرید از این عمل تکانشی کنجکاوی‌اش قدردان شد.

گفت‌وگوی کوچکی کرد و درباره‌ی کتاب فرانسوی‌زبانی که مرد می‌خواند پرسید. نویسنده را می‌شناخت و بحثی درباره‌ی

کارش آغاز کرد. مرد مودب بود، اگر هنوز کمی کم‌رویانه، اما کم‌کم، بر فراز قهوه، شروع به باز شدن کرد.

نامش اسکار بود. وکیلی لبنانی بود، میان بیروت و پاریس زندگی می‌کرد و به نمایندگی از سبده‌ی از مشتریان ثروتمند، بسیار سفر

می‌کرد. این توضیح می‌داد چرا چند زبان صحبت می‌کرد، هرچند به گفته‌ی خودش: «هیچ کدام را خیلی خوب. لهجه‌ام در همه‌شان

افتضاح است.»

دریافتند که در هنر، علائق مشترکی دارند — چیزی که فرید، با وجود کارش به عنوان دانشمند، عاشقش بود. شوخی کرد که یک

نقاش سرخورده است و اصلاً نگران به نظر نمی‌رسید که جلسه‌ی صبح کنفرانش را از دست داده.

این دو آن شب شام خوردند، هنگامی که فرید درباره‌ی پیشنهادش باز شد. او از انقلاب ایران پشتیبانی کرده بود و سرانجام اعتراف کرد در برنامه‌ای با تایید دولت کار می‌کند. اندیشه‌ور بود و نشانه‌هایی از ناخشنودی می‌داد.

اسکار در روزهای بعد چند بار با فرید دیدار کرد و او را به بعضی از مشتریانش معرفی کرد. هفته‌ها گذشت و آن مشتریان به اسکار امکان دادند به دوست تازه‌یافته‌اش کمک کند برخی مشکلات مالی فوری‌اش را حل کند.

در عوض، فرید به یک دوست زن اسکار که می‌خواست برای قراردادی در تهران پیشنهاد بدهد، مشاوره‌ی گمرکی و معرفی‌نامه داد. او در طول چند ماه برای چنین لطف‌های دیگری، به حلقه‌ی اجتماعی گسترده‌تری، پاداش‌های خوبی گرفت.

کم‌کم به علاقه‌ی فزاینده‌ی اسکار به فعالیت‌هایش بدگمان شد — علاقه‌ای که وکیل آن را طبیعی جا می‌زد، با توجه به پیوندهای در حال تنگ‌تر شدنشان — اما همچنان دعوت‌ها به کلوب‌های شبانه، مهمانی‌ها و شام‌های صمیمانه را می‌پذیرفت.

وقتی این نمایش پایان یافت، او بسیار عمیق فرو رفته بود. من اسکار بودم. فرید هدف جذب من بود. به نقطه‌ی چرخش رسیده بود. آن احساس لذت‌ناپذیر را حس کردم. پیش چشم من رخ می‌داد. مقاومتی نسبتاً اندک نشان داد. مال من بود؛ نخستین بسیاری از ایرانیانی که گرداندم. آن‌ها افراد بسیار شجاعی هستند.

اواخر ۱۹۹۲ بود. این لحظه‌ای پیشرو در درک ماهیت تهدید ناشی از توسعه‌ی توان هسته‌ای ایران بود، عمدتاً از آنچه درباره‌ی توان سانتریفیوژشان آموختیم. آن‌ها، به عبارتی رایج و زنده، «زمین را روی فعالیت‌هایشان پر می‌کردند.»

راهبرد موساد برای تمرکز بر اطلاعات انسانی در روزگاری که دیگر سازمان‌های اطلاعاتی از روش‌های دورتر کشف استفاده می‌کردند، داشت ثمر می‌داد. اهداف و موضوعات دیگر هم‌زمان توسط افسران جمع‌آوری دیگر گردانده می‌شدند.

فرید روی پروژه‌ای نو و بسیار محرمانه کار می‌کرد که فیزیکدان هسته‌ای ارشد، محسن فخری‌زاده، آن را هدایت می‌کرد. همان‌طور که بنیامین نتانیاهو سال‌ها بعد، در کنفرانس خبری که آرشیو هسته‌ای ایران را افشا کرد، اعلام کرد: «آن نام را به یاد داشته باشید.»

فرید طرح‌هایی را برای ساخت سانتریفیوژهای غنی‌سازی اورانیوم که رئیس پروژه‌ی هسته‌ای پاکستان، عبدالقدیر خان — که با فروش تخصصش به بالاترین پیشنهاددهنده، به یکی از خطرناک‌ترین مردان جهان بدل شد — به آن‌ها فروخته بود، منتقل کرد.

من نخستین کسی بودم که این اطلاعات را به اسرائیل و در امتداد آن به متحدانمان در غرب رساندم. این پیچشی نو بر راهبردی قدیمی بود، راهبردی که دیده بود کره شمالی‌ها به سوریه توان هسته‌ای می‌دهند، همان‌طور که فرانسوی‌ها در عراق در ۱۹۸۱ داده بودند.

در چنین شرایطی، تقریباً باید نقشه‌ی ذهنی افرادی که می‌خواهید جذب کنید را بسازید. صدها هدف هست و البته همه را نمی‌گردانید، اما باید دست کم با آن‌ها درگیر شوید، چون به ده‌ها منبع نیاز دارید.

فرایندی حساس است، مثل ساختن خانه‌ای از کارت. این افراد مستقیماً به هم متصل نیستند اما کره‌های نفوذ هم‌پوشان دارند. آن‌ها افرادی با ارتباطات در بالاترین سطح ایران‌اند.

هر منبع بینشی متمایز عرضه می‌کند. به یاد داشته باشید، ایران کشوری عظیم است، با ۶۴.۱ میلیون کیلومتر مربع، که از شمال به جنوب از دریای خزر تا خلیج فارس کشیده شده. برنامه‌ها در مقیاس ملی، به شدت محلی‌اند و باید بدانید در هر یک چه می‌گذرد.

دست‌هایم را کثیف می‌کردم — درگیر می‌شدم و جذب می‌کردم. عاشق کارِ مامور میدانی بودم چون وابسته به فهم این است که چه چیزی یک انسان را به حرکت وامی‌دارد. این همیشه مرا مسحور کرده.

باید کاری کنی که هدف عاشقت شود و، بیشتر از آن، به تو اعتماد کند. نمی‌توانی برای این فرایند زمانی تعیین کنی. با بعضی، سه ماه است، با دیگران بیشتر. همان‌طور که در زندگی شخصی‌مان، با دوست دختر یا دوست پسر، همکار یا مخاطب تجاری‌مان، نقشه‌ی تعیین شده‌ای نیست، یک راه واحد برای ایجاد آن ارتباط نیست.

برای یک افسر اطلاعاتی، مطالعه مقدم بر درگیری است. فرض کن در حال تحقیق درباره‌ی دکتر آبادی، دارای دکتری، هستم. آیا می‌توانم با کسانی که او را می‌شناسند حرف بزنم؟ آیا می‌توانم مکالماتش را رهگیری کنم؟ آیا پرنده‌نگری یا مسابقات مونس‌تراک را دوست دارد؟ دنبال پول است یا زنان؟ فسادپذیر است؟

ملی‌گراست؟ از جنایت متنفر است یا خودش مجرم است؟ از رژیم متنفر است یا بخشی از آن است؟ مذهبی است یا نه؟ بازی زندگی را چطور بازی می‌کند؟ می‌توانم درباره‌ی بعضی پاسخ‌ها حدس حساب شده بزنم، اما به همه‌شان نیاز دارم تا تیزترین تصویر را بسازم.

از او متنفر نیستم. او نمی‌داند من کی هستم، پس به‌طور موقت، دست‌کم، از من متنفر نیست. زمانی در آینده متنفر خواهد شد. داستان‌های پوششی من متفاوت‌اند، چون باید با زمینه بخوانند؛ درست مثل اسکار، وکیل لبنانی در پاریس. می‌توانم تاجر چرم باشم، دانشگاهی، متخصص سرامیک — اما باید هر یک از این هویت‌ها را با شخصیت خودم آغشته کنم.

موفقیت هرگز تضمین‌شده نیست، اما آخر روز می‌خواهیم هدف بدانند که ما اسرائیلی هستیم و موسادیم. کسانی که این را می‌پذیرند، بهترین منابع می‌شوند، به‌خاطر ارتباطشان با ماموریت. آن‌ها نیاز ندارند از این مسخره‌بازی بگذرند که پرسند چرا یک وکیل لبنانی می‌خواهد بدانند در پناهگاه هسته‌ای چه هست.

این همه چطور کار می‌کند؟ بگذارید هدفی خیالی بسازیم: احمد، روزنامه‌نگار سیاسی ارشد از تهران. او بسیار خوش‌ارتباط است، و شنیده‌ام که نویسنده‌ای سرخورده است. او می‌خواهد به‌خاطر نوشتار خلاقانه‌اش شناخته شود، نه به‌خاطر قطعات تبلیغاتی سنگینی که زیر نامش منتشر می‌شود. او یکی از مسیرهای من به درون رژیم است.

من سازمان‌دهنده‌ی یک جشنواره‌ی ادبی جدید در ژنو می‌شوم. با او تماس می‌گیرم و دعوتش می‌کنم که حضور پیدا کند. چه کسی پول می‌دهد؟ ما، به فرانک سوییس، یا دلار آمریکا، اگر ترجیح دهد. هدف چیست؟ ما نویسندگانی از پیشینه‌های مختلف را دعوت می‌کنیم تا ببینیم چه چیزی آن‌ها را متحد می‌کند. ما مجموعه‌ای محرک از بحث‌های فکری را در نظر داریم.

اینجاست که داستان پوششی فصل دیگری پیدا می‌کند. من به یک نهاد رسمی، برای بحث، آکادمی نویسندگان ژنو، می‌روم و از آن‌ها می‌خواهم میزبان جشنواره باشند. مدیران روابط عمومی و بازاریابی‌ام مرا در آن جلسه همراهی می‌کنند. آن‌ها، البته، همکاران موساد هستند.

من پیشنهاد می‌کنم همه‌ی هزینه‌ها را بپردازم، و یک کمک‌هزینه‌ی نوشتن را به نام آکادمی تامین مالی کنم، اگر آن‌ها متعهد شوند نام خود را به رویداد قرض دهند و لوگوی یکی دیگر از ابتکارات من، موسسه‌ی بین‌المللی نویسندگان، را به نمایش بگذارند.

ما توافق می‌کنیم که دانش‌آموختگان آکادمی در جشنواره ارایه دهند، و دیگر اعضا مهمان ما باشند. چرا این کار را می‌کنم؟ به یاد پدر مرحومم است، که برای منتشر شدن تقلا می‌کرد. من هنوز بعضی از دست‌نوشته‌هایش را در اتاق زیرشیروانی دارم. احمد هیجان‌زده است که می‌فهمد او یکی از پنجاه همتای خودش خواهد بود. به او می‌گویم هنگام ورود سراغ من را بگیرد، چون جزییات هتل را برایش فرستاده‌ام.

او قرار است از استانبول پرواز کند. موساد بیست و چهار ساعته شبانه روز با اوست. او به هیچ چیز مشکوک نیست. من در اتاق کنفرانس کار می‌کنم، داستان پوششی‌ام را پخش می‌کنم، اما به احمد توجه ویژه‌ای دارم. او سه روز عالی دارد و از احترام و توجهی که دریافت می‌کند خوشحال است.

او را به رویدادی کوچک‌تر و خصوصی‌تر دعوت می‌کنم. آنجاست که پیشنهادم را مطرح می‌کنم. موسسه برنامه‌هایی برای گسترش در منطقه‌ی او دارد؛ نویسندگان خوب بسیاری، به زبان مادری فارسی، هستند که ما دوست داریم آن‌ها را به نمایش بگذاریم. آیا او دوست دارد این را برای من رهبری کند؟ من ماهی ۱۰،۰۰۰ دلار آمریکا پیشنهاد می‌دهم، برای کمی بیشتر از یک روز کار، و در بازی به غرب.

این فقط درباره‌ی پول نیست. می‌تواند درباره‌ی غرور باشد. اگر غرورش در جای دیگری ارضا شود، من عمیق‌تر به قلبش می‌روم. من کسی را نمی‌شناسم که به هیچ چیز نیاز نداشته باشد. ممکن است ماه‌ها طول بکشد، اما ذره‌ذره، بهترین دوست من خواهد شد. از او می‌خواهم که در نظر بگیرد کتابی بنویسد، اگر لازم باشد بی‌نام، درباره‌ی فرایند سیاسی ایران. من به یک سیاستمدار ارشد اشاره می‌کنم که دوست دارم بینم، به عنوان بخشی از یک پروژه‌ی شخصی. او هدف واقعی من است. احمد تعجب می‌کند چرا، اما نمی‌خواهد این فرصت را هدر دهد. او با پول آسان و چشم‌انداز تحسین بین‌المللی اغوا شده است.

او آماده‌ی ضربه‌ی سنگین واقعیت است. آیا می‌توانی معبد کسی را بشکنی اگر نیاز پیش بیاید؟ تعداد کمی می‌توانند. در هر زمان، کمتر از صد افسر پرونده‌ی اطلاعاتی در میدان هستند. می‌فهمم چرا مردم کار ما را جذاب، و به نحوی آشفته‌کننده می‌یابند. ما با واقعیت‌ها با تازه‌واردان به سازمانمان روبه‌رو می‌شویم. همه یک جلسه‌ی اخلاقی طولانی را می‌گذرانند، که در آن درباره‌ی ارزش‌هایمان و عملی بودن کارمان بحث می‌کنیم. هیچ پنهان‌کاری از یک حقیقت ناخوشایند وجود ندارد: ممکن است در نهایت کسی را بکشی.

زندگی پیچیده است. تناقضی عجیب وجود دارد؛ نمی‌توانی در کارت احساساتی باشی، اما از احساسات اصیل استفاده می‌کنی تا کارت را انجام دهی. تو روی صحنه‌ای، بازیگر نمایش. بسته به شرایط، لوس می‌کنی یا دل‌داری می‌دهی، می‌خندی و گریه می‌کنی با دوست جدید جعلی‌ات.

هدف، یعنی سوژه‌ی جذب، همه‌چیز را به خطر می‌اندازد چون به تو اعتماد دارد. در نهایت، ایرانی‌ها می‌توانند فرید را به‌خاطر

آنچه برای من کرد، دار بزنند. متاسفم که بگویم، من درباره‌ی آن احساساتی نمی‌شوم. همدل هستم، اما وقتی کسی را جذب می‌کنی، او می‌داند چه می‌خواهی، کی هستی و برای چه کسی کار می‌کنی.

وقتی، در پایان یک فرایند طولانی، به هدفم می‌گویم که مرا به رازهایش ببرد، او رئیسک را محاسبه می‌کند. با بهای بالقوه‌ی

پذیرش هدایا، پول، لطف‌ها روبه‌رو می‌شود. غرور و خودبینی می‌تواند خطرناک باشند.

در بعضی موارد، او دستش را از آتش بیرون می‌کشد و از انجام آنچه می‌خواهی امتناع می‌کند. او نمی‌تواند ادامه دهد. این نقطه‌ی

بحران است، چیزی که نمی‌توانی به‌طور کافی برای آن آموزش ببینی، به‌خاطر شدت احساسات و بزرگی شرط‌ها. پرتاب خشم و ناامیدی، یک مکانیسم دفاعی طبیعی است.

«نه، نه، نه. این خیلی زیاد است که انجام دهم، همان‌طور که می‌گویی. خب، دیگر چه می‌خواهی؟ صندوق بازنشستگی؟ پاداش

۱۰۰'۰۰۰ دلار؟» یا، برای اتخاذ رویکردی دیگر، با حمله به شخصیت و حس مردانگی‌اش، «دیوانه‌ای؟ آیا واقعاً هیچ ارزشی نداری؟

من به تو ایمان داشتم. دوستی به تو پیشنهاد دادم.» «نه، تو به من توهین می‌کنی.» «تو به خودت توهین می‌کنی.»

البته که همه‌اش هنوز یک بازی است. اهمیتی ندارد که او را دوست دارم یا از او بدم می‌آید. مهم نیست. دست در دست

تروریست‌های حزب‌الله راه رفته‌ام که سربازان اسرائیلی را کشته‌اند، تا آنچه را می‌خواستم و نیاز داشتم به دست آورم. از آن بیزار بودم، اما نگذاشتم ببینند، یا انزجارم را حس کنند.

اگر از بحران بگذری و او را متقاعد کنی، از شرم به عمل وادارش کنی، به یکدیگر گره خورده‌اید. آنجاست که فرایندها ادامه

می‌یابند. می‌توانی به سفارت ایران در بیروت بروی، آقای تروریست، و آنچه می‌جویم را بیابی؟ چرا؟ داری این را برای من می‌کنی.

می‌دانی که مالِ توست. می‌دانی که گریه خواهد کرد، بالا خواهد آورد و تهدید خواهد کرد که به خانه بازمی‌گردد. حتی ممکن

است بگریزد، به صور، دمشق، تهران، هر جا؛ اما احتمالات به بازگشت او وزن بیشتری می‌دهد. بعضی باز نمی‌گردند، پس ماموریت را می‌بندی و ردّ پاهایت را بازمی‌گردی.

هر کسی قابل جذب نیست، هرچند باید فرض کنم هست، وگرنه تلاش برای نزدیک شدن بی‌معناست. کمی شبیه بستن یک معامله‌ی تجاری است؛ در مذاکرات جزر و مد هست، لحظه‌هایی که درست وقتی فکر می‌کنی شکافتی، شکست می‌خوری. برای هنر بستن آن معامله زندگی می‌کنی.

بعضی می‌گویند علاقه‌ای ندارند: «می‌دانم چه می‌خواهی و مرا نخواهی داشت.» احساساتشان را بیرون می‌ریزند — «تو را دوست داشتم؛ از تو بدم می‌آید. فکر می‌کردم دوست واقعی هستی؛ حس می‌کنم ابزار شدم» — و عملیات تمام است. به گفته‌ی ترانه‌ی پاول سایمون، «پنجاه راه برای ترک عاشقت» هست.

جاسوسی غیراخلاقی نیست. به خاطر کشور است، در مورد من اسرائیل. آیا تو به خاطر پرچم، ستارگان و راه‌راه‌ها، داس و چکش، یا پرچم اتحادیه انجامش می‌دادی؟ اگر ملت، شیوه‌ی زندگی عزیزت، در خطر بود، عمل می‌کردی؟

می‌توانستی برای هدفی بزرگ‌تر دروغ بگویی، تقلب کنی، توطیه کنی؟ قدرت مشاهده و تحلیل داری؟ می‌توانی به‌دستور، جذاب یا تهدیدکننده باشی؟ هیچ‌وقت نمی‌دانی، ممکن است خودت را شگفت‌زده کنی. همه‌ی ما، تا حدی، بازیگریم.

جاسوسی احتمالاً دومین حرفه‌ی قدیمی روی زمین است. همه انجامش می‌دهند: ام‌آی‌۶، کاگ‌ب، کشورهای بلغارستان تا بوتسوانا. جهانی بالینی، بسته و تنگ‌نفس است.

سازمان‌های امنیتی می‌کوشند یکدیگر را خوب بشناسند. آن‌ها مرا می‌شناسند، می‌دانند چه می‌کنیم، می‌دانند دنبال چه هستیم. به همین دلیل افراد خودشان را پیش از سفر توجیه می‌کنند. احتمالاً عاقلانه است که بی‌اعتماد باشی. لزوماً شرافت زیادی میان دزدانی که تخصصشان اطلاعات حساس یا مهم است، وجود ندارد. اگر درون موساد باشی، همکار منی. اگر بیرون سازمان باشی، دشمن من به‌شمار می‌آیی.

اطلاعات برای آنچه می‌کنیم اهمیتی بنیادی دارد، اما اکنون در عصر اطلاعات نادرست زندگی می‌کنیم. این خیلی فراتر از شناخت افراد از شبکه‌های اجتماعی می‌رود و به جهانی شگفت‌آور از جعل و فریب وارد می‌شود.

ما از آن استفاده می‌کنیم. می‌توانم داستانی برایت بگویم که وجود ندارد. می‌توانم رویدادهایی بسازم که هرگز رخ نداده‌اند. اگر هدف ماموریت را برآورده کند، قابل توجیه است. البته این می‌تواند بر ضد ما هم کار کند. موضوع ما، هدف جذب ما، ممکن است همان کار را بکند.

به همین دلیل به سراغ دوستان می‌روم: تا اصال‌ت تو را بررسی کنم و مطمئن شوم فرض‌هایم درباره‌ات درست است. حتی ممکن است کسی را به خانه‌ات بفرستم. شاید به کسی نیاز داری که شیرهای آشپزخانه‌ی جدید را تعمیر کند. لوله‌کش، همکار من خواهد بود.

کار چند ثانیه است که یک دستگاه شنود کار بگذاری، یا به تلفن دستکاری کنی. می‌توانم آنچه به همسرت می‌گویی را پایش کنم، اینکه چقدر با دوستان و همکارانت صادقانه حرف می‌زنی. اگر بخواهم بیشتر بررسی کنم، در پوشش، به‌عنوان رئیس لوله‌کش، همراه او می‌آیم تا مطمئن شوم برایت، به‌عنوان مشتری ارزشمند، کار خوبی می‌کند.

هر سازمان اطلاعاتی، اعضای مورد اعتماد رسانه‌ها را — چه ملی و چه بین‌المللی — توجیه می‌کند. موساد به‌طور سنتی در این کار بسیار خوب است.

به‌عنوان مدیر موساد، سخنگو نداشتم. خودم حرف می‌زدم، با آگاهی از پارامترهای سیاست حفظ حریم‌مان. مدیریت خبرها به‌نحوی آسان و سخت است. آسان است وقتی رسانه‌ها حقیقت را می‌گویند. سخت است وقتی چیزهایی می‌سازند، و بعد درباره‌ی هیاهویی که این جعل‌ها می‌سازند، دیوانه می‌شوند.

در چنین شرایطی به خبرنگاران زنگ زده‌ام: «این را چه کسی به تو گفت؟ چون آن‌قدر از حقیقت دور است که خنده‌دار نیست.»

«نمی‌دانم...» لایه‌های اطلاعاتی بسیاری هست، اما چند رشته‌ی اصلی وجود دارد. اطلاعات انسانی را پوشش داده‌ایم، عنصر گوشت‌و‌خون این حرفه. دیگری اطلاعات بصری است، آنچه از بالا می‌بینی، از ترکیب پهپادها، هواپیما و ماهواره‌ها.

این با دنیای عظیم اطلاعات سیگنالی هم‌راستا می‌شود، جایی که هر چه می‌توانی گوش می‌دهی و می‌خوانی تا کامل‌ترین تصویر را درک کنی. باید درون اتاق‌های تصمیم‌گیران و تصمیم‌سازان باشی. باید ارتباطات میان آن‌ها و کسانی که در اطراف فرایندند را بفهمی. باید گوش بدهی، هر چه می‌توانی رهگیری کنی. نمی‌توانم دقیقاً بگویم چطور، چون از خط قرمزی عبور می‌کند، اما بر تجربه‌ام، بهترین روش نفوذ، جذب کسی از درون است.

با استفاده از اطلاعات انسانی، بصری و سیگنالی — نسخه‌ی ما از «سه‌ر»: خواندن، نوشتن و حساب — می‌توانی آنچه سازمان‌ها می‌کنند و چگونه با یکدیگر تعامل دارند را به‌متقابل بررسی کنی. کانال‌های قدرت هر ملتی در ساختار مشابه‌اند، هرچند تفاوت‌های محلی وجود دارد.

چه کسی به رئیس بزرگ گزارش می‌دهد؟ بگذارید او را آقای رئیس‌جمهور بنامیم. می‌خواهی بدانی رئیس ستاد چه فکر می‌کند، ارتش چه نقشه‌ای دارد. می‌خواهی به وزارت دفاع، وزارت امور خارجه، شورای امنیت ملی وارد شوی. پایگاه‌های قدرت دیگری هم هست، مثل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران که، به‌عنوان مدافعان ایدئولوژیک انقلاب، نفوذ عظیمی بر سیاست خارجی و اقتصادی دارد.

زیرمجموعه‌هایی هست که باید از نظر ارتباطشان ارزیابی شوند. مثلاً توان هسته‌ای ایران را در نظر بگیریم. نیروی هوایی در توسعه و ترویج برنامه‌ی موشکی نقشی دارد. هواپیماهایی تامین می‌کند که بمب را حمل کنند. نیروی دریایی سکویی است که موشک‌ها از آن شلیک می‌شوند.

عمیق‌تر بکاو، و هزاران نفر با کارهای متفاوت اما مکمل وجود دارند که آن یک بمب را بسازند. دانشمندان و فیزیکدانانی هستند که در برنامه‌ی هسته‌ای تحت رهبری دکتر محسن فخری‌زاده — خدا بی‌امرزش — نقش یکپارچه‌ای داشتند. یکی از آن‌ها، دانشمندی به نام مصطفی احمدی‌روشن، چند بار در برابر چشمانم آمد.

گروهی در حال بازسازی مجتمع هسته‌ای اراک‌اند، که شامل رآکتور آب سنگین و کارخانه‌ی تولید آب سنگین مجاور آن است. این کار با توافقی با یک شرکت هسته‌ای ملی خارجی پشتیبانی می‌شود.

دانشگاه‌های بسیاری با برنامه‌ی هسته‌ای همکاری می‌کنند که در نتیجه به پژوهش و تخصص در طیفی از حوزه‌های مرتبط دسترسی دارد، از مواد کامپوزیت تا نوترون‌ها، که همراه پروتون‌ها ذرات زیراتمی موجود در هسته‌ی هر اتم‌اند.

دانشگاه جهانی‌شده است و فرصت‌هایی برای مقامات کلیدی ایرانی فراهم می‌کند تا به نزدیک‌ترین متحدان اسرائیل، مثل ایالات متحده، سفر کنند. نتیجه‌ی آن...

شبکه‌ی فارغ‌التحصیلان و افراد به‌هم‌پیوسته می‌تواند قدرتمند باشد. علی‌اکبر صالحی، دانشگاهی، دیپلمات و سیاستمدار ایرانی و رئیس پیشین سازمان انرژی اتمی ایران، در سال ۱۹۷۷ دکتری مهندسی هسته‌ای از موسسه‌ی فناوری ماساچوست گرفت. پایان‌نامه‌ی او درباره‌ی «نوترونیک منطقه‌ی رزونانس سلول‌های واحد در رآکتورهای سریع و حرارتی» بود، که به نظر فرد غیرمتخصص چشمگیر — اگر کمی شوم — می‌آید.

او از ژانویه ۲۰۱۰ تا اوت ۲۰۱۳ وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، سپس ریاست سازمان انرژی اتمی را برای دومین بار تا ۲۰۲۱ بر عهده گرفت. این او را با یکی دیگر از فارغ‌التحصیلان ام‌آی‌تی، دکتر ارنست مونیز، در تماس آورد؛ کسی که در نقش وزیر انرژی ایالات متحده از مه ۲۰۱۳ تا ژانویه ۲۰۱۷، یکی از نزدیک‌ترین مشاوران رئیس‌جمهور اوباما در مسائل هسته‌ای بود، و رهبر حرفه‌ای برنامه‌ی جامع اقدام مشترک (برجام) — توافق هسته‌ای که برنامه‌ی هسته‌ای ایران را نظارت می‌کرد.

دکتر مونیز، که وقار قاضی دیوان عالی بریتانیا را دارد، چهل سال عضو هیئت علمی ام‌آی‌تی بوده است. به‌عنوان مدیر آزمایشگاه انرژی و محیط زیست دانشگاه، رهبری مطالعات فناوریانه و سیاست‌گذاری چندرشته‌ای درباره‌ی آینده‌ی انرژی هسته‌ای را بر عهده داشت. انصافاً باید گفت که در سیاست و اصول اختلاف داشتیم.

داشتن دوستان — یا دست‌کم آشنایان — در جاهای مناسب کمک می‌کند. در این جهان‌های به‌هم‌پیوسته، نام‌های زیادی آشنا شدند. دکتر فخری‌زاده برای مدت طولانی، به‌اشتباه، از سوی افسران اطلاعاتی موساد و دیگران در ارتش اسرائیل به‌عنوان مدیری بد و بی‌ارزش، کنار گذاشته شده بود. یکی از چیزهایی که از آرشیو هسته‌ای ایران آموختیم این بود که او چقدر پیچیده و باهوش بود.

مصطفی احمدی‌روشن، مدرس شیمی در دانشگاه شریف تهران و ناظر بخشی در تاسیسات غنی‌سازی اورانیوم نطنز، در سال ۲۰۱۲ با یک بمب مغناطیسی کشته شد. به گفته‌ی شاهدان عینی، دو نفر سوار موتورسیکلت آن را به یک پژو ۴۰۶ در بخش شمالی شهر چسبانند. راننده هم از زخم‌هایش جان باخت، هرچند خودرو تقریباً سالم ماند.

این‌ها مسائل جدی‌اند. جهانی خطرناک است. در تلاش برای تماس با افراد مهم در ایران، سوریه، لبنان و عراق، رئیسک‌های ذاتی هست. در کشورهای دیگر هم، پیش از تاسیس فرخنده‌ی پیمان‌های صلح، همین‌طور بود.

تروریست حزب‌الله را تنها با افسون، فوراً به بهترین دوست تبدیل نمی‌کنی. می‌خواهی شخصیت از سراسر نظام او بگذرد، تا به خانه برود و به همسرش بگوید که تو شیطان زیبا و خوش‌برخوردی هستی.

او باید به آنچه می‌گویم باور داشته باشد، اعتماد کند که به وعده‌هایم عمل خواهم کرد. همه‌چیز در فرایند جذب، هماهنگ و تمرین شده است. وقتی رئیس بخش تزومت موساد — بخش اطلاعات انسانی موساد — بودم، صدها نفر را داشتم که در جلسه‌های بی‌پایانی جزئیات دقیق را حل و فصل می‌کردند تا زندگی افسر میدانی را کمی ساده‌تر و امن‌تر کنند.

چرا چنین شغلی را انتخاب کنی؟ گمان می‌کنم اگر این را می‌خوانی، حدس درستی است که دنیای من کنجکاویت را برانگیخته. از خودت بپرس: آیا احتمال دارد که برای موساد جذب شوی؟ ممکن است فکر کنی در زندگی «عادی» خود شادمانی، اما می‌توانم شادترت کنم.

می‌توانم زندگی نو، زندگی معنادارتری نشانت دهم. اگر حوصله‌ات سر رفته، می‌توانم دنیایی بهتر، سریع‌تر و جالب‌تر نشانت دهم. تو را از فرایند می‌گذرانم. سپس همه چیز به آنچه در ییدیش «کیشکس» می‌نامیم بستگی دارد — احساس درونی‌ات.

البته باید اسرائیلی باشی، اما می‌توانی آسان درخواست بدهی. به نقل از وبسایت موساد: «برای تماس سریع و امن، توصیه می‌کنیم از طریق مسنجر فیسبوک با ما تماس بگیری. لطفاً فقط به فارسی، عربی یا انگلیسی بنویسید. پیام‌ها به زبان‌های دیگر خوانده نخواهند شد.»

این برای سازمانی که مدت‌ها ترجیح می‌داد مات باشد، جهشی بزرگ است. این روزها حتی با مجموعه‌ای از پیام‌های الهام‌بخش تو را جذب می‌کنیم. دعوت می‌شوی «به ما پیوندی تا نامیری را ببینی و ناممکن را انجام دهی.»

به گفته‌ی دیوید بن گوریون که «تاریخ نوشته نمی‌شود، ساخته می‌شود» این نقل قول از شیمون پرز، هشتمین نخست‌وزیر و نهمین رئیس‌جمهور اسرائیل مدرن می‌آید: «مردمی که خیال ندارند، نمی‌توانند امر خارق‌العاده را بسازند.»

پس می‌شنوم که می‌گویی: اگر داوطلب شدن این قدر ساده است، حتماً دشمنان یا رقبای شیطان در جامعه‌ی اطلاعاتی تلاش خواهند کرد با یک داستان پوششی، فرایند را دور بزنند. آن‌ها قابل کشف‌اند.

نشانه‌ی افشاکننده، آزمون دروغ سنج است که طراحی شده به ما بگوید واقعاً کی هستی. دروغگوها را آسان از میان می‌بینیم. آن‌ها را به سرپرستان و مدیران خود بازمی‌گردانیم، با گل و پیامی که هیچ جایی برای تردید نمی‌گذارد.



فصل ۹

نوک نیزه

* * *

نوک نیزه شبی تاریک و سرد در پایان ژانویه است. برف، که در فروغ کهربایی کم‌جان چراغ‌های خیابان می‌چرخد، حومه‌ی صناعی شهرآباد در جنوب تهران را می‌پوشاند. پیش از سپیده‌دم، در انباری بی‌نشانه در خیابانی به‌شکل خفه‌کننده‌ای تنگ، کثیف‌ترین رازهای ایران آشکار خواهد شد.

من هزار مایل دورترم و فیلم زنده‌ی صحنه را روی نمایشگرهای متعدد در اتاق فرمان مقرر موساد در تل‌آویو تماشا می‌کنم. تنش را حس می‌کنم، خستگی را در چهره‌های اطرافم می‌بینم. هیچ‌کدام از ما چند روز است نخوابیده‌ایم.

این آخرین فرصت ماست، آخرین شانس برای اثبات به جهان که پافشاری ایران بر صلح‌آمیز بودن برنامه‌ی هسته‌ایش، دروغی زشت است. بیش از دو سال و تلاش صدها نفر طول کشید تا در موقعیتی باشیم که کارزار پنهان‌کاری و اطلاعات نادرست را افشا کنیم.

شجاعت، خلاقیت، حيله و فناوری پیشرفته نشانه‌های موساد، سازمان اطلاعات خارجی اصلی اسرائیل، هستند؛ اما دستاوردهای واقعاً بزرگ — آن‌هایی که به‌نظر منطقی دست‌نیافتنی و باورنکردنی می‌آیند — به تیم‌های پویا، متنوع و باتجربه نیاز دارند که افراد با قوی‌ترین منش، متحد در هدفی مشترک، در آن باشند.

این‌ها مردم من‌اند. بعضی می‌گویند نباید این‌قدر شخصی، متکبرانه یا مالک‌مآب باشم، اما از لحظه‌ای که در ۶ ژانویه‌ی ۲۰۱۶ مدیر موساد شدم، می‌خواستم شخصی باشد. این رویکردی متفاوت بود، اما جنبه‌ای بنیادی از رهبری من. زمان من، ملت من، سازمان من هم بود.

به فرماندهانم گفتم که می‌خواهم زیردستانشان را دوست بدارند. خواستم که خود را وقف آن‌ها کنند. انتظار داشتم درباره‌ی کارشان دیوانه باشند. تشویقشان کردم که احساس کنند سازمان مال خودشان است.

باید می‌فهمیدند که گران‌بهاترین چیزها در زندگی، عمیقاً شخصی‌اند. هیچ بحثی نبود، هیچ استثنایی، هیچ لرزشی. به‌طور گسترده و امیدوارم عاقلانه مشورت می‌کردم، اما از وظیفه‌ی پذیرش تنهایی رهبری نمی‌گریختم. می‌دانستم چه باید بکنم.

مالکیت کامل مسئولیتی را که آن شب، ۳۱ ژانویه‌ی ۲۰۱۸، سنگینی می‌کرد، بر عهده گرفتم. تازه چند روز مدیر شده بودم که یک توجیه اطلاعاتی دریافت کردم که آنچه مدت‌ها گمان می‌کردم را تایید می‌کرد. زنجیره‌ای از رویدادهای عجیب نشان می‌داد که عملیاتی عظیم در جریان است: جمع‌آوری، تجمع، پاک‌سازی و تحکیم موادی که قابلیت ساخت بمب هسته‌ای دارند.

سخت‌افزار، نرم‌افزار، کامپیوترها، سی‌دی‌ها، عکس‌ها، اسناد و مواد دیگری مرتبط با جنبه‌های نظامی، از سراسر ایران گردآوری می‌شد. بعضی باید نابود می‌شدند، به‌عنوان شواهد سنگین خطاهای پیشین؛ اما بیشترشان باید نگهداری و در زمانی که از نظر سیاسی کم‌حساسیت‌تر بود، بازبایی می‌شدند.

به‌اصطلاح توافق هسته‌ای ایران، امضاشده در ۲۰۱۵، شامل بندهای غروب آفتاب بود که به آن‌ها اجازه می‌داد پس از ۲۰۳۰ دوباره سوخت هسته‌ای تولید کنند. برای رژیم مناسب بود که فعالیت آشکارش را در ۲۰۰۳ متوقف کند، اما دانشمندان درگیر طرح‌های پنهانی برای ادامه‌ی چند پروژه در خفا، در دل برنامه‌های نظامی موجود بودند.

متقاعد شده بودم که بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، مستقر در وین، ناتوان‌اند، هرچند بر اساس توافقی که به آن بی‌اعتماد بودم، حق داشتند ظرف بیست‌وپنج روز پس از درخواست، از هر جایی در ایران بازدید کنند. نظارت بر سایت‌هایی که هیچ‌کس از آن‌ها نمی‌دانی، ناممکن است.

خبرچین‌ها به ما کمک کردند کشف کنیم که رژیم تلاش می‌کند در چند منطقه‌ی تهران انبار کرایه کند، تحت دستورهای محدودکننده‌ی ویژه از وزارت دفاع که تضمین می‌کرد حداکثر پنج نفر راز مکان تاسیسات ذخیره‌ی پیشنهادی را با خود حمل کنند.

بعد سیاسی را از تجربه‌ی پیشینم به‌عنوان مشاور امنیت ملی می‌شناختم و طرحی دوبندی فرموله کردم. دستور اول بر اصل بنیادی جمع‌آوری اطلاعات بنا شده بود: چشم‌ت را از توپ بردار. هرگز نباید از دیدت دور شود. باید همه‌چیز را درباره‌ی هر چیزی یا هر کسی که حرکت می‌کرد، می‌دانستیم.

مردم پشت این چه کسانی‌اند؟ چه می‌کنند؟ انبار دقیقاً کجاست؟ چگونه محافظت می‌شود؟ چه نوع دوربین مداربسته‌ای دارند؟

گاوصندوق دارند؟ چند قفل هست؟ پیچیدگی‌های سیستم آژیر چیست؟ به جایی در شهر متصل است، تا هر نفوذی با سرعت و نیرویی

کوبنده پاسخ داده شود؟ چند نگهبان دارند؟ سگ دارند؟

دستور دوم ساده بود اما بسیاری را غافلگیر کرد: آرشیو هسته‌ای را برایم بیاورید. به خانه بیاورید. تمام و کمال بدزدید، نه کپی،

چون در آن حالت ایران اصرار می‌کرد که هر مطلبی جعلی است. با آرشیو در دستان ما، بار اثبات برداشته می‌شد.

مطمئنم در آن نقطه، بعضی از خودی‌ها فکر کردند دیوانه شده‌ام. افرادی از من می‌پرسیدند: «یوسی، جدی می‌گویی؟» من به شدت

جدی بودم. این کار از سر هوس یا تصور نابجای ماجراجویی بی‌پروا نبود. محصول خودپسندی از کنترل خارج شده نبود.

زمان و تلاش زیادی را سرمایه‌گذاری می‌کردم و جان مردم را به خطر می‌انداختم، چون می‌خواستم امضای مجازکننده‌ی دکتر

محسن فخری‌زاده، رئیس برنامه‌ی هسته‌ای، را در دست‌انم داشته باشم. می‌خواستم بوی جوهرش را حس کنم، اثر انگشتش را بینم و

ناامیدی‌اش را از کشف‌های ما لمس کنم.

فرایند تصمیم‌گیری من سه عنصر دارد: چشم‌انداز، رهبری و اقدام. چشم‌انداز را بساز، شفاف کن و منتقل کن. رهبری قانع‌کننده و

اقناعی ارایه بده. و سپس اقدام مصمم و ویران‌کننده را تحویل بده.

دست‌انداز بالا بود و خطر‌ها همه واقعی. می‌دانستم که فوق‌العاده سخت خواهد بود، یک ضربیه بی‌سابقه. اما «ماموریت

غیرممکن»؟ در جهان ما چنین چیزی نباید وجود داشته باشد. سازمانم را می‌شناختم و کاملاً به مردم اعتماد داشتم.

بیش از سی سال پیش، من یک «کاتسا» بودم، سرواژه‌ی «افسر گردآوری». نقشم جذب عوامل زنده و اجرای عملیات بود. نزدیک

به بیست سال پیش، زیر نظر مدیری الهام‌بخش، مئیر داگان، کار کرده بودم تا اطلاعات انسانی را با اطلاعات سیگنالی ترکیب کنم.

آن را «هیوگینت» نامیدم — ترکیب اطلاعات انسانی و اطلاعات سیگنالی. این رویکردی مکمل بود که در آن اقدامات عوامل ما

روی زمین با یک توان‌سایبری در حال توسعه درهم می‌آمیخت و به ما امکان می‌داد درباره‌ی توانمندی‌های فناورانه‌ی دشمن بیاموزیم.

موساد بخش‌بندی شده است، با بخش‌ها و زیربخش‌های متفاوت. یکی از بخش‌های عملیاتی را برگزیدم، چون برای توانمندی‌های

فرماندهانش ارزش بسیاری قایل بودم. درست محاسبه کردم که ماموریت باید به یکی از روسای یک یگان پشتیبان سپرده شود؛ مردی

فوق‌العاده باهوش که پیش‌تر در شرایط به‌شدت خطرناک در ایران درخشیده بود.

او بعدها به‌طور ناشناس جایزه‌ی دفاعی اسرائیل را برد، جایزه‌ای که از ۱۹۵۸ هر ساله رئیس‌جمهور اسرائیل برای «کمک‌های چشمگیر به دفاع از دولت اسرائیل» اعطا می‌کند. من وقتی برنده شدم، جایزه‌ام را به پدر و مادرم دادم. راهنمایی و پشتیبانی بی‌دریغشان کمتر از این سزاوار نبود.

توان هسته‌ای ایران، در توسعه‌ی پیشرفته‌ی یک کلاهک و پتانسیل تولید اورانیوم غنی شده، تهدیدی وجودی برای ملت ما بود. باید به کسانی که در جابه‌جایی مواد دخیل بودند نزدیک می‌شدیم تا کانتینرهای حمل‌ونقلی را که برای حمایت از فریب به رسمیت شناخته شده‌شان می‌خریدند، شناسایی، فیلم‌برداری و ردیابی کنیم. ذره‌ذره، فهمیدیم.

کانتینرها را تعقیب کردیم و تفاوت‌هایشان را مشخص کردیم. زوایای خاصی از نور خورشید، رشته‌ای از لکه‌ها را روی سقفش برجسته می‌کرد، مانند کک‌ومک روی پوست فردی روشن‌پوست. ما آن را «جینج» لقب دادیم، به افتخار کسانی که از آفتاب رنج می‌برند.

آن لکه‌ها بعدها به‌شکلی آرام‌بخش آشنا شدند. به ما کمک کردند سایت ذخیره‌سازی اولیه را کشف کنیم: انباری با منطقه‌ای مشخص و به‌دقت مرزبندی شده که سه کانتینر را در خود جای داده بود. نمی‌دانستیم دقیقاً در آن‌ها چیست، اما نظارت بر منطقه و تحلیل حرکت کامیون‌ها به ما امکان داد اهمیت‌شان را درک کنیم.

ارتباطات را شنود کردیم، از آسمان و از سطح زمین تماشا کردیم. اما سپس، در ژانویه ۲۰۱۷، بازی تغییر کرد. رژیم ناگهان تمام آرشیو را به سایت دیگری در محله‌ی دیگری از تهران، شهرآباد، منتقل کرد. سیاست «نیاز به دانستن» آن‌ها بیشتر سخت شد، به‌طوری که حتی تعداد کمتری از افراد تصویر کامل را داشتند.

دیدیم که کانتینرها به ترتیب مشخصی خارج می‌شوند. کانتینر اول، حاوی ارزشمندترین مواد تشخیص داده شد، دومی مورد توجه آشکار ما بود، و سومی احتمالاً چندان مهم نبود.

به نقطه‌ی صفر برگشتیم، اما عملیات تغییر نکرده بود. به دو بخش تقسیم می‌شد. اول نفوذ و دزدی بود، مواد را با خود ببریم. دوم مربوط به پنهان‌سازی کامیون‌ها و افرادمان بود. می‌دانستیم که به‌محض روشن شدن اینکه آرشیو رهگیری و غارت شده است، تحت تعقیب خشمگین و قاتلانه قرار می‌گیریم.

سایتی جدید بود، اما باید پاسخ‌های همان مجموعه سوالات را پیدا می‌کردیم. چه کسی وارد می‌شود؟ چگونه وارد می‌شوند؟ چگونه خارج می‌شوند؟ کجا می‌روند؟ چگونه فرار می‌کنند؟ چگونه گاو صندوق‌هایی را که اکنون می‌دانیم داخل کانتینرها هستند، می‌شکنند؟ دمای داخل چقدر است؟ چه نیروهایی را به کار می‌برید؟ چگونه ماموران را آموزش می‌دهید؟ کجا آموزش می‌دهید؟ چه چیزی باید یاد بگیرند؟

برای اجرای عملیاتی در این مقیاس، به صدها متخصص در رشته‌شان نیاز دارید. مسئله انباشت اطلاعات، توسعه‌ی پشتیبانی فنی و فناوریانه است. شامل کمک لجستیکی، خلق هویت‌های جعلی، تدوین اسنادی که فریب را ممکن می‌کند است. و البته، مهارت‌های ماموران بسیار توانمند.

ما یک سایت ایکس ساختیم، نسخه‌ی کاملاً بازسازی‌شده‌ی انبار و خیابان‌های اطرافش. در وسط هیچ کجا بود. بدون تلفن همراه، بدون هویت اسرائیلی. چیزی برای چشم غیر مسلح یا برای جلب دشمن کنجکاو.

پرسش‌های بیشتر. چه کسی گروهی از ده‌ها مامور را تشکیل می‌دهد که، با کمک همکاران دیگر و عوامل محلی جذب‌شده، به انبار وارد شوند و ماموریت را اجرا کنند؟ آن‌ها ترکیبی از مردان و زنان بودند، نه لزوماً کهنه‌کاران فعالیت پنهانی در ایران، بلکه افرادی که در میدان خود را اثبات کرده بودند.

ما جسارت، دلاوری، شجاعت، و تمایلشان به گذاشتن زندگی‌شان روی خط را بررسی کردیم. برخی نامزدها ناکافی بودند. اما به تیمی ایمان داشتم که ماه‌ها روی مدل‌ها کار کرده بود و راهش را در خیابان‌های یک شهر پنهان و جعلی یاد گرفته بود.

سایت بزرگی بود. هر چیزی که برای برنامه‌ریزی نفوذ لازم داشتیم، در اختیار داشتیم: کامیون‌ها، کانتینرها، گاو صندوق‌های اصل، انبارهای بازسازی‌شده با سگ‌های بزرگ و خشمگین نگهبان. به انباری عظیم از تجهیزات نیاز داشتیم، از قفل‌برهای غول‌آسا تا تجهیزات جوشکاری سنگین.

زمان‌بر بود. گاو صندوق‌ها اصل بودند، خریداری‌شده توسط موساد. غول‌آسا بودند، بعضی تا شش متر ارتفاع. کلیشه‌ی قدیمی فیلم‌ها را فراموش کن: بازکننده‌ی گاو صندوق که به دستانش فوت می‌کند و با گوشی پزشکی به صدای کلیک سرنوشت‌ساز صفحه‌ی شماره‌گیر گوش می‌دهد که نشان می‌دهد رمز را شکسته است.

این «یازده یاغی» بود، واقعی. تمرین مداوم، راه‌حل‌های کلیدی فراهم کرد. تیم ما با مشعل‌هایی وارد می‌شد که حداقل تا ۱۱۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌سوزاند، که به محاسبه‌ی ما کافی بود تا از سی‌ودو گاو صندوقی که کشف کرده بودیم در آن سه کانتینر بودند، بگذرد.

جانبی فکر کردیم. تلاش بزرگی لازم بود تا مشکلی را که می‌توانست بزرگ باشد حل کنیم. روش‌های مختلفی را آزمودیم تا یکی را یافتیم که به آنچه می‌خواستیم انجامید: در جلوی گاو صندوق به بیرون منفجر شد.

در همین حال، در تهران نیرو روی زمین داشتیم. تماشا کردیم، صبر کردیم و محاسبه کردیم. الگوهای رفتاری را مطالعه کردیم: چه کسی وارد می‌شود و چه وقت، کجا می‌روند و با چه تعدادی. باید محدودیت‌های زمانی‌ای را که زیر آن فعالیت می‌کردیم می‌دانستیم.

باید کارخانه‌ها و ساختمان‌های اطراف را پایش می‌کردیم تا هر احتمال مداخله را شناسایی و هر خطری را خنثی کنیم. منطقه‌ای صناعی بود، با حضور و فعالیت شبانه‌ی اندک، اما باید مطمئن می‌شدیم که منطقه فوق‌العاده آرام است. یک اقدام یا حادثه‌ی تصادفی می‌توانست به ازدست‌رفتن جان و آزادی بیانجامد.

با سنجش الگوهای شیفت نگهبانان امنیتی انبار، روشن شد که بین ساعت ۲۲ و ۵ بامداد فرصت داریم آنچه می‌خواهیم را از سه کانتینر بیرون بکشیم. نفوذ ما حوالی ساعت ۷ بامداد کشف می‌شد، وقتی گروه روزانه‌ی نگهبانان می‌رسیدند، و ما به زمان برای فرار نیاز داشتیم.

همان‌طور که پیش رفت، تیم ساعت ۲۲ وارد انبار شد و ساعت ۴:۵۹ محل را ترک کرد، به پایان رساندن طولانی‌ترین شش ساعت و پنجاه‌و نه دقیقه‌ی زندگی من و آغاز عذابی ذهنی دیگر، هم‌زمان با شروع راهبرد خروج.

رشته‌های بسیاری برای به‌هم‌پیوستن بود. اگر می‌توانستم زودتر اقدام کنم، می‌کردم، اما با این همه رئیسک، خطر باید کمینه و آماده‌سازی بیشینه می‌شد. اما یک پیچ دیگر، ناگهان پویایی وضعیت را تغییر داد.

درست وقتی در مرحله‌ی نهایی تجهیز بودیم، کشف کردیم که ایرانی‌ها قصد دارند آرشیو را به انبار سوم منتقل کنند. فرض بدیهی این بود که آنجا بهتر محافظت می‌شود. چاره‌ای نداشتیم جز تشدید تلاش‌ها، چون سایت جدید مانند آلتکاتراز می‌شد؛ جایی با سیستم‌های متفاوت و امنیت فشرده‌تر، سال‌ها دور از دسترس ما، اگر ابدأ.

من ورود فوری در شب ۳۰ ژانویه را ترجیح می‌دادم، اما فرماندهی میدانی اصرار داشت که رزمندگان کاملاً آماده نیستند. اینجا جایی است که تجربه و اعتماد به افرادت حیاتی می‌شود. با بی‌میلی بیست و چهار ساعت دیگر را تایید کردم تا مطمئن شویم همه چیز سر جای خود است. آن قطعاً آخرین فرصت ما بود.

شب بعد، زندگی عملیاتی به شکل خامش بود. به شلختگی‌اش، نوسان‌های روحی‌اش و کثیف کاری‌های گاه‌به‌گاهش خو گرفته‌ایم، اما این یکی لرزش ویژه‌ای از دل‌شوره و انتظار داشت. سامانه‌های ارتباطی ما پیچیده و محتاطانه بودند. می‌توانستم همه چیز را ۲۴ ساعته و هفت روز هفته ببینم، از نقاط دیده‌بانی سطح زمین تا تصاویر ماهواره‌ای و فیلم دوربین‌های بدن.

هوا بر دلگیری صحنه می‌افزود، اما حوالی ساعت ۲۱:۵۰ آن شب چند کامیون از دل کولاک بیرون آمدند و عوامل و تجهیزاتمان را حمل می‌کردند. دیدم که گروه پیشرو بیرون آمدند و شروع کردند به بالا رفتن از دیوارهای بلند.

در بالا توقف کردند تا وضعیت زمین را ببینند. همه چیز آرام بود، جز پارس سگ‌ها. آماده‌ی شروع جدی عملیات بودم، اما ناگهان، بی‌صدا و بی‌هشدار، به خیابان بازگشتند، به کامیون‌ها برگشتند و دور شدند.

چه چیزی می‌توانست ترسانده باشد؟ چرا دستورهایشان را اجرا نکردند؟ دل‌شوره‌ی ما بر ترسی نابجا بنا بود، چون وقتی با رهبر تیم تماس گرفتیم، روشن شد که احتیاطشان نتیجه‌ی حرفه‌ای بودنشان بود.

آن‌ها بی‌پایان تمرین کرده بودند، بر پایه‌ی اطلاعات موجود، که به دلایل لجستیکی دو خودروی کوچک در داخل محوطه خواهند یافت. اما سه خودرو دیدند. چون این با دستور ماموریتشان مغایر بود، تصمیم گرفتند در سمت احتیاط خطا کنند، شناسایی را رها کنند، عقب‌نشینی کنند و طرح‌هایشان را با ما بازیابی کنند.

پس از اطمینان یافتن، به انبار بازگشتند، کانتینرها را شکافتند و کار را آغاز کردند، که از اتاق فرماندهی و کنترل نظارت می‌شد. شکافتن گاوصندوق‌ها خودش یک ماموریت بود؛ وقتی انجامش دادیم، مسئله تحلیل فوری و به‌کارگیری اولویت‌ها بود.

این آغاز فرایند بود، نه پایانش. به سرعت فهمیدیم تنها فرصت بررسی دو تا از سه کانتینر را داریم. تخمین زدیم که محتویاتشان در حدود پنجاه هزار سند باشد، پس بدیهی به‌نظر می‌رسید که نمی‌توانیم همه را ببریم. به‌طرز چشمگیری، بردیم.

پیشرفت را از طریق تصاویر زنده‌ی ارسالی تیم نفوذ دنبال می‌کردیم. پرونده‌ها را باز می‌کردند، فیلم می‌گرفتند و تصاویر را با ما به اشتراک می‌گذاشتند، تا افسران اطلاعاتی فارسی‌زبان و متخصصان هسته‌ای ما رمزگشایی‌شان کنند. بعضی شاهدی بر سال‌ها کار پنهانی روی سلاح‌های اتمی، طرح‌های کلاهک و برنامه‌های تولید بودند. بعضی دیگر اهمیت کمتری داشتند.

الگویی پدیدار شد. هر مجموعه پرونده رنگ‌کدگذاری شده بود، که حوزه‌ی مکاتباتی مشخصی را نشان می‌داد. دستور دادم پرونده‌های سرخ و سیاه جمع‌آوری شوند، که حاوی اطلاعات بی‌بها بودند، اما تنش بی‌امان بود.

نگرانی‌هایم را پنهان کردم و، گویی برای اثبات اینکه در کار ما قطعیتی نیست، به شگفتی و شادمانی ما، یکی از گاوصندوق‌ها سبده‌ی عظیم حاوی صدها دیسک کامپیوتری و سی‌دی را آشکار کرد. توجه ما با شواهدی از انفجارِ محموله‌ای عظیم از تی‌ان‌تی در چاله‌ای در عمیق‌ترین نقطه‌ی کویر ایران ربوده شد.

باید در سطوح متفاوت و به‌هم‌پیوسته فکر می‌کردم. باید برای تعقیبِ ناگزیر آماده می‌شدم و بر تکثیرِ فوریِ اسناد اتهام‌آور نظارت می‌کردم، در صورت دستگیری. می‌شد روی سایت کپی کرد، به‌شکل الکترونیکی بازفرستاد، یا روی سی‌دی‌ای سوزاند که پنهان‌کردنش آسان‌تر بود.

سرانجام، ساعت ۳:۲۹ بامداد به وقت تل‌آویو، ۴:۵۹ بامداد در تهران، توانستم نخست‌وزیر بنیامین نتانیاهو را توجیه کنم که آنچه می‌خواستیم را دزدیده‌ایم: ۵۵٬۰۰۰ صفحه‌ی مستندات و ۱۸۳ لوح فشرده، که بر آن‌ها ۵۵٬۰۰۰ فایل دیگر بود، شامل یادداشت‌ها، ویدیوها، نقشه‌ها و طرح‌های راهبردی. توصیه کردم که بیرون آوردن بعضی مواد ممکن است ماه‌ها طول بکشد، اما به طلا رسیده بودیم.

وقت نداشتم احساساتی شوم. آن تجملی است که تنها وقتی به آن می‌پردازم که نتایج یک عملیات را می‌بینم و می‌دانم مردم سالم و بی‌آسیب‌اند. هر یک از مامورانم را پیش از آغاز ماموریت در آغوش می‌گیرم و هنگام بازگشت در آغوش می‌گیرم. هرگز نسبت به خطرهای کارشان و فداکاریِ بالقوه‌ای که خواهند کرد، خونسرد نمی‌شوم، چون من آن‌ها را در مسیر آسیب قرار می‌دهم.

تهدید عمیق بود، چون رویدادها دقیقاً همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودیم پیش رفت. پس از کشف نفوذ، سامانه‌ی امنیتی ایران بهم ریخت. شوکِ نگهبانان و خشم شخصیت‌های ارشد را پیش‌بینی کردیم، کسانی که به صحنه فراخوانده شدند. گزارش‌های محلی نشان می‌داد که رهبر اعلی، علی خامنه‌ای، آن را «فاجعه‌ی ملی» توصیف کرده است.

ده‌ها هزار پلیس، کارآگاه، افسر اطلاعاتی و عضو سپاه پاسداران به دنبال ما بودند. پروازها متوقف شد و زیرساخت حمل‌ونقل قفل شد. موانع و ایست‌های بازرسی برپا شد. افراد برای بازجویی تصادفی متوقف می‌شدند. فیلم‌های دوربین مداربسته مغازه‌ها و سوپرمارکت‌ها، کیوسک‌ها و سامانه‌های مدیریت ترافیک، دیوانه‌وار برای یافتن سرنخ بررسی می‌شد.

چه کسی این کار را کرده؟ کجا رفتند؟ هر چقدر هم که گشتند، کسی را ندیدند. از پنجره‌ی دو ساعته‌ی فرصت به‌طور موثر استفاده کرده بودیم، با باز کردن چند مسیر فرار متفاوت. پنهان کردن نیم‌تن مواد، حمل‌ونقل و بیست‌وپنج مامور در قلب تهران دشوار است، پس افراد مختلف راه‌های مختلف رفتند، به پست‌های تجمع و خانه‌های امن مشخص.

به‌عنوان یک تیم قابل‌شناسایی نبودند، بی‌پیوند از نظر هویت، ارتباطات، ملیت. در خطر عظیمی بودند، پاسخ‌گویی به پرسش‌ها درباره‌ی اینکه کی هستند، کجا بوده‌اند و در ایران چه می‌کنند. باید از همه‌ی توانمندی‌های عملیاتی‌مان استفاده می‌کردیم تا قاچاقی از کشور بیرونشان ببریم.

در نهایت، هیچ‌کس دستگیر نشد. حتی یک سی‌دی، یادداشت یا طرح پنهانی جا نماند. احتیاط کردیم و مواد را تقسیم کردیم و قوس فرار را گسترده‌تر کردیم. از اطلاعات نادرست استفاده کردیم تا تعقیب‌کنندگانمان را از رد گم کنیم.

مردم ما به‌طرز چشمگیری خونسرد، باهوش و شجاع بودند. یکی از آن‌ها با نوعی حافظه‌ی فلش که سه ترابایت از آرشیو را ذخیره می‌کرد، پنهان روی بدنش راه می‌رفت. این به فولاد، آهن یا تیتانیوم نیاز دارد، هر کدام که قوی‌ترین است. خودت انتخاب کن.

من هم به ضرب‌المثل کهن انگلیسی توجه کردم که «گنجشکی در دست، بهتر از دو گنجشک روی درخت است.» تقریباً یعنی اینکه تامین یک مزیت کوچک و تضمین‌شده بهتر از رئیسکِ هدف‌گیری چیزی جذاب‌تر است که ممکن است به هیچ بیانجامد.

من به‌شدت مواد اصلی را می‌خواستم و در نهایت دریافته‌شان کردم، اما احتیاط کردم و از تیم خواستم که کپی مواد را ادامه دهند و بازفرستند — اما خدا را شکر، عملیات زیبا، کامل و کاملاً موفق بود.

بعضی جنبه‌های عملیات را نمی‌توانم فاش کنم. می‌تواند زیان‌آور باشد چون، همان‌طور که مردی حکیم یک‌بار گفت، «هرگز انگشت شست را در چشم دشمن فرو نکن.» افکار عمومی ایران می‌دانستند چه کرده‌ایم. وحشت را دیده و شایعات تلفات را شنیده بودند که رژیم هیچ علاقه‌ای به تاییدشان نداشت.

ما در موساد رازهایمان را حسودانه و به شکلی بسیار موفق نگه می‌داریم. اگر این عملیات از طریق نخست‌وزیر ما، در یک کنفرانس خبری نمایشی و کاملاً موجه، به آگاهی عمومی نمی‌آمد، بعید بود که جهان گسترده‌تر از چگونگی وقوعش و آنچه به دست آورد، بی‌خبر می‌ماند. ماموریت‌های بزرگ بسیاری بوده که هیچ‌کس از آن‌ها نمی‌داند، حتی اگر گمانه‌زنی فراوان باشد و گزارش‌های خارجی جزئیات جذابی داشته باشند.

دوست عزیز و همتای من، مایک پمپئو، مدیر پیشین سی‌آی‌ای که وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده شد، در کتاب خود در سال ۲۰۲۳، «هرگز یک اینچ نده»، در ارزیابی روابط شخصی و حرفه‌ای ما فوق‌العاده بخشنده بود. او یکی از تماس‌های رمزی من را به یاد آورد که در هواپیمای شخصی‌اش، مدتی پس از ورودش به پایتختی اروپایی، دریافت شده بود.

این به دنبال آنچه او «یکی از مهم‌ترین عملیات پنهان تاریخ» نامید، رخ داد. او کمک پیشنهاد کرد: «بدون هیچ پرسشی، هر خطری که باشد»، اگر هر ماموری در بیرون بردن ایمن از خاک دشمن به کمک نیاز داشت.

او متحدی پرنفوذ ماند، هنگامی که بی‌بی نتانیا هو، پس از یک توجه خصوصی با رئیس‌جمهور ترامپ، آنچه خودش پذیرفت «مهم‌ترین کنفرانس خبری زندگی‌ام» بود را برگزار کرد. این توصیف اغراق نبود. افشاگری‌های آن کنفرانس در ۳۰ آوریل انجام شد. در ۸ مه، رئیس‌جمهور آمریکا را از توافق هسته‌ای خارج کرد. بازه‌ی زمانی، حکایت را می‌گوید.

بی‌بی در قالب‌بندی سخنرانی‌اش از سوی متخصصان کلیدی هسته‌ای موساد کمک گرفت، اما قدرتمند و قانع‌کننده سخن گفت. تصویر او بر سکو، مقابل پرده‌ای سفید که با حروف درشت مشکی اعلام می‌کرد «ایران دروغ گفت»، پاک‌نشدنی است. افشای او از یک بیانیه‌ی ماموریت محرمانه — برای طراحی، تولید و آزمایش پنج کلاهک، هر یک با بازده ۱۰ کیلوتن تی‌ان‌تی، برای ادغام بر روی موشک — نشان داد که ایران در نشست‌های محرمانه، در سطح عالی‌ترین مقام‌هایش، تصمیم به ساخت سلاح گرفته بود و با هدف فریبِ بازرسان بین‌المللی، آن را پنهان کرده بود. این بار اثبات، از ما برداشته شد و بر شانه‌های آن آرشو دزدی نشست.

اگر چیزی در مرکز آرمان‌تان یا استدلال‌تان است، به بالای بلندترین ساختمانی که می‌توانید پیدا کنید می‌روید و شروع به فریاد کشیدن می‌کنید. مایک پمپئو هر کلمه را شنید: «معنای این آن است که توافق بر پایه‌ی حسن نیت یا شفافیت ساخته نشده بود. بر پایه‌ی دروغ‌های ایران ساخته شده بود.»

از نظر ژئوپلیتیکی، این مهم‌ترین عملیاتی بود که انجام داده بودیم. افشای عمومی به ما امکان داد که به بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی توجیه کامل بدهیم. نسخه‌هایی از آرشیو را به مایک، به الکس یانگر در ام‌آی ۶ دادم، و روسای اطلاعات فرانسه، آلمان، روسیه و چین را توجیه کردم.

پس از تکمیل این فرایند، بی‌بی نتانیا هو توانست به مجمع عمومی سازمان ملل افشا کند که یک تاسیسات دوم وجود دارد، یک انبار اتمی مخفی در منطقه‌ی تورکوزآباد تهران. برای تاکید بر نکته به نمایندگان، او عکس رنگی بزرگی از سایت را نشان داد.

من همچنین تاثیر تایید علمی را قدر دانستم، و در حین یک سخنرانی در ایالات متحده، شش دانشمند از مرکز مشهور «بلفر» برای علم و امور بین‌الملل در مدرسه‌ی حکومت‌کنندگی در هاروارد را به تل‌آویو آوردیم.

پژوهشگران، که در اطلاعات و مدیریت مسائل اتمی تخصص داشتند، در آغاز بدگمان بودند. اجازه دادیم نمونه‌هایی از آرشیو را بررسی کنند، عکس‌هایی از داخل انبار نشانشان دادیم و از افسران ارشد اطلاعاتی موساد برایشان توجیه برگزار کردیم.

گزارش بعدی آن‌ها، با عنوان «برداشت‌ها و پیامدها»، در بینش، انصاف و پشتیبانی خردمندانه‌اش شگفت‌آور بود. نتیجه گرفت که رهبری ارشد ایران «برنامه‌ای برای ساخت جنگ‌افزار هسته‌ای و انجام یک آزمایش هسته‌ای زیرزمینی را تصویب کرده است. این برنامه‌ای منسجم، سازمان‌یافته و از بالا به پایین بود، نه یک عملیات خودسرانه».

هشدار داد که «ایران دانش و توانمندی‌هایی دارد که پایه‌ای برای بازسازی برنامه‌ی جنگ‌افزار هسته‌ای‌اش فراهم می‌کند»، و تایید کرد که رژیم «در تلاشی پنهان و طولانی برای توسعه‌ی جنگ‌افزارهای هسته‌ای درگیر بوده که گستره‌ی کاملش برای مدتی طولانی کشف نشده بود».

ارزیابی نتایج سی‌وشش صفحه بود. مروری بی‌نقص بود که، به طرز حیاتی، از دیدگاه آن‌ها ارایه شد، نه از دیدگاه من. کسانی را که ما را به خاطر روشن کردن نور بیش از حد انتقاد کرده بودند آرام نکرد، اما صادقانه بگویم، برایم مهم نبود. نبردی مهم در جنگ برای صلح برده شده بود و کارزار ادامه داشت.

مانند همه‌ی جنگ‌ها، بُعدی انسانی داشت؛ نخست‌وزیر به آن اشاره کرد و از «قهرمانان پنهانی که هرگز از آن‌ها نخواهید دانست» ستایش کرد. او البته به کسانی اشاره داشت که در سایه‌ها در شهرآباد عمل کرده بودند.

مطمئن شدم هنگام بازگشت با آنها دیدار کنم. لحظه‌ای احساسی بود. به هر یک از آنها نزدیک حس می‌کردم. می‌توانستم

تصاویرشان را در سناریوهای مختلف در ذهنم فرا بخوانم؛ آموزش در آن سوراخ لعنتی، بالا رفتن از دیوارها و فرار موفق.

در خیابان‌های خانه، با عادیّت ظاهری استتار می‌شوند. کلیشه‌ی تریلرهای جاسوسی را فراموش کن: ماموری که در ماموریت،

بی‌علاقگی را پشت روزنامه‌ای در کافه‌ای کنار پیاده‌رو تظاهر می‌کند. آنها غریبه‌ای هستند که در مترو می‌بینی، خریداری که ظاهراً به

ویرینی پُر خیره شده.

آنها شب‌اند، به دلیلی خوب. وقتی مامور موساد در ایران هستی، باید به هر شکلی که می‌توانی زنده بمانی. از دور، و بدون دانشِ

نزدیک از نیروهای محرک این انسان‌های ویژه، باورنکردنی است که چه توانسته‌اند انجام دهند.

آنها بهترینِ بهترین‌اند، نوکِ نیزه. افتخار می‌کنم که آنها را می‌شناسم و فرمانده‌شان بوده‌ام.



فصل ۱۰

مردی در آینه

مردی در آینه بخش بزرگی از زندگی حرفه‌ای‌ام را بی‌نام و بی‌چهره گذرانده‌ام. شبخ بودم، هرگز دیده نمی‌شدم و صدایم شنیده نمی‌شد. نامریی بودم، نفسی از باد در قالب انسان. هیچ‌کس دقیقاً نمی‌دانست چه می‌کنم یا چرا. یوسی کوهن، در هر معنایی، اسطوره‌ای بود، نجوا، اختراعی.

به اعتبار یا قدردانی نیازی نداشتم. پروفایل‌های ستایش‌آمیز در روزنامه‌ها و مجلات بزرگ جهان نمی‌خواستم. انگیزه‌ای درونی داشتم. رضایتم از شدت کارم می‌آمد. اهمیتش از نیاز به تحسین و اقرار سنگین‌تر بود.

هر صبح تنها چیزی که لازم داشتم، آزمون آینه بود، همان آزمونی که زیردستانم را تشویق می‌کردم انجام دهند تا مطمئن شوند ریشه‌دار و آماده‌ی عمل‌اند. همان‌طور که به آن‌ها گفتم: از من نپرس کی هستی، از خودت بپرس کی هستی. آینه دروغ نمی‌گوید.

روبه‌روی انواع مختلف آینه‌ها، در اتاق‌های بی‌شمار در قاره‌های گوناگون می‌ایستادم و از خودم می‌پرسیدم: واقعی هستی یا جعلی؟ کار درست کرده‌ای یا خطا؟ می‌توانی بهتر باشی یا داری تقلب می‌کنی؟ به یاد داشته باش، دوستم، تنها کسی که نمی‌توانی فریبش دهی خودت هستی. تو آن‌قدر که فکر می‌کنی خوب نیستی.

می‌دانم کی هستم. نیازی ندارم کسی عیب‌هایم را نشان دهد یا نقاط قوتم را بستاید. برای نقل‌قول از فریدریش نیچه، یکی از

فیلسوفان محبوبم: «هیچ‌کس نمی‌تواند پلی برایت بسازد که تو، و تنها تو، باید با آن از رودخانه‌ی زندگی بگذری.»

رهبران از رهبران دیگر می‌آموزند، اما من همیشه راهنمایی نامحسوس متفکران بزرگ را ارج نهاده‌ام. باور نیچه به اصلِ خودآفرینی را به ارث بردم: «می‌خواهیم همان شویم که هستیم — انسان‌هایی نو، یکتا، بی‌همتا، که به خودشان قانون می‌دهند، که خودشان را می‌آفرینند.»

زمان‌هایی بوده که بعضی مشاهداتش به‌ویژه مربوط بوده‌اند: «مراقب باش هنگام مبارزه با هیولاها، خودت هیولا نشوی... چون وقتی مدتی طولانی به ورطه بنگری، ورطه نیز به تو می‌نگرد.»

چند نفر از ما با شخصیت خود پیوندی مطمئن دارند؟ به تجربه‌ی من، بسیار کم. آیا به پرورشِ سطحی از فهم خودمان اهمیت کافی می‌دهیم؟ به‌نظر می‌رسد بسیاری این کار را نمی‌کنند. بسیاری به‌دنبال پاسخ آسان به پرسشِ به‌ظاهر ساده‌لوحانه‌اند: «مرا چطور می‌بینی؟»

پشیمانی زیادی ندارم، دست‌کم حرفه‌ای. اغلب درباره‌ی تعادل کار و زندگی‌ام با نزدیک‌ترین کسانم گفتگو می‌کنم، اما این تعادل واقعاً وجود ندارد. فوق‌العاده خوش‌شانسم که هم‌سر من آیا را دارم، که همچون من وظیفه، مأموریت و ضرورت را درک کرد.

به‌نحوی تنها گذاشته شدم تا کار خودم را بکنم، پس در کارم سرمایه‌گذاری کردم و دویست هزار درصد و بقیه را دادم. آماده بودم همه‌چیز را به خطر اندازم. رئیسک‌کردن، پيشتازی، سفر مداوم، بهای سنگینی داشت. به‌عنوان پدر چندان حاضر نبودم. تولدها، مناسبت‌های ویژه‌ی مهدکودک و رویدادهای دیگر در بزرگ‌شدن فرزندانم را از دست دادم.

هر چه می‌توانستم با فرزندان و خانواده‌ام بودم و هرگز بدون آن‌ها به تعطیلات نرفتم. اما اگر زمان به عقب برمی‌گشت، هیچ‌چیز را متفاوت نمی‌کردم. وقتی می‌گویم پشیمانی ندارم، یعنی آن. این عبارتی توخالی، بی‌فکر یا عذری تسلی‌بخش برای آسودن وجدانم نیست. زندگی‌ام همان لحظه‌ای که موساد تماس گرفت، شغلم شد.

از آن دست بچه‌هایی نبودم که شیفته‌ی داستان‌های جاسوسی بودند. قهرمانانم در سایه‌ها زندگی نمی‌کردند. حتی فکر نمی‌کردم چنین زندگی‌ای ممکن باشد. اما وقتی به من نزدیک شدند، خدای من. انگار جریان برقی را روشن کرده بودند که در سراسر بدنم موج می‌زد.

سازمان از بیست و دو سالگی تا شصت سالگی زندگی من بود. انگیزه یا جاه‌طلبی‌ام را پنهان نکردم. نمی‌توانستم چیزی کمتر از موفقیت و ارتقای مداوم و سرانجام نصب به‌عنوان شماره‌ی یک را تاب بیاورم.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، هم‌سرم می‌گوید حتی در همان روزهای نخست به او گفتم که می‌خواهم مدیر موساد شوم. این را به یاد ندارم، اما آن را حس می‌کردم. رانده می‌شدم تا بیشتر انجام دهم، مسئولیت بیشتری بپذیرم. می‌خواستم فرمانده باشم و سپس فرماندهی فرماندهان.

هیچ اقرار عمومی‌ای به پیشرفتم بیرون از سازمان نبود، اما این بی‌ربط بود. کوشیدم به‌عنوان یک انسان رشد کنم، در محدودیت‌های حریم خصوصی. مشاهدات فیلسوفان دیگر مانند آلبر کامو را پذیرفتم، که همچون نیچه اگزیستانسیالیست شمرده می‌شود.

کامو نیز زیر تأثیر یونانیان باستان بود، که آن‌ها را روشنگر و نسبتاً ساده‌خوان یافتم، و به آزادی و مسئولیت اخلاقی فردی متعهد بود. سه چیز که گفت به‌ویژه درست به گوش رسید. نخست — «تجربه را نمی‌توانی بسازی. باید آن را از سر بگذرانی.» — باور من به عمل بر اندیشه را خلاصه می‌کرد. فقط برو و انجامش بده.

دومی به اهمیت بنیادین یگانگی در ملت کوچک، سرسختانه‌مستقل و پیوسته آسیب‌پذیرمان اشاره داشت: «آزادی هدیه‌ای نیست که از دولت یا رهبری دریافت شود، بلکه دارایی‌ای است که باید هر روز با تلاش هر یک و اتحاد همه به دست آید.»

سومی به جنبه‌های دینی طبیعتم مربوط بود: «ترجیح می‌دهم زندگی‌ام را طوری زندگی کنم که گویی خدایی هست و بمیرم و دریابم نیست، تا اینکه طوری زندگی کنم که گویی نیست و بمیرم و دریابم هست.»

من با نخستین رهبر معنوی‌ام، راو حاییم دروگمن، تا زمان مرگش در سن نودسالگی در دسامبر ۲۰۲۲، در تماس ماندم. او برای بار دوم به کووید-۱۹ مبتلا شده بود و میراث سیاسی و دینی عظیمی بر جای گذاشت.

او اغلب چهره‌ای جنجالی بود، در جناح محافظه‌کار جنبش صهیونیستی، و معتقدی سرسخت به قداست سرزمین کتاب مقدسی اسرائیل. او به تاسیس گوش ایمونیم کمک کرد، گروهی اولتراملی‌گرا و ارتدکس که متعهد به برپایی شهرک‌های یهودی در کرانه‌ی باختری، نوار غزه و بلندی‌های جولان بود.

او به‌عنوان یک دلال قدرت همیشگی، عضو کنست، معاون وزیر، و مربی سیاستمداران دینی، نفوذی پایدار از طریق چند تن از شاگردان دیگرش، نخست‌وزیر پیشین نفتالی بنت، ژنرال پیشین بنی گانتس، که به‌عنوان وزیر دفاع، وزیر دادگستری و معاون نخست‌وزیر خدمت کرد و همچنین رئیس پیشین پلیس اسرائیل یوحانان دینو، بر جای گذاشت.

همچون بسیاری از نسل خود، او عمیقاً از هولوکاست تاثیر گرفت. او در ۱۹۴۴، با تظاهر به عنوان فرزند والدینی دیگر، به فلسطین تحت قیمومیت قاجاق شد. تا پس از جنگ جهانی دوم نبود که با مادر و پدرش، که سال‌ها در اختفا گذرانده بودند، دوباره متحد شد.

من در طول شیع، هفته‌ی سوگواری در یهودیت که پس از تدفین می‌آید، زمانی را با خانواده‌اش گذراندم. آن‌ها ارزش‌هایش را منعکس می‌کردند، از ایمانش تا انسانیتش. او شصت و پنج سال با سارا ازدواج کرده بود؛ آن‌ها نه فرزند داشتند، از جمله یک دختر معلول خوانده.

به عنوان روش یشیوا، رئیس یشیوات اور اتریون، مدرسه‌ی دینی دولتی من، ربی چیزی در من دید که دیگران ندیدند. راستش، من چندان به درس علاقه‌ای نداشتم و شور و شوق‌های معمول نوجوانی را داشتم: رقص، سیگار و فوتبال. بعضی می‌خواستند اخراجم کنند، اما او، به گفته‌ی خودش درباره‌ی ناسازگاری‌ام، نشانه‌های یک رهبر طبیعی را دید.

حتی در چنین سن جوانی، غولی چون ربی دروگمن مرا به اندیشیدن درباره‌ی معنای رهبری واداشت. این مفهومی خودخواهانه و من‌محور نیست. من همیشه به زیردستانم می‌گفتم که روی رتبه‌شان تمرکز نکنند: نیروها یا ماموران‌شان از پیش جایگاه و قدرت‌هایشان را می‌دانستند. رهبری درباره‌ی تاکید بر آنچه می‌توانی برای پیروان انجام دهی است، نه برعکس.

همان‌طور که پسری که او پرورد به مردی بدل شد، باورش به آن سه ستون — ملت اسرائیل، سرزمین اسرائیل، و تورات، کتاب مقدس ما — تکرار شد تا ثبت شود. این‌ها اصولی بودند که او انتظار داشت بر اساس آن‌ها زندگی کنم و کار کنم.

او که همیشه سیاستمدار بود، هرگز علناً اعتراف نکرد که ما هنگامی که در رده‌ها بالا می‌رفتم، به‌طور خصوصی مکاتبه می‌کردیم، اما اغلب مرا برای رفتارم سرزنش می‌کرد. در ذهن من، او این چهره‌ی باشکوه باقی ماند، که ارزش‌های اخلاقی را از بلندی، پشت منبری چوبی، موعظه می‌کرد.

او می‌خواست من یهودی بهتری باشم، اسرائیلی بهتری، پسری بهتر، دوستی بهتر. او به فرایند پاک‌سازی ایام نیکی، همچنین معروف به ایام توبه، که از سال نو ما، روش هشانا، تا یوم کیپور، مقدس‌ترین روز ما، کشیده می‌شود، باور داشت.

این زمانی برای خوداندیشی جدی بود، که در آن انتظار می‌رفت اشتباهات سال پیش را در نظر بگیرم، قبل از ابراز پشیمانی. این به آگاه‌سازی همه چیزهایی که می‌کردم کمک کرد. او چاور من بود، همراه همیشگی من.

یک رهبر باید فهمی بسیار عمیق از خود و فلسفه‌ای که بر اساس آن زندگی می‌کند داشته باشد. نمی‌توانی فقط بروی و رهبری کنی. مثل هواپیما نیست که در کابین بنشینی و خودکار را فعال کنی. مثل خودروی مدرن بدون کلید نیست که دکمه‌ای فشار دهی و موتور روشن شود.

باید بدانی کی هستی، چه چیزی را نمایندگی می‌کنی، چه می‌خواهی بگویی. باید از آنچه پشت سرت است و آنچه پیش رویت است آگاه باشی. فقط دانستن اینکه کجا می‌خواهی بروی نیست. باید بدانی از کجا آمده‌ای.

چگونه می‌خواهی کسانی را که زیر فرمانت‌اند هدایت کنی؟ بازی پایانی‌ات چیست؟ اهدافی که می‌خواهی به اشتراک بگذاری چیست؟ به قدر کافی فروتن باش تا دریابی که دیدگاه‌هایت مقدس نیستند، و دیگران دیدگاه‌های متفاوتی دارند که باید در نظر گرفته شود.

حفظ چشم‌انداز اصلی‌ات شامل امتیاز دادن و سازش است. این بدون انضباط شخصی و حس چشم‌انداز ممکن نیست. به عزم هدف نیاز داری؛ زمانی که چشم‌انداز روشن شد، باید با تک‌روی و نیرو دنبال شود.

بیش از همه، باید انسان باشی. رهبر بودن به تو ابرقدرت نمی‌دهد؛ نشان نمی‌دهد که مستحق امتیازهای ویژه، همراه با فشارهای اجتناب‌ناپذیر، هستی. در نهایت، خدمتگزار هستی، نه موجود برتر.

قدرت به طبعش لزوماً فاسد نمی‌کند، اما اگر بیش از حد بچسبی به این باور که شکست‌ناپذیری، دعوت به دردسر می‌کنی. هرگز فکر نکن که تنها ناجی شهر هستی. آن اعتماد به خود، به مرز تکبر می‌رسد. روح را فاسد می‌کند و روان اطرافیان را می‌فرساید.

من به تامل جمعی باور دارم، فراتر از نخبگان، تا هر چه بیشتر مردم بتوانند بفهمند چه می‌خواهی به دست آوری. من کابینه‌ام را در دوران ریاست بر موساد گسترده کردم؛ به جای داشتن سه یا چهار شخصیت بسیار ارشد که درباره‌ی مسائل مهم بحث کنند، بین بیست و پنج تا سی نفر را به اتاق دعوت کردم.

بعضی پرسیدند آیا چنین شمولیتی لازم است. توضیح دادم که این اهانتی به عالی‌ترین مقامات نبود، حتی اگر بعضی در خلوت دل‌آزرده شده باشند. می‌خواستم آن گروه گسترده‌تر پیام‌آوران من به بقیه‌ی سازمان باشند، تا حمایت بزرگ‌تری از سیاست‌هایمان و آگاهی بیشتری از آنچه لازم خواهند داشت، شکل گیرد.

این ریاضی ساده است. اگر آن سی نفر دانش و فهمشان را با بیست نفر دیگر تقسیم کنند، یعنی ششصد نفر درگیر شده‌اند. اگر آن ششصد نفر به ده نفر دیگر بگویند، یعنی شش هزار نفر به حلقه‌ی اعتماد نزدیک‌تر شده‌اند.

دوایت دی. آیزنهاور، فرماندهی نظامی جنگ جهانی دوم که به سی و چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده بدل شد، مشاهده کرد که «البته زمان‌هایی هست که هر رهبر باید تصمیمی بگیرد و ببیند که اجرا می‌شود، صرف‌نظر از آنچه دیگران فکر می‌کنند. اما هرگاه مردان را بتوان به جای فرمان دادن، متقاعد کرد، هرگاه بتوان کاری کرد که احساس کنند در شکل دادن به طرح مشارکت داشته‌اند، با فهم و شور به وظایفشان نزدیک می‌شوند.»

رابطه‌ی او با نخست‌وزیر بریتانیا وینستون چرچیل در جنگ و صلح محوری بود. آیزنهاور او را «اقتناع‌گری» می‌دید که مهارتش «در کاربرد کلمات و منطق چنان بزرگ بود» که وقتی بر «مسئله‌ای مهم اختلاف داشتند، وقتی متقاعد بودم که دیدگاه خودم درست است، و وقتی مسئولیت آشکارا بر دوش من بود، تحمل استدلال‌های او برایم بسیار دشوار بود.»

او یک تبصره‌ی حیاتی افزود: «اگر تصمیم بر ضد او می‌شد، آن را با خوش‌رویی می‌پذیرفت و هر چه در قدرتش بود برای حمایت از آن با اقدام مناسب انجام می‌داد. رهبری از راه اقتناع و پذیرش کامل یک تصمیم مخالف، هر دو از بنیادهای دموکراسی‌اند.» آیزنهاور باور داشت که چرچیل شرایط یک رهبر را تجسم می‌بخشد: «بینش، درستکاری، شجاعت، فهم، قدرت بیان و عمق منش.» به نظر من، آن ویژگی‌ها را با تعالی عملیاتی، هوش هیجانی، فروتنی و انسانیت ترکیب کن، و می‌توانی کارهای بزرگ بکنی.

به‌عنوان رئیس‌موساد، بر دقت چشم‌انداز تمرکز کردم، که فراتر از اولویت‌های فوری در ایران، سوریه، لبنان، عراق و سازمان‌های تروریستی وابسته به آن‌ها بود. باید می‌فهمیدم چه چیزی زیربنای اقدامات ماست و همه‌چیز را به هدیه‌ی الهی سرزمین اسرائیل بازگردانم. خیلی آسان است که در دام این فکر بیفتی که در جهان چیز تازه‌ای نیست. چیزها ناگزیر تکامل می‌یابند؛ باورهایی داری که قابل مذاکره نیستند، اما جهان پیرامونت تغییر می‌کند. حتی در میان سختی‌ها و ویرانی، نشانه‌های کوچک امید هست.

اینترنت و شبکه‌های اجتماعی شمشیری دولبه‌اند. انتشار اصول شرارت‌آمیزی چون نازیسم را ممکن می‌کنند، اما دیدپذیری چنین اعمالی هم‌زمان خطرشان را برجسته می‌کند، پس می‌توان با آن‌ها مقابله کرد. هیچ جایی برای پنهان شدن نیست. نیاز فشرده‌ای به سازش هست، اما روسیه نمی‌تواند بی‌مقدمه به اوکراین حمله کند و انتظار داشته باشد جهان به آن سو نگاه نکند. ما زیر تاثیر گزارش‌های

شاهدان عینی از سرکشی عمومی در ایران هستیم، از مردم شجاعی که در برابر بنای رژیم شریع فشار می‌آورند. سرکوب او یغورها توسط چین به موضوع گفتگوی جهانی بدل شده، به جای عملی نامریی.

من از آشفتگی درونی سخن نمی‌گویم، آن نوع آشوب بومی در کشورهایی چون سوریه که بهای پیوسته‌ای در جان انسان دارد، اما پیش از هفتم اکتبر، و به جز جنگی دفاعی و منطقاً ناشدنی در اوکراین، جهان نسبتاً آرام بود. آمریکای لاتین، یا «لاتام» که در حرفه‌ی من می‌گویند، نسبتاً صلح‌آمیز است. آفریقا، در ۲۰۲۵، با تعدادی درگیری غیرنظامی دست‌وپنجه نرم می‌کند، به‌ویژه در جمهوری آفریقای مرکزی و سودان.

جنگ داخلی یمن از ۲۰۱۴ ادامه دارد و ۴/۵ میلیون شهروندش را آواره کرده و تهدیدی جهانی نو را در حوثی‌های مورد حمایت ایران، که پایتخت صنعا و بیشتر شمال کشور را کنترل می‌کنند، به صحنه آورده؛ اما از نظر یک ملت که به ملتی دیگر حمله می‌کند، نقاط اشتعال نسبتاً نادرند. ما در دوره‌ای نو هستیم که نیروهای رقیب جهانی‌شدن و جهانی‌زدایی را در خود دارد.

ما در اسرائیل در میان مبارزه‌ای مسلحانه و بنیادین مهم هستیم، اما در معنای جهانی، همه‌چیز در برابر تهدید وجودی تغییر اقلیم رنگ می‌بازد. این قطعاً روزی بشریت را منقرض خواهد کرد، اگر عادات‌های فردی و اولویت‌های دولتی تغییر نکنند. به عنوان یک نژاد، باید پیش از آنکه خیلی دیر شود، رفتار متفاوتی در پیش بگیریم.

به همین دلیل این روزها زمان زیادی را در حوزه‌ی انرژی‌های تجدیدپذیر و ابتکارهای مرتبط می‌گذرانم. رخدادهای اقلیمی حدی در حال شتاب گرفتن‌اند، و نباید به تایید دانشمندان ناسا نیاز داشته باشیم که سطح زمین در حال گرم شدن است. این تجربه‌ی زیسته‌ی هر یک از ماست.

اکنون بیش از هر زمان دیگری به رهبرانی با دوراندیشی و بی‌باکی نیاز داریم. باید با اصول و آگاهی از خیر عمومی برافروخته باشند. وقتی به چهره‌های سازنده‌ی اسرائیل می‌نگرم، سه نمونه‌ی برجسته‌ی این نوع را می‌بینم: داوید بن گوریون، زئو ژابوتینسکی و مناخم بگین. هر یک به شیوه‌ی خودش الهام‌بخش من بود.

بن گوریون بهترین رهبر در عمر من بود. او در ۱۹۰۶ از لهستان به فلسطین — که آن زمان بخشی از امپراتوری عثمانی بود — رسید، جوانی آرمان‌گرا به نام داوید گرون که «حالش خوب، سرشار از شجاعت و سرشار از ایمان» بود. چهار سال بعد نامش را تغییر داد و آن را از یکی از ژنرال‌های یهودی که رهبری شورش علیه رومیان را بر عهده داشتند، گرفت.

او در سه دهه‌ی بعد، چهره‌ای غالباً پرتلاطم اما پیوسته درستکار بود؛ مذاکره‌کننده‌ای نافذ که استعداد دیدن چیزها از دید رقیب را داشت. این کلید ایجاد دولتی بود که منش یهودی دولت نو اسرائیل را بازتاب می‌داد و در همان حال تضمین می‌کرد دموکراسی باشد، نه تیوکراسی.

او جامعه‌ی ارتدوکس را با تایید اینکه شبات روز رسمی استراحت خواهد بود، آشپزخانه‌های دولتی غذای کوشر سرو خواهند کرد و خواسته‌های دینی در حوزه‌هایی چون ازدواج، طلاق و گرویدن به آیین یهود محترم شمرده می‌شوند، همراه کرد.

قولش برای یک نظام آموزشی خودمختار با دقت متعادل بود. تضمین کرد که دولت در آموزش دینی دخالت نخواهد کرد اما خواستار گنجاندن تاریخ، دستور زبان و علوم در برنامه‌ی درسی شد.

او در سال‌های طولانی کنش‌گری و مقاومت ثابت کرده بود که اراده‌ی پیگیری چشم‌اندازش را دارد، اما مقیاس جاه‌طلبی‌اش حیرت‌آور بود. بر مجموعه‌ای از پروژه‌های ملی نظارت کرد که به توسعه‌ی سریع ملت و مردمش انجامید.

بعضی، مانند عملیات «فرش جادویی»، هوابردی یهودیان از کشورهای عربی، عمیقاً نمادین بودند. بعضی دیگر، مانند تاسیس شهرها و شهرک‌های نو، پروژه‌های توسعه‌ی روستایی و ساخت حامل آب ملی، بیانیه‌های عملی ملت‌بودن بودند.

او در دسامبر ۱۹۷۳ درگذشت، اما در طومار استقلال ما زنده است. سندی زیباست که حتی امروز بر زندگی ما اثر می‌گذارد. من بر اساس ارزش‌هایش زندگی می‌کنم، هرچند دو واژه‌ی مهم — «خدا» و «دموکراسی» — در آن غایب‌اند. می‌توانم اعلامیه‌هایش را از حفظ بخوانم. این بند، به نظر من، بیانیه‌ای بی‌زمان از قصد است:

«دولت اسرائیل برای مهاجرت یهودیان و گردآوری تبعیدیان باز خواهد بود؛ توسعه‌ی کشور را به سود همه‌ی ساکنانش تشویق خواهد کرد؛ بر آزادی، عدالت و صلح، چنان‌که پیامبران اسرائیل ترسیم کرده‌اند، بنا خواهد شد؛ برابری کامل حقوق اجتماعی و سیاسی را برای همه‌ی ساکنانش، صرف‌نظر از دین، نژاد یا جنسیت، تضمین خواهد کرد؛ آزادی دین، وجدان، زبان، آموزش و فرهنگ را تضمین خواهد کرد؛ اماکن مقدس همه‌ی ادیان را محافظت خواهد کرد؛ و به اصول منشور سازمان ملل متحد وفادار خواهد بود.»

سند قدری ابهام داشت تا بعضی حساسیت‌های دینی را تسکین دهد، اما همچون اعلامیه‌ی استقلال آمریکا، حق مردم برای کنترل سرنوشت خود، رها از دخالت قانون‌گذاری و تهدید استبدادی، را در خود جای داد. ممکن است واژه‌ی «دموکراسی» در آن نباشد، اما همچنان دموکراسی مدرن ما را بازتاب می‌دهد.

می‌لرزم که فکر کنم حقوق‌دانان مدرن اگر فرصت داشتند با آن چه می‌کردند، اما من یک ذره‌اش را هم تغییر نمی‌دادم، حتی اگر هدف اولیه‌ی تدوین یک قانون اساسی در ژوئن ۱۹۵۰ برای همیشه به تعویق افتاد. چیزی پایدار در اعلام نهایی ایمانش به صخره‌ی اسرائیل، «تزور اسرائیل» به تعبیر یهودی، وجود دارد.

نمونه‌ای چشمگیر از رهبری دوراندیش و بااراده‌ی قوی است، چون در دانش اینکه ملت نو به‌زودی در گیر جنگ خواهد بود، امضا شد. بن‌گوریون تضمین کرد که طومار بی‌درنگ در صندوق امانی بانکی محلی محافظت شود.

بعضی از امضاکنندگان در اورشلیم بودند، که در محاصره و بی‌برق بود. تعداد کمی آنجا خواندن نخست‌وزیر و پخش «هاتیکوا»، یعنی «امید»، سرود ملی اسرائیل، را شنیدند، که روحش را از شعر یهودی قرن نوزدهم می‌گیرد. بن‌گوریون واقعاً در آتش آبدیده شده بود؛ بمباران حومه‌ی تل‌آویو توسط نیروی هوایی مصر در عرض هشت ساعت آغاز شد و شروع جنگ استقلال را نشانه گذاشت.

او قدیس نبود. طبیعتی کینه‌توز داشت و از ژابوتینسکی متنفر بود به‌خاطر پیوندهایش با «هاتزوهار»، اتحاد صهیونیست تجدیدنظرطلب، جنبشی که در پی راه‌های تازه برای مواجهه با حکومت بریتانیا در فلسطین بود.

ژابوتینسکی زنده نماند تا تولد دولت اسرائیل را ببیند؛ در ۱۹۴۰ هنگام دیدار از اردوگاه خوددفاعی یهودی در نیویورک بر اثر حمله‌ی قلبی درگذشت. پیکرش در ۱۹۶۴، برخلاف خواسته‌ی بن‌گوریون، به خانه‌ی معنوی‌اش بازگردانده شد. او تا ابد در کنار رهبران دیگر عمیقاً محترم صهیونیست، چون گلدامیر و اسحاق رابین، در کوه هرتزل اورشلیم، محل گورستان ملی ما، آرام دارد.

او که در اکتبر ۱۸۸۰ در اودسا به نام ولادیمیر یوگنیویچ ژابوتینسکی زاده شد، پدرخوانده‌ی حزب لیکود راست‌میان‌ه‌ی اسرائیل شمرده می‌شود، که در ۱۹۷۳ توسط مناخم بگین و آریل شارون تشکیل شد. مقامات روسی در ۱۹۰۲ او را به‌خاطر فعالیت‌های به‌اصطلاح فتنه‌آمیز روزنامه‌نگاری جوان دو ماه در حبس انفرادی نگه داشتند.

او بهار بعد، در پاسخ به کشتار یهودیان در روسیه، نامش را تغییر داد (زَیِف در عبری یعنی «گرگ») و شروع کرد به وقف خود به آرمان میهن یهودی. او به‌نحوی متناقض بود، نویسنده‌ای غنایی که اثر راهبردی خشونت را می‌فهمید، اما هیچ‌کس نمی‌توانست در شجاعتش یا تعهدش به پیروانش تردید کند.

او «لژیون یهودی» را ساخت و در جنگ جهانی اول با ارتش بریتانیا جنگید و در نبرد فلسطین به ستوان افتخاری در سی و هشتمین «رویال فوزیلیرز» رسید، اما پس از شکایت به فیلد مارشال آلتبی، که رهبری کارزار علیه امپراتوری عثمانی را داشت، درباره‌ی نگرشش به صهیونیسم، از خدمت مرخص شد.

قهرمانی‌اش در ۱۹۱۹ پاداش یافت، هنگامی که نشان ام‌بی‌ای (عضو نشان امپراتوری بریتانیا) را گرفت، عمدتاً برای خدمت نظامی‌اش در کارزار گالیپولی و اقدامات بعدی‌اش در جوخه‌ی ۱۶ از گردان بیستم هنگ لندن. اما در عرض چند ماه، پس از شورش‌های اورشلیم، او دشمن شماره یک عمومی شد.

بریتانیایی‌ها در ساختمانی که شبه‌نظامیان دفاعی استفاده می‌کردند، اسلحه و مهمات یافتند که ژابوتینسکی از مهاجران جوان و آرمان‌گرای اروپایی ساخته بود، و نوزده مرد را دستگیر کردند. او روز بعد با پلیس روبه‌رو شد و اعتراض کرد که به‌عنوان فرمانده‌ی این مردان، تنها او مسئول اعمالشان است و آن‌ها باید آزاد شوند.

او بی‌درنگ دستگیر و به پانزده سال زندان محکوم شد، اما همچون مردانش — که هر یک به سه سال زندان محکوم شدند — به سرعت مورد بخشش قرار گرفت و در عفو عمومی آزاد شد. چنین از خودگذشتگی و بی‌اعتنایی به سلامت شخصی، او را به‌عنوان رهبری اصولی و شجاع متمایز کرد.

نوشته‌هایش، که چشم‌انداز یک دولت اسرائیل لیبرال، مدرن و دموکراتیک، به‌قدر کافی قوی برای دفاع از خود، را ترویج می‌کرد، عمیق بودند. به برابری باور داشت و بر اهمیت زندگی مسالمت‌آمیز با همسایگان و شهروندان با ایمان‌های متفاوت پای می‌فشرد، اما به وضعیت موجود اعتماد نداشت.

او حزب تجدیدنظرطلب صهیونیستی را پس از نوشتن مقاله‌ی ۱۹۲۳ خود، «دیوار آهنین»، در پاسخ به ممنوعیت شهرک‌سازی صهیونیستی در کرانه‌ی شرقی رود اردن توسط وینستون چرچیل، وزیر مستعمرات بریتانیا، تشکیل داد. استدلال کرد تنها راه حل رسیدن به صلح این است که یهودیان نخست دولتی یهودی و قوی در سرزمین اسرائیل برپا کنند. این، به احساس او، سرانجام رهبری عرب معتدل تر را به پذیرش بیشتری نسبت به «امتیازهای متقابل» ترغیب می‌کرد.

یک هفته پس از انتشار مقاله‌ی اولیه، ژابوتینسکی «اخلاقیات دیوار آهنین» را منتشر کرد که در آن استدلال کرد اخلاق والاترین است. صهیونیسم را «اخلاقی و عادلانه» خواند، چون «خودتعیین سرنوشت ملی» را به عنوان «اصلی مقدس» ترویج می‌کند. با مخالفت از سراسر طیف سیاسی داخلی روبه‌رو شد.

در سال ۱۹۳۱، «ایرگون» را تشکیل داد؛ نیروی شبه‌نظامی زیرزمینی که به واکنش فعال و مسلحانه علیه نیروهای عرب باور داشت. این او را در تقابل قرار داد با مناخم بگین، که شاگردش شد، در تماس آمد و پیوندهایی ساخت که تا نخست‌وزیر کنونی، بنیامین نتانیاوو، که پدرش بنزیون منشی شخصی و تاریخ‌نگار ژابوتینسکی بود، کشیده می‌شود.

چنین شبکه‌هایی اندازه و ماهیت درهم‌تنیده‌ی جامعه‌ی اسرائیل را بازتاب می‌دهند: قابله‌ای که هنگام تولد بگین حضور داشت، مادر بزرگ نخست‌وزیر آینده، آریل شارون، بود — چهره‌ی قطبی‌کننده‌ی دیگری که فلسطینی‌ها او را جنایتکار جنگی می‌دانند اما در اسرائیل به عنوان قهرمان ملی ارج نهاده می‌شود.

بگین ایرگون را به تصویر سنگ‌دل و پرخاشگر خود شکل داد و توسط بریتانیایی‌ها به عنوان تروریست انگ زده شد، با وجود شهرت و برجستگی بعدی‌اش به عنوان سیاستمدار. مطالعاتش درباره‌ی جنگ استقلال ایرلند بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ و جنبش استقلال هند، او را به ضرورت و اثربخشی اقدام چریکی قانع کرد.

مانند بسیاری از رهبران بزرگ، بگین با تراژدی و مصیبت شکل گرفت. پدرش، زیف دوو، تاجر چوب و صهیونیست پرشور، در ژوئن ۱۹۴۱ در برست (بلاروس) در میان پنج هزار یهودی بود که نازی‌ها جمع کردند و در رودخانه‌ی محلی تیرباران یا غرق کردند. مادرش، هاسیا، از نوادگان سلسله‌ای طولانی از خاخام‌های برجسته، و برادر بزرگش، هرترزل، نیز در هولوکاست به قتل رسیدند.

او بلافاصله پس از تهاجم آلمان از لهستان گریخته بود و در ویلنو، شهری با جامعه‌ی یهودی قابل توجه که بعدها ویلنیوس، پایتخت لیتوانی شد، گرد آمد. به‌زودی توسط اتحاد جماهیر شوروی اشغال شد، که پلیس مخفی‌اش او را «عامل امپریالیسم بریتانیا» متهم کرد و در زندان بدنام لوکیشکس شکنجه‌اش کرد.

او به هشت سال گولاگ شوروی محکوم شد اما در تابستان ۱۹۴۱ آزاد شد. به ارتش آزاد لهستان پیوست و در فلسطین و کریدور پارس خدمت کرد، پیش از آنکه خود را به رهبری ایرگون بیفکند. برای تجملات مقام و رتبه وقت نداشت؛ مردی فروتن بود، کم‌خرج لباس می‌پوشید و به چیزهای مادی اهمیت کم می‌داد.

آرمان‌هایش او را سه دهه در اپوزیسیون سیاسی نگه داشت، که در ۱۹۷۷ با انتخابش به عنوان نخست‌وزیر پایان یافت. رئیس‌جمهور مصر، انور سادات، را در سفر تاریخی‌اش به اورشلیم در آن سال میزبانی کرد و در ۱۹۷۹، پس از مذاکرات طولانی، پیمان صلح با مصر را در واشینگتن امضا کرد.

این جایزه‌ی صلح نوبل را برای او و رئیس‌جمهور سادات به ارمغان آورد، اما او همچنان معروف به بی‌ترسی از درگیری بود. دستور بمباران رآکتور هسته‌ای اوسیراک در عراق را در ۱۹۸۱ به نیروی هوایی اسرائیل داد و سال بعد عملیات «صلح برای جلیل» را برای نابودی زیرساخت تروریستی فلسطینی در لبنان آغاز کرد.

او در سپتامبر ۱۹۸۳، پس از مرگ همسرش، از نخست‌وزیری استعفا داد و در انزوا زندگی کرد تا در مارس ۱۹۹۲ درگذشت. او در کوه زیتون اورشلیم به خاک سپرده شده است. نسلی الهام‌بخش با او مرد.

مردانی چون بن‌گوریون، ژابوتینسکی و بگین با دل و جان، تن و ذهن برای ملت خود جنگیدند. هر چه در توان داشتند برای شکل دادن به دولت اسرائیل کردند و برای وحشتِ مبارزه آماده بودند. هرگز ایمانشان را از دست ندادند. «نشاما»، روحشان، قوی بود.

روح مدیری که همه چیز به او مدیونم، مثيرِ داگان، نیز چنین بود. او خنجری میان دندان‌های ما گذاشت. آرزویم این بود که رهبری از آن جنس باشم. امیدوارم آن را محقق کرده باشم.



فصل ۱۱

نیروی طبیعت

نیروی طبیعت درد ما به عنوان یهودی ممکن است با شن‌های زمان سطحی لمس شود، اما قدرتمند و عمیق می‌ماند. به عنوان یادآور آنچه بود و آنچه اگر هوشیاری همیشگی‌مان را سست کنیم می‌تواند دوباره باشد عمل می‌کند. در دو عکس، که به طور گسترده به اشتراک گذاشته شده اما عمیقاً شخصی است، ثبت شده است.

آن تصاویر، آخرین لحظات زندگی خاخام برارلیش اسلوشنی، پدر بزرگ مادری مئیر داگان، را نشان می‌دهد. آن‌ها در دفتر او، به عنوان رئیس موساد بین ۲۰۰۲ و ۲۰۱۱، به عنوان نشانه‌ی بی‌انسانیت بی‌زمان آویزان بودند.

در اولی، پدر بزرگش ایستاده است، در میان هشت افسر اساس خندان که دو نفرشان با تحقیر با گوشه‌های سنتی‌اش بازی می‌کنند. در دومی، سرش را به شکل خشن تراشیده‌اند تا تحقیرش را برجسته کنند. او روی زانو است، با دستان برافراشته، و به شکلی وهم‌آور، تقریباً بی‌بینا، خیره است، در حالی که منتظر مرگ است.

قاتل او، مردی که او را هدف گلوله قرار داد و تضمین کرد جنازه به گور دسته‌جمعی در زادگاه خانواده‌اش، لوکوف در شرق لهستان، انداخته شود، احتمالاً یکی از سه نازی آلمانی پالتوپوش در قاب عکس است. یکی با افتخار به لنز دوربین نگاه می‌کند، دوربینی که به ساکن محلی، غیریهودی، با دستور ثبت این صحنه به عنوان یادگاری هولناک داده شده بود.

سربازان فراموش کردند فیلم را با خود ببرند. آن فیلم ظاهرنشده ماند تا، با تصادفی چشمگیر، عکاس بی‌میل آن را به پدر داگان داد، وقتی او با نیت برپا کردن بنای یادبودی برای قربانیان نابودی جامعه‌ی یهودی محلی به لوکوف بازگشت.

داگان فرزند هولوکاست بود، که روی کف یک کامیون دام، در حالی که از بندر خرسون در اوکراین می‌گذشت، در سفر

بازگشت والدینش از تبعید سیری به لهستان در پایان جنگ جهانی دوم به دنیا آمد.

او در رسیدن به اسرائیل در ۱۹۵۱ در اردوگاه گذری زندگی کرد؛ خانواده سپس در پایگاه سابق ارتش بریتانیا که بیش از حد پر

بود اسکان داده شد.

ما به تفصیل درباره‌ی اثر پایدار آزار، شسته شدن روح والدینش با فقر، ترس و غم عمیق گفتگو کردیم. او هرگز فراموش نکرد که

آن‌ها چه قدر از تجربه‌ی فرار برای جانشان از نازی‌ها و بازگشت به کشف مرگ بسیاری از اعضای خانواده زخم خورده بودند.

این تأثیری بنیادین بر زندگی خودش گذاشت که وقف دفاع از دولت اسرائیل شده بود. به همین دلیل بود که بر نشان دادن آن دو

عکس از پدر بزرگش به ماموران موساد اصرار داشت.

آن‌ها پیامی ساده اما بنیادین می‌رساندند: هرگز دیگر. تاریخ، برای او و برای بسیاری از ما، تمرینی آکادمیک نبود. روان‌های ما با

هزاران سال بی‌ریشه، که میان ملت‌ها دویدیم، شکل گرفته. بعضی به ما خوبی کردند، بیشترشان نه. جنگ‌های صلیبی، کشتارها و

تفتیش‌های عقاید به هولوکاست انجامید، وحشتناک‌ترین سرنوشتی که بر مردم یهود آمد.

مثیر داگان با روح مقاومت تسخیر شد. استدلال کرد که حالا که سرانجام کشوری داریم، وظیفه‌ای داریم که از آن محافظت کنیم.

او این کار را کرد و بسیار بیشتر. وقتی در مارس ۲۰۱۶، در هفتادویک سالگی، بر اثر سرطان درگذشت، وظیفه‌ی من، در روزهای نخست

ریاستم بر موساد، انتقال «اندوه عمیق» همه‌ی اعضای سازمان بود.

احساس فقدان شخصی عظیمی کردم. او با خواستن عکسی از پسر، یهوناتان، برای آویختن در کنار عکس پدر بزرگش،

بزرگ‌ترین ادای احترام ممکن را به خانواده‌ام کرد. آن عکس او را در یونیفرم ارتش، در نخستین روزش در مرکز ثبت‌نام، به‌عنوان

داوطلبی روی صندلی چرخ‌دار نشان می‌داد. این سلام داگان به جوانی بود که بر موانع بسیاری در زندگی چیره شده. یکی از بزرگ‌ترین

افسوس‌هایم این است که هرگز عکسی از آن سه تصویر، در کنار هم بر آن دیوار، نگرفتم.

این حرکتش فرّاری رویکردش را بازتاب نمی‌داد، اما چیزی بسیار ویژه بین ما را نشان می‌داد. از کجا می‌دانم که او مرا ارج

می‌نهاد؟ پرسش بزرگی است، بدون پاسخی ساده. تنها چیزی که می‌دانم این است که او بزرگ‌ترین تأثیر بر رویکرد من به‌عنوان فرمانده

و چهره‌ای محوری در تکامل سازمان بود.

وقتی داگان به عنوان مدیر موساد منصوب شد، من چیزی درباره اش نمی دانستم. تنها نبودم. همه ما با شتاب دور می زدیم و می گفتیم: «این مرد کیست؟» زیاد طول نکشید که بفهمیم.

او نیرویی از طبیعت بود. مثل طوفان به موساد آمد. شگفت آور بود. شارون بیش از سی سال پیش از دلاوری تکانشی او تحت تاثیر قرار گرفته بود، هنگامی که فرماندهی او را در یگانی تازه تشکیل شده و بسیار مخفی برای عملیات ویژه، ریمون، که عمدتاً با ترور در غزه می جنگید، بر عهده داشت، و در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ او را به عنوان مشاور ضد تروریسم در دفتر نخست وزیر به کار گرفت. اما، چون حرفه ی داگان با چند دوره به عنوان ذخیره دار نقطه گذاری شده بود، شهرت طلایی بسیاری از ژنرال های جریان اصلی ارتش اسرائیل را نداشت.

او به ضربه زدن به دشمنان اسرائیل با دقت جراحی باور داشت. به سرعت به سخنرانی هایش درباره ی یک نکته ی بنیادین اصولی خو گرفتیم: «وظیفه ی نهاد دفاعی اسرائیل این است که هر کاری می تواند برای به تاخیر انداختن جنگ بعدی تا حد ممکن انجام دهد، با استفاده از ابزارهای پنهانی برای ضربه زدن به دشمن به شکلی متمرکز.»

این با من هم خوانی داشت، چون من پس از یک سال مرخصی در سال ۲۰۰۰، هنگامی که زندگی ام به چهارراهی رسیده بود، خود را دوباره به موساد متعهد کرده بودم. من در اروپا مستقر بودم و بر آموزش یهوناتان متمرکز بودم، هنگامی که مدرسه ای در بوداپست، که او در آن ثبت نام کرده بود، بسته شد. وضعیت پیچیده ای بود، و مراقبت از او در اولویت بود.

پس از سازمان دهی تحصیلاتش، و تضمین رفاهش، بر آینده ام تمرکز کردم. فرایند خودارزیابی را طی کردم. در بیست و دو سالگی توسط موساد جذب شده بودم و یک سال بعد شروع کردم. حالا، در چهل سالگی، با معضل میانسالی بسیار رایجی روبه رو بودم. باید از خودم می پرسیدم، آیا جای درستی هستی؟

گزینه های جذابی داشتم. فرصت توسعه ی پایگاه دانشم در مدرسه ی حکومت جان اف. کندی در هاروارد جذاب بود. پیشنهاد مهمی برای ورود به صنعت فناوری پیشرفته در اسرائیل داشتم، که در طول هیاهوی فناوری هزاره ی جدید، شکوفا بود.

موساد دوره ی پرتلاطمی را با چندین شکست عملیاتی پرآوازه گذرانده بود. دنی یاتوم، رفیق دیگر مثیر داگان، به نظر برخی، زود هنگام، پس از دو سال مدیریت استعفا داد. من مدیران خوبی داشتم، اما حس می کردم سازمان یخ زده است. به سلیقه ی من به اندازه ی کافی فعال نبود.

اما کارش هنوز با من حرف می‌زد. دریافتن این همان چیزی است که دوست دارم انجام دهم، همان چیزی که به‌طور غریزی برایش مناسبم. نیازی به عجله نداشتم. همان‌طور که پیش رفت، تجربه‌ی من از روابط دولتی، عملی است، نه آکادمیک. پس از بازنشستگی از موساد، از آزادی فکری کار در دنیای فناوری پیشرفته لذت می‌برم.

همه‌چیز را در نظر گرفتم، احتمالاً تصمیم هوشمندانه‌ای بود که اطمینان یابم درست یک دقیقه پس از نیمه‌شب روزی که مرخصی‌ام تمام می‌شد به وظیفه بازمی‌گردم. من در واقع در مدیریت میانی زیر نظر افرایم هالوی بودم، که در ۱۹۹۸ در پی یاتوم به سازمان بازگشت. او که عملاً پراگماتیستی طبیعی بود، شهرتش را به‌عنوان معاون مدیر، در کمک به تامین پیمان صلح ۱۹۹۴ با اردن ساخته بود.

بدون اینکه بیش از حد دقیق شوم، داگان در ابتدا ما را چندان دوست نداشت، اما دلیلی خوب داشت، اگر مفهومی چون توسعه‌ی سازمانی را که من می‌پذیرم، قبول کنی. نهادی چون موساد نیازی به بازآفرینی ندارد، اما می‌تواند بر اساس ماهیت رهبری یک فرد، پالایش شود.

من دوازدهمین مدیر از سیزده مدیر بودم. شش‌تای ما پس از مرگ غم‌انگیز شبتای شاولیت در تعطیلات در سیسیل در سپتامبر ۲۰۲۳ زنده‌ایم. هر یک از ما متفاوت است، اگرچه سنگینی کار یعنی باید به‌شدت جدی گرفته شود. زمان مال خودت نیست. ما با این حقیقت گریزناپذیر به هم پیوند خورده‌ایم که اگر موساد کاری را که باید انجام دهد، انجام ندهد، هیچ‌کس دیگری آن را انجام نخواهد داد.

ما لزوماً همه دوست نیستیم، اما این برادری متمایزی است، چون دولت اسرائیل تنها یک موساد دارد. ما ناهارهای منظم داریم. یکسان به‌نظر نمی‌رسیم، یکسان فکر نمی‌کنیم، و از آن نظر، ما بسیار اسرائیلی هستیم. این گروه نماینده‌ی استخر عمیقی از دانش عملی است؛ راهبردها، شخصیت‌ها و نگرش‌ها ممکن است متفاوت باشند، اما همه ما بار تصمیم‌های بزرگ را حس کرده‌ایم.

هر یک از ما آزمون‌ها و مصیبت‌های خودش، مسائل و اولویت‌های خودش را داشت. ما مسیرهای متفاوتی در قلمرو آشنا یافتیم. چنین واگرایی در رویکرد طبیعی است، چون سازمان از زمان تشکیلش در دسامبر ۱۹۴۹ چندین بار دامنه‌ی فعالیتش را تغییر داده است.

در آغاز، ما نازی‌ها را شکار می‌کردیم؛ ربودن در آرژانتین، انتقال به اسرائیل و محاکمه و اعدام متعاقب آدولف آیشمن، یکی از معماران هولوکاست، عملیاتی دوره‌ساز بود. عملیات «خشم خدا»، کارزار انتقام از مسئولان کشتار مونیخ یازده ورزشکار و مربی اسرائیلی در المپیک ۱۹۷۲، نیز همین‌طور بود.

هر یک نشانه‌ی «کیدون»، «نیزه» در ترجمه‌ی آزاد از عبری، را داشت. این یگان ویژه، برگزیده و رازآلود، رمزِ موساد را در خود دارد، اما از نظر ساختاری تنها یکی از رشته‌هاست.

آن انسجام ساختار، شامل چهار بخش اصلی، کلید کارآمدی ماست. یکی از دو حوزه‌ی اصلی نفوذ من، اطلاعات انسانی یا هیومینت به شکل مدرن و مخفی، از همان آغاز در سازمان جای گرفته است. دیگری، عملیات ویژه، شبیه کیدون است و بر منابع هیومینت تکیه دارد. توانمندی‌هایمان را بر پایه‌ی همان منابع ارتقا داده‌ایم.

اگر نمودار سازمانی را بررسی کنی، به‌نظر می‌رسد خطر نظری‌ای هست که موساد به‌شکل «سیلومحور» درآید، اما در واقعیت، ساختار به‌قدر کافی انعطاف‌پذیر است که خود را با زمان‌های متغیر و رویکردهای متفاوت سازگار کند. وقتی پرده‌ی آهنین فرو ریخت، مثلاً، تمرکز از حمایت از اسرائیلی‌ها به‌طور خاص، و یهودیان به‌طور کلی، در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی کنار گذاشته شد. به همین ترتیب، افرایم هالوی می‌خواست پس از ناکامی‌های عملیاتی، موسادی منظم و بسیار مرتب را بازبینان کند. دقیقاً مثل آتش و یخ نبود، اما داگان، جانشینش، خود را مقید به تاریخ حس نمی‌کرد. زیبایی رویکردش، که از پیشینه‌ی نظامی نسبتاً غیررسمی می‌آمد، این بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد بکند؛ به‌همان اندازه می‌دانست که نمی‌داند چگونه.

باور کن، از پرسیدن پاسخ نمی‌ترسید. وقتی مدیر موساد شدم، دیدگاهی گسترده داشتم، چون به‌لحاظ عملیاتی با همه‌ی یگان‌های سازمان و با یگان‌های ویژه‌ی ارتش نیز شریک بوده‌ام. داگان، خام و پرشور، هاله‌ای از اقتدار داشت اما تجربه‌ی کم در فعالیت اطلاعاتی.

او در میدان نبوده بود. حسی از اینکه حمل‌گذرنامه‌ی جعلی خارجی و عبور از گذرگاه مرزی غیردوستانه چگونه است نداشت. نمی‌دانست ضربان قلبت در آن وضعیت چه حس یا صدایی دارد.

تجربه‌ی کار پنهانی، ساختن و زندگی کردن یک داستان پوششی که ممکن است ناگهان و رادیکال تغییر کند، را نداشت. هرگز مجبور نبوده بود در عرض سی دقیقه کس دیگری، شخصیتی کاملاً متفاوت باشد تا امنیت خود و دیگران را تضمین کند. هرگز مجبور نبوده بود پس از کشف شدن از دشمن بگریزد.

آنچه داشت، یقین هدف و شفافیت چشم‌انداز بود. او درباره‌ی هدایت و بردن جنگی پنهان علیه ایران و هر ملت دیگری با جاه‌طلبی‌های هسته‌ای خطرناک، انجیلی بود. آماده بود در برخورد با حماس، حزب‌الله و دیگر پروکسی‌های تروریستی بی‌رحم باشد. حمایت سیاسی و مالی بی‌چون و چرا داشت.

دیگران، مانند شبنای شاولیت، آخرین مدیری که نامش تا پایان دوره‌ی تصدی‌اش اطلاعات طبقه‌بندی شده بود، زمینه را فراهم کرده بودند. او از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۶ از طریق تقویت و حمایتش از عملیات اطلاعاتی موفق در منطقه، نفوذی سودمند بود. اما بدون انتقاد از هیچ‌یک از پیشینیانش، داگان رک‌گویی‌ای نشاط‌آور داشت.

به نظر او، دانش به‌تنهایی کافی نبود. از نظر مبارزه با تروریسم، نسبتاً بی‌اهمیت است که بدانی دشمن قصد دارد در خیابان‌های پاریس، وین یا هر جای دیگر جهان ما را هدف گلوله کند. حیاتی این است که از آن اطلاعات برای نابودی عملیاتشان استفاده کنی. مختل کن، بکش، تضمین کن که رخ نمی‌دهد.

همین اصل درباره‌ی یک برنامه‌ی هسته‌ای یا تهدید موشکی هم صدق می‌کند. در منع حمله کن. به‌عنوان فرمانده تیپ، زیردستان بسیاری داشتم اما چند مافوق بالای من بودند. با این حال، داگان هر بار که از بخش ما بازدید می‌کرد، مرا به‌طور خاص جست‌وجو می‌کرد. او دانش‌آموزی کوشا و گاه بی‌قرار بود و مشتاق بود از کسانی که در انتهای تیزتر عملیات بوده‌اند بیاموزد.

بی‌درنگ با او درگیر شدم. با جسارتش هم‌ذات شدم، پیشینه‌ی سطح‌بالایش را احترام کردم و به عزمش برای کاویدن جزئیات پاسخ دادم. او به‌نوبه‌ی خود همه‌چیز درباره‌ی من می‌دانست. خانواده‌ام را می‌شناخت، تاریخم را می‌شناخت، می‌دانست در خارج چه کرده‌ام. آشکارا پروفایلی فشرده از من ساخته بود.

پرسش‌ها از سطح شخصی آغاز شد، درباره‌ی فرزندانم و سلامت یهوناتان. می‌خواست بداند چرا مرخصی بلندمدت گرفته بودم و چگونه به زندگی در سازمان بازخوانده شده بودم. پرسید درباره‌ی طرح‌هایش چه فکر می‌کنم و آماده بود کنجکاوی‌ام را درباره‌ی اینکه چیزها چگونه تغییر خواهند کرد برآورده کند.

شمول گراییش نشانه‌ی قدرت بود، نه ضعف. پیش قدم شد و مجموعه‌ای نادر اما جامع از بازدیدها از افسران گردآوری در میدان، در سراسر جهان، را آغاز کرد. انگیزه‌اش دوگانه بود.

ماموران می‌دانستند که زیر نظرند و اجازه نمی‌یابند برای اهداف خودشان، بی‌مجازات کار کنند. آن‌ها پاسخگو بودند. داگان چهره‌ای دور نبود؛ با چنین حضور مکرر و دیدپذیری، در برابر انزوای رهبری بیمه می‌خرد.

وقتی چشم‌انداز به من داده شد، به خاطر اهمیت نقشم در عملیات ویژه، ابزارهای انجام کار را هم داد. روی مفهوم اطلاعاتی نوی کار می‌کردم، یک نظام عملیاتی به نام «هیوگینت». این توانمندی‌های اطلاعات انسانی موساد را با اطلاعات سیگنالی، تخصص یگان ۸۲۰۰، بازوی اطلاعات نظامی ارتش، و توانمندی‌های فوق‌محرمانه‌تر ترکیب می‌کرد.

داگان شریک بزرگی در این پروژه از آب درآمد. ظرافت محیط سیاسی داخلی را می‌فهمید و پتانسیل رویکردی منسجم‌تر، ترکیب کیفیت‌های انسانی و فنی برای نفوذ بهتر در دفاعیات دشمن، را می‌شناخت. به‌شکلی مشخصه، از جلو رهبری می‌کرد.

آن روزها را بعضی از کهنه‌کاران موساد، تقریباً با دلبستگی، «روزهای هیستری» می‌نامند. داگان یکی از نخستین کسانی بود که به دفتر می‌رسید و معمولاً یکی از آخرین کسانی که می‌رفت. جلسات بازخواستش طولانی و پرصدا بود. تردیدش به معنای واقعی کلمه به آسمان فریاد زده می‌شد.

همان‌طور که گفتم، او را گیرا یافتم. او درباره‌ی اینکه فکر می‌کرد کی هستی، و کی می‌توانی باشی، بسیار باز بود. از آن نوع نبود که با تو بنشیند و غرق در تعریف و تمجیدت کند. نمی‌گفت: «یوسی، از کاری که می‌کنی خوشم می‌آید. فرماندهی بزرگی هستی، چه جنگنده‌ای.»

نه. بیشتر این بود: «اگر به‌اندازه‌ی کافی انجام ندهی، بیضه‌هایت را می‌برم.» این مرد منه. این سبک اوست، همیشه خشمگین، هرگز خوشحال. من رویکرد متفاوتی دارم. من هم می‌توانم خشمگین باشم، اما آن را با بازخورد شخصیِ ظریف‌تر متعادل می‌کنم. گمان می‌کنم بیشتر روان‌شناس باشم.

به طبع، میر بسیار مرد مشکوکی بود. هر چیزی که می‌گفتم، می‌خواست بررسی و دوباره بررسی کند. باید قانع می‌شد که ما آنچه گفتیم کرده‌ایم. حقیقت را می‌خواست، هر چقدر هم ناخوشایند. برای هر کسی که تلاش می‌کرد پنهان‌کاری یا انحراف کند، غریزه‌ای داشت.

می دانستم که می توانم با او رک باشم و، بدون خودراضی بودن، احساس می کردم در حلقه‌ی بسیار تنگی از اعتمادم. این برای همه یکسان نبود. بر سر مردم فریاد می زد: «آنچه به تو گفتم انجام ندادی!» و بلندتر فریاد می زد وقتی ادعا می کردند دستورهایش را موبه‌مو اجرا کرده‌اند. استدلال‌هایش یک طرفه و بی رحمانه بیان می شد.

او فردی بسیار پرتنش بود. نوعی نیاز شخصی و حرفه‌ای داشت که اطمینان یابد ما او را می فهمیم و دستورهایش را اجرا خواهیم کرد. پس چرا، در سطح شخصی، رابطه‌ی ما این قدر ثمربخش بود؟ برای تکرار پرسشی پیشین، او در من چه دید؟

سنگشش دشوار است، به خاطر ماهیت آن مرد. با همه‌ی جنبه‌های سخت تر شخصیتش، او جنبه‌ای بسیار احساسی و تقریباً حساس داشت. او آسان و مکرر گریه می کرد. تضاد در منش او چنان بود که می توانست بی رحمانه از تو انتقاد کند و سپس، در همان جلسه، اشک بریزد.

وقتی مدیر موساد شد، من عملاً کارمندی در رده‌ی پنجم بودم. رئیس و معاون بخش «جنگشن»، که با اطلاعات انسانی سروکار دارد، بالای من بودند. زنجیره‌ی فرماندهی به معاون مدیر و مدیر سازمان می رسید.

داگان نخستین کسی نبود که مرا ارتقا داد، اما زیر او به شکل چشمگیری بالا رفتم. او آداب را نادیده گرفت و در ۲۰۰۴، وقتی جای خالی‌ای پیش آمد، مرا رئیس بخش جنگشن کرد. این مرا از انتظار معمول پنج ساله برای پست عالی، به عنوان معاون بخش، نجات داد.

طبیعت انسان چنان است که این نوع تصمیم حسادت داخلی بسیاری ایجاد می کند، اما برایم مهم نبود. هرگز از آن دسته‌ای نبودم که ژست‌های مناسب مهد کودک بگیرم. بخش را خانه‌ی خود می دیدم؛ بیست و دو سال را پیش از مدیر شدن در آنجا گذرانده بودم. این بخش بزرگی از زندگی من است. مدت طولانی آنجا بودم، در حال «پختن آهسته».

در هر حال، حتی پیش از آن ارتقا، زیر فرمان داگان دیوانه‌وار کار می کردم. یکی از نخستین اقداماتش این بود که شخصاً مرا مامور نظارت بر عملیات ویژه در سراسر سازمان کرد. به سرعت به جایی رسیدیم که ایران وسواس مشترک ما بود، وسواسی که او مصمم بود در روان جمعی موساد جای دهد.

اشتیاق او چنان قانع کننده بود که به مرز چیره شدن می رسید، اما با توانایی‌اش برای ارایه‌ی بیانیه‌های قوی و ساده‌ی قصد متعادل می شد. او وظیفه‌ی ما را ترسیم می کرد و جاه طلبی غالبش را برجسته می ساخت، با تولید تقریباً یک نقشه‌ی ذهنی، به شکل یک هدف.

گروه‌های مربوط را در بر می‌گرفت، مانند جوامع یهودی و ماموران امنیتی در چند رشته، که در دایره‌های متحدالمرکز قرار گرفته بودند، اما چشم به مرکز هدف کشیده می‌شد. آن نقطه‌ی سرخ، مختل کردن برنامه‌ی هسته‌ای ایران را نمایندگی می‌کرد. وظیفه‌ی من — وظیفه‌ی ما — تضمین درستیِ نشانه‌گیری بود.

آن هدف را قاب گرفتم و بالای سرم، روی دیوار دفترم، آویختم، به‌عنوان یادآور همیشگی آنچه زندگی‌ام را وقفش می‌کنم. من از دل بازی می‌کنم. بدون آن دلبستگی عاطفی، به‌سادگی نمی‌توانم فداکاری‌های لازم را انجام دهم. به ماموریت و فضایل آرمانمان باور داشتم. باید با بیشترین اثر اجرا می‌شد.

داگان گفت: «انجامش بده.» پرسش این بود: «چگونه؟» این شامل توسعه‌ی ساختاری نو، رشته‌ای نو بود. باید نیرویمان را از پایین به بالا می‌ساختیم. بی‌درنگ باید با بخش فناوری درگیر می‌شدم، که تخصص لازم برای تکمیل توانمندی‌های انسانی سنتی‌مان را داشت. در سال‌های بعد، رئیس آن بخش فناوری و من رقیبانی برای پست ریاست موساد دیده می‌شدیم (خوشبختانه من پیروز شدم، تا حدی به‌لطف، چنان‌که به من گفته‌اند، توصیه‌ای از داگان به نخست‌وزیر بنیامین نتانیاهو)، اما در آن لحظه‌ی حیاتی، او شریکی ارزشمند و حرفه‌ای چشمگیر بود.

باید نه فقط با او و تیمش، بلکه با کسانی در بخش سیگنال و سازمان امنیت ملی ما، یگان ۸۲۰۰، رابطه می‌ساختم. در و فراتر از آن مثلث، باید افراد درست را جذب می‌کردم تا یگان عملیات ویژه را با خود همراه کنم. نمی‌توانم جزییات کارمان را فاش کنم، اما کار ما سرانجام به چهار زیررشته شکسته شد.

بعضی با هدف‌های نرم‌تر سروکار داشتند، اما تلاش تجمعی بر خلق «اطلاعات» متمرکز بود، بسیار دقیق و نافذ، که به قلب ساختارهای دشمن نفوذ می‌کرد. روش‌شناسی ما باید روشن، زیرکانه و قادر به به‌خطر انداختن پیچیده‌ترین سامانه‌های دفاعی می‌بود. می‌خواستم افرادمان فهمی عمیق از فناوری‌هایمان داشته باشند، چون همه‌چیز طراحی شده بود تا توسط سه عنصر مکمل رانده شود: اطلاعات انسانی، منابع مطمئن، و پیشرفته‌ترین فناوری محلی و جهانی. باید درکی پیچیده از وضعیت انسانی می‌داشتیم و می‌توانستیم هنگام نیاز ماموریت‌ها را از راه دور هدایت کنیم.

یکی از نخستین موفقیت‌های بزرگ شامل مختل کردن سایت اصلی پژوهش و توسعه‌ی سانتریفیوژ نسل اول در نظنز ایران بود. هرچند این سایت از آن زمان به پناهگاهی صد هزار متر مربعی، هشت متر زیر زمین، محافظت‌شده با دیوار بتنی دوونیم متری و سقفی از

بتن مسلح پوشیده با بیست و دو متر خاک، تبدیل شده، ما باید سطح را اسکن می کردیم تا ساختمانی را هدف بگیریم که برای توسعه‌ی نخستین آبشار عملیاتی سانتریفیوژهای به هم پیوسته‌ی غنی سازی اورانیوم ایران استفاده می شد.

ترکیبی از فناوری پیچیده و شجاعت یک عامل داخلی، که اطلاعات حیاتی تامین کرد، به ما امکان داد به شکلی جراحی و موفق ضربه بزنیم. ضرورتی ندارد چیزها را منفجر کنیم و تلفات ناگزیر وارد کنیم.

ایران آشکارا کشوری دشوار برای فعالیت است و باید افراد درست را در جاهای درست جذب کنیم. از نظر راهبردی، من به عنوان رهبر باید نه فقط بر ماموریت امروز، بلکه بر ژنرال‌های ارتش که با یکنواختی حرف می زنند، و با خودم فکر می کنم: این بی معناست. او فرد جدی‌ای نیست.

باز هم، همچون داگان، می خواستم فقط بر اساس نتایج داوری شوم، نه بر اساس این تجملاتِ کت، کراوات و کفش‌هایی که می پوشم. به شایعات یا گمانه‌زنی‌های بی اطلاع اهمیت نمی دهم. برای حقیقت ارزش قایلیم، مسئولیت‌هایم را می ارزم و مرزهای زندگی را آموخته‌ام.

نمی توانی صد درصد آنچه می خواهی را داشته باشی. اتفاقاً من هرگز نداشتم. مردم ممکن است بگویند خوش شانس بودم که این قدر چشمگیر ارتقا یافتیم، اما من به سختی برای آن جنگیدم. هرگز آسان نبود. دوستان و همکاران خوبی در همان خط، برای همان شغل‌ها می جنگیدند.

بسیار خوشحالم که انتخاب شدم.



فصل ۱۲

واقعیت علمی

* * *

واقعیت علمی خب، فرض کن فیلم‌نامه‌نویس هالیوودی هستی. چطور داستانی می‌بافی که ربّاتی قاتل، تروریستی از راه دور، برنامه‌ای هسته‌ای غیرقانونی، رژیم‌ی خداشناسِ قاتل، فرماندهی سایه‌گون، و هدفی که دومین فردِ محافظت‌شده‌ی کشور، پس از رهبر معنوی است، در آن نقش داشته باشند؟

شاید چیزی شبیه این شود. فرمانده در مکانی محرمانه، مقابل دیواری از نمایشگرهای کامپیوتری می‌ایستد. دوربین‌ها صحنه‌های روزمره را در جاده‌ای خاکی در شرق تهران، در اواخر نوامبر، نشان می‌دهند. سگی بی‌صاحب وارد قاب می‌شود؛ ترافیک کم است. این آرامش پیش از طوفان است.

قربانی موردنظر، پیشگام برنامه‌ی توسعه‌ی هسته‌ای رژیم، بیش از پانزده سال شکار شده است. هشت ماه گذشته تحت نظارت مستقیم میدانی بوده. فرمانده باید ذهنیت رزمنده را با چابکی دیپلمات پیوند داده باشد، چون این نوع مأموریتی است که به تایید در بالاترین سطح، از مهم‌ترین متحدان نیاز دارد.

به کمی پرورش شخصیت نیاز داری؟ هر مرد، شکارچی و شکارشده، متفکری عمیق است. هر دو اعتماد نخست‌وزیران و روسای جمهور را به دست آورده‌اند. این دشمنان هرگز همدیگر را ندیده‌اند، به دلایل آشکار، اما همدیگر را خوب می‌شناسند، چون هر یک کوشیده در ذهن دیگری نفوذ کند.

دانشمند، چهره‌ای غبغب‌دار و عینکی با ریش خاکستریِ آمیخته به باقی‌مانده‌ی سیاه، به زیر تهدید بودن عادت کرده است. او مخفیانه برنامه‌ی توسعه‌ی هسته‌ای نظامی را رهبری می‌کرد و در تامین کمک کره‌شمالی نقش کلیدی داشت. گفته می‌شود در جنگ بیولوژیک متخصص است.

او بی‌گناه نیست. نانو تکنولوژی — که در تعریف ساده، فهم و کنترل مواد در سطح مولکولی، اتمی یا زیراتمی است — را از کاربردهای مفیدترش، مانند توسعه‌ی واکسن، درمان سرطان و بیماری‌های قلبی عروقی، و پیشرفت‌ها در تولید انرژی پاک، منحرف کرده است.

او ناآگاه است که دشمنش نیز در آن سنگر مخفی است، هزاران مایل دورتر، در کنار فرمانده‌اش. تیرانداز برگزیده و بسیار ماهر وظیفه دارد از راه دور یک مسلسل خودکار ۶۲.۷ میلی‌متری را فعال کند، که در بار یک وانت پیکاپ پنهان شده و در موقعیت مرتفعی در کنار جاده‌ای که به مقصد موردنظر قربانی می‌رسد پارک شده است.

حالا می‌دانم، به عنوان عاشق فیلم، که مخاطبان فقط تا مدتی حاضرند باور را معلق نگه دارند. مثلاً چگونه می‌توان یک مسلسل کنترل‌از راه دور، مجهز به کامپیوترهای برنامه‌ریزی‌شده با هوش مصنوعی که با احتساب لوازم جانبی حدود یک تن وزن دارد، به چنین سرزمین خصمانه‌ای قاچاق کرد؟

چگونه چنین سلاح رباطیکی را به خیابان‌های ایران می‌رسانی؟ با پست در محموله‌ای که باید امضا شود؟ به سختی. از کجا می‌آید؟ پایگاه‌های تولیدی در چند کشور هست. چه کسی آن را آنجا می‌گذارد، تا هدف به معنای واقعی کلمه در خط آتش باشد؟

آن پرسش، و پاسخش، یکی از حقیقت‌های ساده‌ی عملیات اطلاعاتی را آشکار می‌کند: هرچقدر فناوری پیشرفته یا خیال‌انگیز باشد، بدون عنصر انسانی خنثی می‌شود. هرگز قدرت یک قلب تپنده و روحی شجاع در فردی به شدت باانگیزه را دست کم نگیر.

این می‌تواند مثبت باشد، مانند عملیات نظارتی محتاطانه اما کامل که از جزییات روتین روزانه‌ی هدف می‌آموزد چه برند ادکلن بعد از اصلاح استفاده می‌کند. گاهی می‌تواند منفی باشد، همان‌طور که اشتباهات امنیتی و حس از خود راضی، که به مرگ ناگهانی دانشمند کمک کرد، بر آن تاکید می‌کند.

سلاح، تکه تکه، در مجموعه‌ای از عملیات به ایران قاچاق می‌شود. مراقبت می‌شود که هرگز مسیرها یا روش‌های استفاده‌شده، در صورت رهگیری، تکرار نشوند. مخفیانه دوباره سوار و استتار می‌شود. طراحی شده تا بلافاصله پس از استفاده، با مواد منفجره‌ای که دور آن در کامیون کار گذاشته شده، نابود شود؛ کامیون در سپیده‌دم روز موعود در موقعیت قرار می‌گیرد.

دانشمند معمولاً در کاروانی تا هشت خودرو سفر می‌کند، اما در این جمعی سرنوشت‌ساز تنها پنج خودرو به محافظانش اختصاص یافته است. او توصیه‌ی رانندگی نکردن را نادیده می‌گیرد و پشت فرمان یک سدان نیشان تیانا مشکی غیرزرهی، بدون شیشه‌های ضد گلوله، می‌نشیند که بعد از خودروی جلویی در کاروان قرار می‌گیرد.

وقتی عوامل نظارت‌کننده به مقر دورشان علامت می‌دهند که خودرو در حرکت است، تیرانداز نشانه‌های تفنگ را کالیبره می‌کند و بر تصاویر ماهواره‌ای که به صورت زنده تولید می‌شوند تمرکز می‌کند. تنش را تصور کن. خودکنترلی‌ای را که چنین مردی می‌طلبد، در نظر بگیر، وقتی جزرومد آدرنالین در اتاق جریان دارد.

تصاویری که از خودرویی به ظاهر خراب، که در کنار جاده جک زده شده، در فاصله‌ی کمتر از یک مایل از منطقه‌ی کشتار موردنظر مخابره می‌شود، اشتباه مرگبار هدف را تایید می‌کند. خودروی جلویی کاروان برای بررسی امنیت نقطه‌ی مقصد، ویلایی در شهر آبسرد، شتاب می‌گیرد و دور می‌شود.

تیرانداز سلاح را مسلح می‌کند. آن قدر نزدیک است که الگوهای تنفس فرمانده‌اش را می‌شنود. خودروی دانشمند اکنون در جلو است، کاملاً بی‌پناه. نرم‌افزار پیچیده تایید می‌کند که خودش رانندگی می‌کند. همسرش در صندلی جلو، کنار اوست.

عوامل خارجی و پروکسی‌های محلی‌شان پراکنده شده‌اند. کارشان تمام است. هیچ تیراندازی و سترنی در کار نخواهد بود که بی‌گناهان بدشانس را در مکان و زمان اشتباه به خطر بیندازد. فرمانده محاسبه کرده بود که این شکل تمیزتر و پربارتری از حمله است، در مقایسه با استفاده از پهپاد که می‌تواند توسط سامانه‌های دفاعی شناسایی و خنثی شود.

تیرانداز به شکلی حرفه‌ای جدا افتاده است، اما حتی کسی با تجربه‌ی او نیز بعدها نوعی احساس شگفتی عجیب را از قدرتی که فناوری به او می‌دهد، می‌پذیرد، که این چنین احساسی در آن لحظه عمل کند. «برو» دستور می‌دهد، در حالی که خودروی دانشمند در یک دست‌انداز روی جاده‌ای طولانی و مستقیم، که درختان اسکلتی تقریباً بی‌برگ آن را احاطه کرده‌اند، آهسته می‌شود.

تصویر کامپیوتری‌ای که تیرانداز می‌بیند، که از طریق ماهواره به اتاق کنترل فرستاده می‌شود، کسری از ثانیه قدمت دارد. چون خودرو نیز در حرکت است، حدود ۱/۶ ثانیه تاخیر زمانی هست تا اقداماتش پیامد داشته باشند. او به‌نرمی ماشه را می‌فشارد. در کشوری دیگر، جهانی دیگر، سه گلوله از آن وانت از زاویه‌ای بازتابی، با مسیری رو به بالا، شیشه‌ی جلویی نیشان مشکی را می‌شکافد.

لرزشِ پس‌زنیِ تفنگ و سرعتِ هدف روی زمین توسط هوش مصنوعی در نظر گرفته و خنثی می‌شود. تیرانداز نشانه‌هایش را بازتنظیم می‌کند، در حالی که قربانی، که در رگبار نخست گلوله خورده، از خودرو تلو تلو می‌خورد و می‌کوشد با خم شدن پشت درِ راننده از خود محافظت کند.

«تمام خشاب را خالی کن — کار را تمام کن»، فرمانده دستور می‌دهد. دانشمند به عقب می‌افتد و از رگبار آتش خودکار، زخم مرگبار برمی‌دارد. همسرش، که با وجود فاصله‌ی اندک در خودرو آسیبی ندیده، سر او را در دامن می‌گیرد.

محافظانش، به رهبری یک قهرمان نامدار جودو، دیوانه‌وار می‌دوند و نمی‌فهمند حمله از کجا آمده و چه کسی آن را انجام داده است. در همان لحظه، وانت بار منفجر می‌شود. لاشه‌ی آن در پای تیر چراغ برقی، بیش از بیست متر از خودروی قربانی فاصله ندارد، متوقف می‌شود.

کل عملیات، که در آن پانزده گلوله شلیک می‌شود، کمتر از یک دقیقه طول می‌کشد. توان آن را دارد که برنامه‌ی هسته‌ای ایران را سال‌ها به عقب بیندازد.

احساس هشدار و سردرگمی قابل درک است، چون مقامات در تاریکی هستند؛ بازرسان، بسیار دیر، کشف می‌کنند که دوربین‌های امنیتی منطقه از کار افتاده‌اند.

رژیم، به‌شکلی قابل پیش‌بینی، واکنش نشان می‌دهد. برای حفظ آبرو، روایتی خیالی از رویدادها می‌سازد. جناح‌های سیاسی متخاصم، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و وزارت اطلاعاتِ بسیار مخوف، متعاقباً برای منحرف کردن سرزنش، گلوی یکدیگر را می‌درند. این شکستی تحقیرآمیز و عمیقاً نمادین است.

هیچ‌کس، هر قدر هم والا یا محافظت‌شده، در امان نیست. زخم‌های یک کارزار پیوسته‌ی حمله به دانشمندان هسته‌ای برجسته، و مختل‌سازی و نابودی تاسیسات مهم، بازگشایی می‌شود. ضربه‌ی سنگین از دست دادن سرلشکر قاسم سلیمانی، فرمانده‌ی نظامی ایران که در ژانویه‌ی ۲۰۲۰ در حمله‌ی پهپادی آمریکا در بغداد کشته شد، تقویت می‌شود.

فرمانده بر پشت تیرانداز می‌زند. ماموریت انجام شد. تیراژ پایانی را پخش کن. دور از ذهن؟ علمیتخیلی؟ ممکن است داستان‌هایی در حد فیلم پرفروش داشته باشد، اما این علم واقعی است. به‌طور ناگزیر، شاید، اسرائیل در جهان گسترده‌تر به‌عنوان عاملِ پشت قتل

دکتر محسن فخری زاده شناسایی شده است. همان طور که پیش تر اشاره کردم، گمانه زنی یا فرض ممکن است دشمنان را به تامل وادارد، اما بازیِ همیشگیِ «کی این کار را کرده» نکته‌ی گسترده‌تری را کم‌رنگ می‌کند.

چند ملت ظرفیت ضربه زدن به آن شیوه را دارند. هوش مصنوعی بخشی از زرادخانه‌ی مدرن است. به کجا می‌رویم با همه‌ی این‌ها؟ آینده‌ی چنین عملیات‌هایی چگونه است؟

من مزایای پاسخ‌های کنترل از راه دور را می‌بینم. اگر ما در مוסاد بتوانیم بیشتر آنچه می‌کنیم را بدون سرنشین انجام دهیم، انجام خواهیم داد. این یکی از عوامل بازدارنده‌ی کلیدی را حذف می‌کند، چون ماموریت‌ها معمولاً کوتاه یا رها می‌شوند وقتی نجات مامورانمان تهدید شود. امنیت آن‌ها والاترین اهمیت را دارد.

اگر می‌توانستم، مثلاً، چیزی را در منطقه‌ی خطر قرار دهم که خودش کار را انجام دهد، بدون نیاز به مرد یا زنی در حلقه، این کار را می‌کردم. مشکل این است که فناوری هنوز یکسان به کار گرفته نشده است. جت‌های جنگنده‌ی اف-۱۶، مثلاً، نمی‌توانند از راه دور پرواز کنند؛ هنوز به خلبانی شجاع و بی‌نهایت آموزش دیده نیاز است. اما این جت‌های جنگنده نیز به زودی کاملاً با هوش مصنوعی به کار خواهند افتاد.

با این حال، سرعت توسعه شتاب می‌گیرد. خودروهای بدون سرنشینِ عظیم، چابک و سریع (یوام‌وی‌ها یا پهپادها) سرانجام جای جت‌های جنگنده را خواهند گرفت. به تبع آن، تانک‌های بدون سرنشین و ربات‌هایی برنامه‌ریزی شده برای رفتار چون سربازان خواهند بود.

جهان فقط به یک سو حرکت می‌کند. هیچ دایناسوری در محیط ما نیست، حتی اگر بعضی دندان‌های تیز تیرانوزوروس رکس را داشته باشند. هر کسی که در جاسوسی یا جمع‌آوری اطلاعات دخیل است، به یک شکل یا شکل دیگر تحت تاثیر قرار خواهد گرفت. عامل کلیدی، تعیین محدودیت‌های مناسب است.

فناوری‌های با کاربرد نظامی سرانجام به شکلی چشمگیر کنترل می‌شوند. نیروی هسته‌ای را در نظر بگیر، که در خالص‌ترین شکلش می‌تواند برای بشریت سودمند باشد. جهان انتظار دارد که اگر می‌خواهی تاسیسات غنی‌سازی اورانیوم داشته باشی، باید تایید آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین را داشته باشی و تسلیم بازرسی‌های منظم شوی. به همین دلیل است که رفتار ریاکارانه‌ی پیوسته‌ی ایرانی‌ها این قدر خطرناک و کاملاً غیرقابل قبول است.

کنترل فناوری مسئله‌ی تازه‌ای نیست. همین اواخر، در تابستان ۲۰۱۵، بیش از هزار دانشمند، از جمله استیون هاو کینگ، خواستار ممنوعیت سلاح‌های رباتیک و توسعه‌ی هوش مصنوعی برای کاربرد نظامی شدند. نامه‌ی سرگشاده‌ی آن‌ها ترس‌هایی را برجسته کرد که فناوری می‌تواند بدون مداخله‌ی انسانی تکامل یابد.

کمیته‌ی بین‌المللی صلیب سرخ در ۲۰۲۰ هشدار داد که این پدیده «از آینده‌ای دیستوپیایی و دور نیست». اصرار کرد: «آن‌ها [سلاح‌های هوش مصنوعی] علتی فوری برای نگرانی بشردوستانه‌اند و پاسخی بین‌المللی فوری می‌طلبند.» ناظران هیستریک‌تر درباره‌ی «خلق جهانی که در آن دیگر بیرون بودن امن نیست، چون ممکن است توسط انبوهی از سلاح‌ربات‌ها تعقیب شوی» حرف زدند. من واقع‌گراتر هستم. از نظر عملیاتی، موساد نمی‌تواند اجازه دهد دیگران ابتکار عمل را در این فضا به دست گیرند. انسان‌ها به‌خاطر غرایز و عقلشان اهمیت اولیه دارند، اما تخصص فنی باید پیشرو باشد.

بخشی از این در داخل ساخته می‌شود. عناصر دیگر برون‌سپاری می‌شوند، به‌ویژه از یک صنعت فناوری پیشرفته‌ی پرجنب‌وجوش. ما به‌شدت در جهانی سخت کار می‌کنیم که باید آن را به‌آسانی و امنیت هرچه بیشتر بپیمايیم. باید از سامانه‌های نظارتی موجود جان به‌سلامت ببریم و به‌شکلی بسیار دقیق عمل کنیم. وابستگی ما به فناوری کامل است. امروز بی‌فایده است که بدون نوع درست فناوری عمل کنی. به بیان ساده، فقدان چنین پشتیبانی‌ای شانس رسیدن به هدف را کاهش می‌دهد.

من افراد کلیدی با مهارت‌های مناسب را در سراسر سازمان ارتقا دادم. حمایت اشاره‌ای توخالی نبود، چون منابعی بی‌سابقه به این حوزه اختصاص دادم. خواه توانایی هک سایبری بود یا فناوری عملیات ویژه، مصمم بودم بهترین را فراهم کنم. ما برای نوع جدیدی از موساد می‌جنگیدیم. تنها نبودیم، چون صدها و هزاران نفر به تغییر نسلی در سازمان کمک می‌کردند. قطعاً ما تا انتها رهبری کردیم.

یکی از مهم‌ترین فرماندهان در آن نقطه‌ی تغییر، رئیس بخش فناوری بود. من به او نیاز داشتم و او به من. به نقطه‌ای رسیده بودیم که سال‌ها می‌خواستیم در آن باشیم. آرزوهایم را برآورده کرد چون می‌خواستیم جسور و نوآور باشیم. من تجربه‌ی عملی در کاربرد هوش مصنوعی دارم. ممکن است جهان را بنیادین تغییر دهد، و من معمولاً اظهارات خوش‌بینانه‌ی دولتی را که همه‌چیز را تحت کنترل دارند نمی‌پذیرم. هوش مصنوعی انقلابی در جهان ما در کل است.

از خودت بپرس، خواننده‌ی عزیز، آیا امروز به‌خاطر دردسترس‌بودن هوش مصنوعی، متفاوت حس می‌کنی. بسیاری از شما نه، چون ترجیح می‌دهید نادیده‌اش بگیرید. بعضی از شما از آن استفاده می‌کنید، بعضی نه. هر نگرشی که بگیری، بر زندگی‌ات اثری خواهد داشت. تغییر ناگزیر است، و به‌طرز شگفت‌آوری سریع.

چون این کلمات را می‌خوانی یا می‌شنوی، بیا در یک حوزه‌ی کوچک اما بسیار مرتبط مشخص باشیم. خلاقیت نویسندگان ظاهراً با سرافکنده‌گی اندکی می‌تواند تقلید شود. هنوز به آنجا نرسیده‌ایم، چون کتاب‌های تولیدشده با هوش مصنوعی به‌شدت بر داده و تحلیل آماری تکیه دارند و فاقد خلاقیت و تاثیر عاطفی نوشتار انسانی‌اند، اما بعضی تخمین می‌زنند یک رمان هوش مصنوعی در دهه‌ی بعد واقعیت یابد.

خب، بگذارید اول به آنجا برسیم و ببینیم چه می‌شود. علاوه بر شکل‌های نو ادبیات، فیلم‌ها که هم‌اکنون از سی‌جی‌آی (تصاویر تولیدشده با کامپیوتر) استفاده می‌کنند سریع‌تر و چشمگیرتر تکامل خواهند یافت.

رباتیک در طیفی از صنایع وارد خواهد شد. بیشتر آنچه انجام می‌دهیم را متفاوت انجام خواهیم داد. نوعی انقلاب است، اما لزوماً بر زندگی ما تاثیر منفی نخواهد گذاشت. پیشرفتی طبیعی، اما غیرطبیعی است، اگر این حرف منطقی باشد.

تغییر همیشه مورد بی‌اعتمادی بوده است. مردم درباره‌ی معرفی برق نگران بودند. بسیاری، از جمله رئیس‌جمهور آمریکا بنجامین هرئیسون، که بین ۱۸۸۹ و ۱۸۹۳ در قدرت بود، از استفاده از آن می‌ترسیدند. گفته می‌شود کارکنان کاخ سفید را وادار می‌کرد چراغ‌ها را روشن و خاموش کنند چون می‌ترسید برق او را بکشد.

این فراتر از آگاهی اکثریت مردم بود، اما پدیده‌ی تازه‌ای نبود. تالس، یونانی، حدود ۴۰۰ پیش از میلاد الکتریسیته‌ی ساکن را با مالیدن کهربا به ابریشم کشف کرد. هرچند بنجامین فرانکلین به‌طور عامیانه به‌عنوان کاشف آن در قرن هجدهم شناخته می‌شود (افسانه اصرار دارد که او بادیادکی با کلید فلزی در طوفان به هوا فرستاد)، بسیاری دیگر راه را هموار کردند.

دستگاه چاپ توسط طبقات حاکم ترسناک تلقی شد، که از چشم‌انداز کتاب‌های به‌آسانی در دسترس برای انسان عادی تازه‌باسواد احساس تهدید می‌کردند. بعضی پزشکان در انگلستان ویکتوریایی معتقد بودند حرکت قطارهای مسافربری تازه‌توسعه‌یافته، «دیوانگان راه‌آهن» ایجاد می‌کند که مغزشان از تکان و تکان خوردن روی ریل‌های ابتدایی آسیب می‌بیند.

تمایلات هول آفرینانه مختص گذشته‌ی دور و تاریک نیست. چه کسی دیگر هیستری وای ۲ کی را حول هزاره به یاد می‌آورد،

هنگامی که قرار بود باگ‌ها در اول ژانویه ۲۰۰۰ بانکداری، خدمات عمومی و نهادهای دولتی را مختل کنند؟ حواس‌پرتی پوچی بود.

بیشتر نوآوری‌ها به سرعت در زندگی روزمره جذب می‌شوند. برای خیر یا شر، اینترنت برای زندگی مدرن بنیادین است. ما

اطلاعات را مصرف می‌کنیم، به نظر من کمی بیش از حد آسان و ساده‌لوحانه، از تلویزیون‌های هوشمند و گوشی‌های هوشمندمان که

عصایی برای ما هستند. ارتباطات با هوش مصنوعی بهبود خواهد یافت. زمان، امیدوارم، پربارتر مصرف شود.

ما راه‌های جدیدی برای مصرف و تعریف هنر خواهیم داشت. دیگر به همان شیوه یاد نخواهیم گرفت. من به قدرت مهارت‌های

زبانی باور زیادی دارم، اما حتی من باید بپذیرم برای اکثریت قریب به اتفاق ساده‌تر است اگر نیاز به ترجمه چیزی داشتند، فقط آنلاین

بروند. آنچه امروز بدیهی می‌گیریم، در پانزده یا بیست سال آینده وجود نخواهد داشت.

از نظر فلسفی، با این درک که فناوری پیوسته پیشرفت خواهد کرد، راحت هستم. تسلیحات نمی‌تواند به نحوی از بهبود مستثنا شود.

آیا یاد گرفتی نیزه به سوی دشمنانت پرتاب کنی؟ امیدوارم نه، اما زمانی بدون چنین مهارتی برای بقا تقلا می‌کردی. چند نفر از ما این

روزها آموزش دیده‌ایم که اسب سواری کنیم؟

مثلاً مردم انگلستان ویکتوریایی، به سادگی باور نمی‌کردند که در کمتر از یک قرن، هیچ کالسکه‌ی اسبی در خیابان‌ها نخواهد بود.

در این نکته، عجیب است فکر کنیم اسب‌ها و قاطرها بخشی از تلاش جنگی در هر دو جنگ جهانی بودند، اما اکنون به وظایف

تشریفاتی یا زمین رژه محدود شده‌اند.

هر نسل نمی‌تواند کاملاً آنچه در پیش است را تصور کند. مطمئناً پنجاه سال دیگر از گاز کربن یا هیچ سوخت فسیلی استفاده

نخواهیم کرد. از خورشید، انرژی‌های تجدیدپذیر استفاده خواهیم کرد. با آن مثبت، یک منفی می‌آید. معدن کاران ذغال‌سنگ، و

کسانی در دیگر صنایع فسیلی، باید شغل‌های نو بیابند.

رایانش کوانتومی در افق ماست. این کامپیوترهای سنتی را، که از جریانی از تکانه‌های الکتریکی به شکل دودویی برای

رمزگذاری اطلاعات استفاده می‌کنند، به دلیل توان پردازش نسبتاً محدودشان عملاً منسوخ خواهد کرد.

همه تحت تاثیر این انقلاب خواهند بود، که با اصول نظریه‌ی کوانتومی رانده می‌شود؛ که به بیان ساده، پایه‌ی نظری فیزیک مدرن

است که ماهیت و رفتار ماده و انرژی را در سطح اتمی و زیراتمی توضیح می‌دهد.

این فناوری به سرعت در حال توسعه، که برای دانشمندان کمتر از سی سال پیش غیرقابل تصور بود، توان حل مسئله‌ی کامپیوترها را به شکل چشمگیری بهبود می‌بخشد. ما را وادار می‌کند حدود رمزنگاری را بررسی کنیم، چون کدهای موجود را با سرعت و اثربخشی ویران‌کننده می‌شکند. خلق کدی که نتوان شکست یا نقض کرد، ناممکن خواهد شد.

هک سایبری عنصری تثبیت شده از خوددفاعی ملی است. توسعه‌ی ویروس به اصطلاح استاکسنت، که به طور جهانی اما بدون تایید آشکار به متحدان بین‌المللی ما نسبت داده شد، در سامانه‌ی هسته‌ای ایران ویرانی به بار آورد.

به بیان غیرفنی، یک کرم کامپیوتری بود که سامانه‌های داده را هدف گرفت، به ویژه در مجتمع غنی‌سازی نطنز. به بیان فنی، ویروس موجب شد روتورهای سانتریفیوژ به شکلی غیرقابل کنترل سریع بچرخند. این به شکست فاجعه‌بار دیواره‌ی روتور و نابودی سانتریفیوژ انجامید.

عملیاتی فوق‌العاده موفق بود، چون آسیبی که ایجاد کرد پایدار بود، نه یک رویداد یک‌باره، و با گذشت زمان شدت گرفت. تا ۲۰۱۰، به از کار انداختن و جایگزینی حدود یک هزار سانتریفیوژ انجامیده بود. «گیگ»، نه «حلیم»، زمین را به ارث برد.

برای من ناممکن است که درباره‌ی ابزارهای فناوری در اختیار موساد بسط دهم، چون این کار اصل تمرین را تضعیف و یک تعهد شخصی بنیادین را خدشه‌دار می‌کند، اما آن‌ها هوشمندان و به شکلی منسجم به کار گرفته می‌شوند. این مفهوم تا امروز به شکلی زیرکانه پالایش شده و به طور یکتا در موقعیتی قرار دارد که به الزامات و رویدادها پاسخ دهد.

با وجود همه‌ی داستان‌های هولناکِ ربات‌های کشته و جوخه‌های قتل، ترکیبی از عادت‌های بسیار انسانی و توانمندی‌های فناوری روزبه‌روز آشناتر، می‌تواند همچنان بزرگ‌ترین دارایی ما باشد. فرض کنیم، برای بحث، تو فردی با علاقه‌ی ویژه برای من به عنوان مامور اطلاعاتی هستی. راه‌ها و وسایلی برای ورود به زندگی‌ات دارم.

می‌خواهم هر چیزی که می‌گویی را بدانم. می‌خواهم هر جایی که می‌روی را بدانم. می‌خواهم هر کسی را که ملاقات، می‌بینی یا با او درگیر می‌شوی را بشناسم. می‌خواهم چیزهایی را که به شوهر یا همسر یا شریک تجاری‌ات می‌گویی بدانم. می‌خواهم تو را بفهمم.

چگونه این کار را می‌کنم؟ نخستین سلاح من احتمالاً شبکه‌های اجتماعی‌ات، گوشی هوشمندت یا ساعت خواهد بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، در جهان امروز آن‌ها همراهانی همیشگی‌اند، عصایی. اما آیا دوست‌اند؟ آیا امن‌اند؟ ممکن است محتاط باشی، اما ممکن است از آسیب‌پذیری‌ات شگفت‌زده شوی.

زندگی‌ات روی گوشه‌ات است. دارایی‌ای عمیقاً شخصی است. ضربان قلبت، جزییات بانکی‌ات، ایمیل‌ها، پیامک‌ها و گفتگوهای

واتس‌آپ‌ات را ثبت می‌کند. الگوهای خواب و سطوح تناسب اندامت را خلاصه می‌کند. وقتی به دستگاه وارد شوم، به من می‌گوید با چه

کسی ارتباط داری و از طریق عملکرد جی‌پی‌اس، کجا هستی.

ساعت هوشمندت پنجره‌ی دیگری به جهان توست. می‌توانی آن ساعت را هر جا که می‌خواهی ببری، بدون آنکه از کنار من دور

شوی. مالِ تو، مالِ من است. حرکت ساعت روی مچت نیروی ریزابزارها را تامین می‌کند، تا هرگز به شک نیفتی که به افتخار و

شادی‌ات دخالت شده است. تنها چیزی که می‌ماند این است که ما اطلاعاتی را که ناخواسته تامین می‌کنی برداشت کنیم.



فصل ۱۳

شطرنج سه‌بعدی

شطرنج سه‌بعدی برخلاف آمیزه‌ی جهل، فرصت‌طلبی، اطلاعات نادرست و تعصب نمایشی که در این زمان‌های تحریف‌شده و بیش‌گرم، به‌عنوان افکار عمومی جا می‌افتد، هدف غالبِ موساد کشتن مردم نیست. ما تنها برای گرفتن جان‌ها عمل نمی‌کنیم.

البته در صورت لزوم دشمنانمان را حذف می‌کنیم. همچون هر سازمانی از این دست، این حق را برای خود محفوظ می‌داریم که با بیشترین نیرو علیه کسانی که می‌کوشند مامورانمان را بکشند — و در امتداد آن، چون خطری واقعی و حاضر برای امنیت ملت و شهروندانمان هستند، شهروندانمان — ضربه بزنیم.

وظیفه‌ی ما حفاظت از کسانی است که ممکن است با بمب هسته‌ای، وسیله‌ی انفجاری در خیابان‌هایمان، یا در تیراندازی از خودرو در جاده‌هایمان کشته شوند. متعهدیم به پاسخ دادن، بارها و بارها، به کسانی با چشم‌انداز شرارت‌آمیز و دیدگاه‌های افراطی که نابودسازی ملت یهود را در هر کجا روی این کره تبلیغ می‌کنند.

اما ما به این اصل هم پایبندیم که موساد فقط برای دولت اسرائیل کار نمی‌کند. هر چه می‌توانیم برای کمک به دیگر ملت‌ها در حفاظت از خودشان می‌کنیم، با تامین اطلاعات حیاتی و توانمندی‌های مرتبط که اقدامات ضدتروریستی‌شان را پشتیبانی می‌کند.

این مهم است، چون اگر می‌خواهی رابطه‌ای سالم با همتایانت داشته باشی، باید برای آن‌ها هم ارزشی اساسی داشته باشی. فرایندی یک‌طرفه نیست که بخواهم تو چیزی به من بدهی، نشانم دهی یا بگویی، بی‌دریافت. من متعهدم به سهم داشتن در تلاش‌های خوددفاعی تو.

توافق متقابلی میان بسیاری از سازمان‌های اطلاعاتی وجود دارد، چه بسیار زندگی‌ها که کوتاه شد. چه بسیار زندگی‌ها که ویران شد.

داعش، که با نام‌های دیگر نیز شناخته می‌شود، مسئولیت آنچه آشکارا حمله‌ای بزرگ بود را بر عهده گرفت. من از پشت میز در تل‌آویو رویدادها را رصد می‌کردم که حدود ساعت دوازده آن روز، خون در رگ‌هایم یخ بست.

هشدار اطلاعاتی‌ای دریافت کردم که دقیقاً همان چیزی را پیش‌بینی می‌کرد که در ایستگاه مالیک رخ داده بود. یک سلول تروریستی داعش، که پلیس با نظارتش آن را رمیده بود و با حملات پاریس — که نوامبر پیش ۱۳۰ نفر را کشت — پیوند داشت، در حال آماده‌سازی برای ضربه به گره‌های حمل‌ونقل پایتخت بلژیک بود. هشدار بیش از حد دیر به من رسید.

قویاً حس می‌کردم وظیفه‌ای اخلاقی دارم که بی‌درنگ با همتای بلژیکی‌ام تماس بگیرم و جزئیات را به اشتراک بگذارم. به او گفتم که در کنارش هستم، هم آن زمان و هم در آینده. او آشکارا زیر فشار بود. سیاستمداران محلی و افکار عمومی از کوتاهی‌های امنیتی خشمگین بودند و در پی سرزنش کردن کسی.

حال‌وهوای غالب بدبینی را وزیر اسرائیلی خلاصه کرد که گفت: «از بلژیکی‌ها چه انتظار دیگری داری؟ آن‌ها فقط برای شکلات‌سازی خوب‌اند.» چنین بدبینی‌ای، بی‌جا و بی‌هنگام، با من سازگار نبود.

سازمان امنیت دولتی بلژیک، وی‌اس‌اس‌ای (که در هلندی سرویس امنیت دولتی و در فرانسه سرویس امنیت دولتی نیز خوانده می‌شود)، در ۱۸۳۰ تشکیل شد و — به‌جز سازمانی که واتیکان اداره می‌کند — قدیمی‌ترین سازمان اطلاعاتی جهان است. یاک راس، که ده سال تا کناره‌گیری‌اش در آوریل ۲۰۲۴ ریاست آن را بر عهده داشت، با جی‌اس‌اس‌ای، بازوی اطلاعات نظامی، همکاری می‌کرد تا کاستی‌های سیستمی را بهبود بخشد.

همان‌گونه که بمب‌گذاری‌های بروکسل رویدادی در مقیاس لرزه‌ای بودند، به‌نگاه گذشته، آزمونی مهم برای رهبری نوپای من در موساد نیز بودند. با خودم عهد کردم که هر چه در قدرتم هست انجام دهم تا دیگر هرگز در موقعیتی نباشم که اطلاعات حیاتی را در زمان درست در دست نداشته باشم.

آن بعدازظهر، همان‌طور که مقیاس تلفات آشکار می‌شد، مقامات ارشد خود را به جلسه‌ای فراخواندم که در آن تصمیمی راهبردی گرفتیم: از آن لحظه به بعد، موساد از هیچ کوششی در فهم و مختل کردن فعالیت داعش دریغ نخواهد کرد.

این مستلزم تغییرات ساختاری در سازمان و تقویت همکاری ما با یگان ۸۲۰۰، بازوی اطلاعات نظامی، بود. مسئولیتی جمعی بر دوش ما بود. باید به زندگی‌های کسانی که با داعش پیوند داشتند نفوذ می‌کردیم. باید افراد را منزوی می‌کردیم، می‌فهمیدیم کجا و چه وقت فعالیت می‌کنند، و مطمئن می‌شدیم که تلاش‌هایمان به سمت جای درست در درون داعش هدایت می‌شود.

به‌طور مشخص، به بینشی از اداره‌ی اطلاعات در درون داعش نیاز داشتیم، که در عمق شام مستقر است. ما متعاقباً توانستیم اطلاعات مهمی را با متحدانمان به اشتراک بگذاریم.

بدون شناسایی تروریست واقعی، نمی‌توانی سلول را مختل کنی، چون نقطه‌ی قانونی‌ای برای جستجو نداری. کسی باید مواد منفجره‌ی دست‌ساز بسازد، بمب‌های خودرویی کار بگذارد، تله‌های انفجاری کار بگذارد، یا ماشه را بچکاند. آن شخص را ردیابی کن، او را به صحنه‌ی جنایت موردنظر پیوند بزن، و شانس داری.

داعش حملات تروریستی را در سراسر جهان هدایت کرده بود و، به‌اتفاق نظر، ما درک بهتری از فعالیت‌هایشان از بیشتر دیگران داشتیم. این زیایی ضدتروریسم منسجم است: اگر کشف کنیم که کسی در حال برنامه‌ریزی فعالیت تروریستی است، کشور «میزبان» مسئولیت عملیاتی را بر عهده می‌گیرد، نه ما. می‌گوییم: «این چیزی است که می‌بینیم، برو بگیرشان»، یا نیروهایمان را یکی می‌کنیم و تعقیب را با هم انجام می‌دهیم.

در برخی موارد، عملیات مشترک انجام می‌دهیم. در کشورهای دیگر، جایی که رابطه‌ی مستقیمی با همتای مناسب وجود ندارد، اطلاعات را آشکار نمی‌کنیم. اگر تلفن را برمی‌داشتیم، به آن‌ها می‌گفتم در شبکه‌شان تروریستی هست، و کمک عملی پیشنهاد می‌کردم، گوش نمی‌دادند.

اعتماد باید کامل و غریزی باشد، چون در نهایت از اطلاعات بسیار حساسی استفاده می‌کنی که از بالاترین سطوح حرفه‌ای‌گری گردآوری شده، اغلب زیر فشار شدید. باید یقین و اطمینان داشته باشی که اطلاعات توسط دولستان پیش از موعد برای اهداف سیاسی استفاده نخواهد شد.

به این پذیرش رسیده‌ام که حتی نزدیک به یک فرایند متقابل هم نیست، نه به‌خاطر فقدان اراده از سوی متحدان یا شرکای بالقوه، بلکه چون آنان برای کمک به خودشان تقلا می‌کنند. حوزه‌ی قضایی فردی‌شان واقعاً اهمیتی ندارد. از همه‌ی آنان پرسیده‌ام: «آیا به ما، اسرائیلی‌ها، نیاز دارید تا بگوییم در کشورهای شما چه می‌گذرد؟» و پاسخ یکصدا این بود: «بله، نیاز داریم.»

آن کمک به آسانی داده می‌شود. در دوران من به‌عنوان رئیس موساد، ده‌ها نقشه‌ی تروریستی را در سراسر جهان خنثی کردیم، از اروپا تا استرالیا، جایی که در ژوئیه‌ی ۲۰۱۷، دو برادر، خالد و محمود خیاط، قصد داشتند هواپیمای اتحاد ایزو را با چهارصد مسافر از سیدنی به ابوظبی منفجر کنند. مواد منفجره‌ای که برای ساختن بمب استفاده شد، به‌عنوان بخشی از نقشه‌ای «الهام گرفته و هدایت‌شده» توسط عملیات داعش در سوریه، از ترکیه با هوا فرستاده شده بود.

وزرای استرالیایی از کمک جامعه‌ی اطلاعاتی اسرائیل ستایش کردند و نخست‌وزیر بنیامین نتانیاهو در فوریه‌ی بعد در سخنرانی‌ای به رهبران یهودی-آمریکایی گفت که «کشتار غیرقابل تصور» جلوگیری شده است.

برای تاکید بر این نکته که ضدتروریسم در خالص‌ترین شکلش دنیای همکاری است، چه درونی و چه بیرونی، سرنخ قاطعی که به دستگیری برادران انجامید — که نقشه‌ی دومی برای ساخت یک سلاح شیمیایی داشتند — توسط یگان ۸۲۰۰ فراهم شد.

تکنیک‌های سنتی گردآوری اطلاعات آشکار کرد که بمب نیمه‌ساخته با پست هوایی از ترکیه به استرالیا در بسته‌ای حاوی دستگاه جوشکاری فرستاده شده بود که یک وسیله‌ی انفجاری درون یک سیم‌پیچ مسی پنهان بود. پلیس استرالیا تایید کرد که ارتباطات رهگیری‌شده‌ی جهادگرای سوری پشت حمله، که توسط «یک سازمان اطلاعاتی خارجی» فراهم شده بود، حیاتی بود.

جامعه‌ی اطلاعاتی جهانی ارزیابی کرد. غیرعادی نبود که داعش دستورالعمل‌های از راه دور بدهد، اما این نخستین بار بود که پشتیبانی لجستیکی مستقیم، به شکل اجزایی که در اصل در سوریه سرهم‌بندی شده بودند، داده می‌شد. درس‌ها آموخته شد.

گاهی، مانند خنثی‌سازی نقشه‌ای برای بمباران مقر سازمان اطلاعات داخلی فرانسه، دی‌جی‌اس‌ای، و سه هدف دیگر از جمله دیزنی‌لند پاریس در ۲۰۱۵، تهدیدها کمی بیش از حد به خانه نزدیک‌اند تا راحت باشی.

هیچ سازمانی نمی‌تواند به‌تنهایی نقش پلیس جهانی را ایفا کند، اما قابل‌توجه — برخی می‌گویند شگفت‌آور — بود که شصت‌وشش ملتی که رئیس‌جمهور آمریکا اوباما در سپتامبر ۲۰۱۴ در سخنرانی از صحن ایالتی کاخ سفید برای تشکیل اتحادی به قصد «تضعیف و نابودی» داعش دعوت کرد، اسرائیل را در بر نمی‌گرفت.

تمرکز اعلام‌شده‌ی اتحاد، یعنی آزادسازی سرزمین‌های تحت کنترل داعش در عراق و سوریه، یک چیز است. جنگیدن با تروریست‌ها در بیرون شام — که اسرائیل امروز، اردن، لبنان، سوریه، سرزمین‌های فلسطینی و بخش بزرگی از ترکیه را در بر می‌گیرد — کاملاً چیز دیگری است. بسیار دشوارتر است.

از منظر راهبردی، اگر تروریست‌های داعش در سوریه فعالیت می‌کنند، مسئله‌ی فوری من نیست. مقابله با آن وظیفه‌ی آمریکایی‌ها و اتحاد است. من آنجا نیستم. اما، برای مثال واقع‌بینانه، اگر از عراق حرکت کنند، از خاورمیانه بگذرند و از ترکیه وارد اروپا شوند و از بلغارستان به فرانسه برسند، بسیار مسئله‌ی من است.

چرا؟ چون دارم وارد ناشناخته می‌شوم. نمی‌دانم اهدافشان یهودی، اسرائیلی، آمریکایی یا فرانسوی خواهد بود، و نمی‌توانم صبر کنم تا بفهمم. آنجاست که، همراه با بخش اطلاعات نظامی، می‌توانیم به‌شکلی چشمگیر به تلاش ضدتروریستی کمک کنیم.

بازی چندلایه‌ای در جریان است، نسخه‌ی ما از شطرنج سه‌بعدی. آن چیزی است که جهان می‌داند و سیاستمداران می‌گویند. در زیر همه‌ی این‌ها، آن چیزی است که ما در روحی گاه بیگانه از هدف مشترک انجام می‌دهیم. رابطه‌ی ما با ترک‌ها، برای مثال، با میل غالب به مهار تاثیر داعش در منطقه هدایت می‌شود.

روابط دیپلماتیک تنها در ۲۰۱۶، پس از شش سال وقفه، بازگردانده شد، اما در سطح کلان، صلحی سرد بود. ملت‌های ما همچنان به هم می‌کوبیدند، به‌ویژه بر سر فلسطین، و تصمیم دولت ترامپ برای به رسمیت شناختن اورشلیم به عنوان پایتخت اسرائیل.

در آن سال، نخستین سال من به عنوان رئیس موساد، شانزده حمله‌ی تروریستی جداگانه در ترکیه رخ داد که در مجموع ۳۱۸ نفر را کشت. بدترین فاجعه در اوت بود، هنگامی که یک بمب‌گذار انتحاری — که گمان می‌رفت نوجوانی دوازده ساله باشد اما در نهایت شناسایی نشد — ۵۷ نفر، از جمله ۳۴ کودک، را در عروسی‌ای کردی در شهر جنوب شرقی غازی عنتاب کشت.

با وجود اختلافات در بالاترین سطح، تشخیص دادم که ترک‌ها در تعقیب تروریست‌ها در خاک خود منزوی‌اند، و بنابراین تصمیم گرفتم به آنان کمک کنم. آسان نبود.

آن اعتمادی که پیش‌تر از آن به عنوان سنگ بنای ضدتروریسم یاد کردم، قطعاً رقیق شده بود. آنان با ما منصف نبودند، پس هرگز به نقطه‌ای نرسیدیم که بتوانیم آزادانه اطلاعات مبادله کنیم. و با این حال چه باید می‌کردم؟ هشدارهای تروریستی را از آنان دریغ کنم چون در جای دیگر با انتقاد از ما آب به آسیاب دشمن می‌ریختند؟ امتناع کردم. آن جنگی دیگر است، بازی‌ای دیگر.

تا تابستان ۲۰۱۸، کار دولتی مثل همیشه بود. رئیس‌جمهور ترکیه، رجب طیب اردوغان، گفت که «روح هیتلر» در میان مقامات اسرائیلی دوباره زنده شده است. بی‌بی نتانیا هو پاسخ داد که ترکیه در حال تبدیل شدن به یک «دیکتاتوری تاریک» است. جالب آنکه اردوغان در ژوئن ۲۰۲۳ همتای قدیمی من در ام‌آی تی (سازمان اطلاعات ترکیه)، هاکان فیدان، را وزیر امور خارجه‌ی ترکیه کرد.

با خطر تکرار مضمونی مکرر، در کار ما، روابط شخصی فوق‌العاده تاثیرگذارند. فکر می‌کنم شهروندان عادی از سطح همکاری

شگفت‌زده می‌شدند. آنان هیچ تصویری از شمار تهدیدهایی ندارند که روزانه، هر روز، در خیابان‌های شهرهای اروپایی وجود دارد.

ناگزیر، با نفوذ بیشتر، دیدپذیری بیشتری نیز می‌آید، دست‌کم در محافل اطلاعاتی. به‌عنوان مامور، در انزوا کار می‌کنی.

جاسوس‌ها یکدیگر را نمی‌شناسند. من هرگز برای سازمان مخفی دیگری افشا نشدم. اگر مرا کشف می‌کردند، شکستی مهم بود.

نیازی نیست به تو بگویم که این یک شغل عادی نیست، جایی که تعامل طبیعی میان افرادی باشد که در همان حوزه کار می‌کنند.

فرض کن در بیمه هستی. کسی از شرکت دیگری از تو پنهان نمی‌شود، و تو هم از کسی پنهان نمی‌شوی. اما ما سایه‌ها را ترجیح می‌دهیم.

برایم مهم نبود که سیا یا فرانسوی‌ها، برای مثال، در منطقه‌ی من چه کسی را می‌گردانند. گاهی از آن‌ها می‌دانستیم، اما کار من نبود.

هیچ «تیپ» یکتایی از اطلاعاتی وجود ندارد، اما تصادفی نیست که دو تا از پاداش‌دهنده‌ترین روابط، در سطح انسانی، با آلمانی‌ها،

در بوندس‌ناخریشتن‌دی‌نست (سازمان اطلاعات فدرال‌شان)، و بریتانیایی‌ها، در ام‌آی‌۵ و ام‌آی‌۶ بوده است.

آلمان در آن سالِ نحسِ ۲۰۱۶ به‌شدت رنج کشید، که با کامیونی حامل بیست‌وپنج تن فولاد که به‌سوی جمعیت در بازار

کریسمس در برایت‌شایدپلاتس برلین رانده شد، پایان یافت، دوازده خریدار را کشت و بیش از هفتاد نفر دیگر را به‌شدت مجروح کرد.

پاسخ توسط برونو کاهل رهبری شد، که در ژوئیه‌ی همان سال ریاست بوندس‌ناخریشتن‌دی‌نست را به دست گرفته بود و متحدی

استوار از آب در آمد. در سه سال بعد، نه نقشه‌ی جهادگرایانه خنثی شد، اما مشکلات ذاتی باقی می‌مانند.

تقریباً همه‌ی شبکه‌های تروریستی شناخته‌شده در آلمان، و افراد هم‌راستا، با ایدئولوژی اسلامی سنیِ فوق‌محافظه‌کارانه‌ی

سلفی‌گری پیوند دارند. گروه‌های شیعی در این کشور نیز از اهداف و فعالیت‌های حزب‌الله پشتیبانی می‌کنند. رادیکالیزاسیون مهاجران بر تهدید می‌افزاید.

برونو کاهل ابعاد این چالش را درک می‌کند، در محیطی که اغلب کثیف و ریاکارانه است فعالیت می‌کند. مسئولیتی

طاعت‌فرساست و — بی‌آنکه بیش از حد دقیق شویم — به‌سختی لذت‌بخش. این پیشه‌ای است که شخصیت‌های سخت و خودبسنده می‌پرورد، اما او جایی برای جنبه‌ای نرم‌تر دارد.

روزی کمی غافلگیرم کرد، هنگامی که به من گفت: «یوسی، مردم آلمان نمی‌دانند چقدر به شما بدهکارند. شما در کمیت و

کیفیت، سازمان شماره‌ی یک در نجات جان آلمانی‌ها بودید. این چیز مهمی است.»

شنیدن آن تعریف زیبا بود، و قدرت پیوندهایی را که در سطوح بهینه‌ی همکاری می‌توانند شکل بگیرند آشکار کرد. مرا نسبتاً

احساساتی کرد. ابایی ندارم از اعتراف به اینکه اشکی در چشمم نشست.

در بریتانیا، روابط مشابه رضایت‌بخشی با سر آکس یانگر در ام‌آی‌۶ و سر اندرو پارکر در ام‌آی‌۵ برقرار کردم. هر یک دیدگاهی

بین‌المللی و بسیار آگاهانه داشتند، و باوری ذاتی به کنوانسیون‌های ضدتروریسم، که توسط دولت بریتانیا تقویت می‌شد.

از «متحدان کلیدی» ستایش کرد و متعهد شد که «شراکت‌های بین‌المللی ضدتروریستی‌مان را عمیق‌تر کنیم.» این شامل

«هم‌راستاسازی رویکردهای راهبردی‌مان و کشف و مختل کردن تهدیدها به‌طور مشترک بود، تا اثربخشی توانمندی‌های موجود را به

حداکثر برسانیم و توانمندی‌های جدیدی برای محافظت از شهروندانمان توسعه دهیم.»

سازمان‌ها متفاوت عمل می‌کنند، اما ام‌آی‌۶ شاید نزدیک‌ترین به موساد باشد، از نظر راهبرد عملیاتی. آنان همچون ما، متمرکز بر

جهان‌اند، با عنصر انسانی غالب. آنان نیز به اهمیت نفوذ اعتقاد دارند، و مردمی را برای فعالیت در میدان می‌فرستند.

آنان آماده‌ی رئیسک‌کردن هستند و، باور دارم، مامورانی در سرزمین‌های دشوار دارند. از دیگران مطمئن نیستم. برخی نقشی

جزیی در سراسر جهان دارند. دیگران خارج از مرزهای ملی‌شان عامل به کار نمی‌گیرند. هیچ فعالیت بین‌المللی ندارند، هیچ چیز.

ام‌آی‌۵ سرویس امنیت داخلی بسیار قدرتمندی است، مانند شاباک اسرائیل، که نام عبری‌اش را به کار می‌برم. در تابستان ۲۰۲۳،

ام‌آی‌۵ تایید کرد که سی‌ونه نقشه‌ی تروریستی در بریتانیا در شش سال گذشته خنثی شده است. به نظر من، این حتی ممکن است

دست‌کم گرفته باشد. بخش زیادی از جزئیات عملیاتی بسیار حساس است، اما می‌توان با اطمینان گفت که تخصص ما در راهبردهای

داعش و الگوهای حرکتی سلول‌های تروریستی، توسط بریتانیایی‌ها به‌خوبی به کار گرفته شد.

حرف من را قبول نکن. در اشاره‌ای عمیقاً تأثیرگذار دیگر، درست پیش از بازنشستگی‌اش در ۲۰۲۰، سر اندرو به من گفت: «ما در

اطلاعات اسکار نمی‌دهیم، اما اگر می‌دادیم، تو لایق یکی بودی، چون عملیات تروریستی بسیاری را در بریتانیا مختل کرده‌ای. این را

برای مردم بریتانیا انجام دادی، و نه به‌خاطر دولت اسرائیل. این فراموش نخواهد شد.»

تا آنجا که به موساد مربوط می‌شود، تعهد به کار برای خیر عمومی ابدی است، تا همین امروز پایدار مانده. شاید اکنون بتوانی بفهمی که چرا سرخوردگی من عمیقاً حس می‌شود وقتی بهره‌ی سیاسی کوتاه‌مدت، تلاش‌های ضدتروریستی مشترک را پیچیده یا تضعیف می‌کند. یک نمونه به اسدالله اسدی، دیپلمات سفارت ایران در وین، مربوط می‌شود.

او در ۱۰ ژوئن ۲۰۱۸ در بزرگراهی در باواریا، هنگامی که به خانه‌اش در اتریش رانندگی می‌کرد، دستگیر شد و متعاقباً به اتهام مشارکت در نقشه‌ای برای بمباران گردهمایی سازمان مجاهدین خلق — یک گروه اپوزیسیون سیاسی که با نام سازمان مجاهدین خلق ایران شناخته می‌شود — در ویلپنت، در حومه‌ی شمال شرقی پاریس، نزدیک فرودگاه شارل دوگل، متهم شد.

بمی‌گفت که او به دو همدست — زوجی از تبار ایرانی به نام‌های نسیم نعیمی و امیر سعدونی — از یک چمدان دیپلماتیک، درست پیش از دستگیری‌اش تحویل داده بود، می‌توانست در جمعیت مورد انتظار بیست و پنج هزار نفری تلفات جمعی به بار آورد.

رژیم ایران با استناد به کنوانسیون وین ۱۹۶۱ اعتراض کرد که بازداشت او غیرقانونی است، اما در حالی که اسدی در اتریش، کشور محل مأموریتش، از مصونیت دیپلماتیک برخوردار بود، در خاک آلمان که ابتدا در بازداشت قرار گرفت، مصونیت نداشت.

او در بلژیک محاکمه شد، جایی که نعیمی و سعدونی با نیم کیلوگرم مواد منفجره و یک چاشنی در خودرویی دستگیر شده بودند که در انفجاری کنترل‌شده توسط مقامات منفجر شد. در ۴ فوریه‌ی ۲۰۲۱، اسدی به بیست سال زندان به دلیل «اقدام به قتل و مشارکت در تروریسم» محکوم شد. این نخستین بار در تاریخ جمهوری اسلامی بود که یکی از دیپلمات‌هایش به اتهام تروریسم زندانی می‌شد.

اگر یک قانون اساسی وجود داشته باشد، آن این است که همه ما می‌خواهیم همه چیز را داشته باشیم. واقعیت این است که هیچ وقت نمی‌توانیم همه چیز را داشته باشیم. اگر هر چیزی را داشته باشیم، بیشتر از هر وقت دیگری، تنها خواهیم بود.

به هر حال، این آخرین بار نبود که این را می‌گویم. پایان دلپذیری بود، چنان که گمان می‌کردیم، برای یک عملیات کتاب‌درسی که هنگامی آغاز شد که فهمیدیم رئیس ایستگاه رژیم در وین، که زیر پوشش دیپلماتیک زندگی می‌کرد، دستورهای مستقیمی از تهران که از طریق وزارت اطلاعات صادر شده بود را اجرا می‌کرد، برای سازماندهی و نظارت بر کارزار بمب‌گذاری علیه گروه‌های اپوزیسیون ایرانی در اروپا.

اسدی، که اسمی سومین دبیر سفارت ایران بود، چهره‌ی محوری بود، و خودش در سراسر اروپا رانندگی می‌کرد و افراد — عمدتاً مهاجرانی با پیشینه‌ی ایرانی — را به عنوان دارایی‌های تروریستی جذب می‌کرد.

نوعی تعقیب بود، تمرینی خستگی‌آور و به‌بیان دقیق‌تر فرسایشی؛ دادگاه بلژیک شنید که اسدی ۲۸۹ سفر از پایگاه دیپلماتیک خود انجام داده بود. ما اطلاعاتمان را با آلمانی‌ها و بلژیکی‌ها به اشتراک گذاشتیم، چون اتباع آنان دخیل بودند.

همکاری استثنایی بود. برای نقل قول از یک وکیل دادستانی، پس از محاکمه‌ی اسدی: «این حکم دو چیز را نشان می‌دهد: یک دیپلمات برای اعمال مجرمانه مصونیت ندارد... و مسئولیت دولت ایران در آنچه می‌توانست کشتار شود.»

در ۲۶ مه ۲۰۲۳، اعلام شد که اسدالله اسدی پس از تبادل زندانی با اولیویه وندکاستیل، کارمند کمک‌های بشردوستانه‌ی بلژیکی که به چهل سال زندان با اتهامات ساختگی جاسوسی، پول‌شویی و قاچاق ارز محکوم شده بود، آزاد شد.

آنها در مسقط، پایتخت عمان، تحت معاهده‌ای بین بلژیک و ایران که در ۲۰۲۲ منعقد و بهار بعد توسط دادگاه قانون اساسی بلژیک تایید شده بود، مبادله شدند. نخست‌وزیر بلژیک، الکساندر دی کرو، با تیرهای روزنامه‌ها در پیش چشم، آزادی وندکاستیل را جشن گرفت و اعلام کرد: «بالاخره آزاد.»

از یک سو، نادیده گرفتن شادی و آرامش دوستان و خانواده‌ی مردی که در شرایط دشوار کار بشردوستانه‌ی ارزشمندی انجام می‌داد پیش از بازداشت و محکومیتش، ناممکن است. او با بودن در جای اشتباه در زمان اشتباه افشا شد، و مهره‌ای سیاسی راحت بود.

از سوی دیگر، دشوار است به شک نکردن در بی‌قراری رژیم ایران برای آزادسازی کسی با اهمیت بدیهی برای آنان. از دیدگاه آنان، این ماجرا همچنین اثربخشی اقتصاد گروگان‌گیری‌شان را برجسته کرد.

بسیاری از اتباع خارجی، عمدتاً با اصالت اروپایی یا آمریکای شمالی، با اتهامات ساختگی نگه داشته و محکوم می‌شوند. آنان سال‌ها در زندان‌های بدنام، مانند زندان اوین در تهران، پژمرده می‌شوند تا بتوانند به‌عنوان مهره‌های انسانی نقد شوند.

اینها تناقضات جهان ماست.



فصل ۱۴

گفتن حقیقت به قدرت

گفتن حقیقت به قدرت رهبران جهان منفعت شخصی در پرورش اسطوره‌ها و افسانه‌هایی دارند که پیرامونشان را می‌گیرد. بیشترشان ادعا می‌کنند اهداف عالی گوناگونی دارند، که ممکن است اصول ایمان یا داستان‌های راحت باشند. برخی انتخاب می‌شوند. دیگران شاید کمتر به اصول دموکراتیک پایبند باشند.

من هر نوعی را دیده‌ام، در سراسر جهان، از آفریقا تا آمریکای لاتین، آمریکا تا روسیه، اروپا تا خاورمیانه. بسیاری را در خلوت ملاقات کرده‌ام، جایی که صراحت می‌تواند به دور از کنوانسیون‌های تماس دیپلماتیک شکوفا شود. من درباره‌ی ترکیب سیاسی یا استانداردهای شخصی‌شان قضاوتی نمی‌کنم.

چنین مسائلی نسبت به نقش من ثانویه‌اند، در جستجوی حمایت و فهم، یا در تلاش برای میانجی‌گری یا مذاکره. به سیاست‌های داخلی علاقه‌ای ندارم، مگر آنکه در حوزه‌ی نفوذ بالقوه‌ی من دخالت کنند.

سادگی‌ای زیبا، ساختاری حرفه‌ای، در این فرایند هست. مرزها روشن‌اند، و اولویت‌ها باید دقیق باشند. بیش از همه، هنگامی که به خلوتگاه رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیری وارد می‌شوم، آگاهانه بسیار فروتن و متواضعم. از مسئولیت آگاهم، و از ابعاد فرصت برای تاثیرگذاری، اما این درباره‌ی من نیست. کار من ترویج سیاست‌های ملتم و پیگیری راه‌حلی سودمند برای دو طرف است.

برای انجام این کار، باید رهبر روبه‌رویم را بشناسم. او چگونه است؟ نیروهای محرکش چیستند؟ چگونه به قلب یا مغزش نفوذ کنم؟ چگونه می‌توانم همتای او شوم؟ پاسخ‌های این پرسش‌ها معمولاً از طریق گوگل یا ویکی‌پدیا در دسترس نیستند.

گردآوری اطلاعات از یک دشمن، به جای یک متحد بالقوه، پویایی کاملاً متفاوتی دارد. به عنوان رئیس موساد، خود رهبر را جذب نمی کردم، اما می خواستم ماهیت دستورهایش به زیردستانش را بدانم.

در بالاترین سطح، هنگامی که حساسیت ها تیز و موضوعات سنگین اند، همه چیز درباره ی اعتماد است. اگر به رهبری چیزی بگویم، او باید بداند که اطلاعات معتبر است. اگر از او بخواهم کاری بکند، او باید اطمینان یابد که درخواست صادقانه است و با فروتنی لازم ارایه شده.

اگر ما همان چیزی باشیم که مکرراً انجام می دهیم، به گفته ای که در اصل به ارسطو نسبت داده می شود، آن اعتماد در طول زمان ساخته می شود. هنگامی که بی چون و چرا شود، رابطه شکوفا می شود. بحث ها در روحی از باز بودن انجام می شوند.

پیش فرض ها می توانند پایدار باشند. رهبری بسیار قدرتمند ابتدا به من گفت: «وقتی وارد اتاق می شوی، فکر می کنم چطور با سی و پنج سال تجربه ی موسادت کنار بیایم؟ مطمئن نیستم با تو چه بکنم.»

با این حال، ذره ذره، جلسه به جلسه، وعده ی عملی شده به وعده ی عملی شده، یکدیگر را شناختیم. او نگرانی را رها کرد. می دانستم که می توانم به او اعتماد کنم. ایمانش به من، تعهد شخصی اش به بحث ها، مرا متقاعد کرد که او نمی تواند توسط کسانی با نیت بد نسبت به من یا دولت اسرائیل دستکاری شود.

به همین ترتیب، یک رئیس جمهور آمریکا، هنگام ورود به دفتر بیضی، با این واژه ها به من خوش آمد گفت: «کنجکاوم قوی ترین مرد خاورمیانه امروز چگونه است.»

برخی روابط با بی اعتمادی تا حدی خورده می شوند که خصومت آشکار می شود. در یکی از چنین جلساتی، یک رئیس دولت شروع به فریاد زدن بر سر همتایش کرد و او را رو در رو به عنوان دروغگوی حرفه ای که کلامش بی ارزش است محکوم کرد.

این پیامدهایی فراتر از یک ارتباط فردی شکسته داشت؛ ناگزیر به انجمن های ملی گسترده تر نشت کرد. هنگامی که رهبری با رهبر دیگری بد می شود، همه چیز را مسموم می کند. جهانشان منقبض می شود.

آنچه کوشیده ام انجام دهم، مهندسی نوعی فاصله ی مجازی بین من و رهبر خودم است، تا به حق خودم دآوری شوم. این نباید به عنوان بی احترامی، اختلاف یا بی وفایی تلقی شود؛ وسیله ای برای رسیدن به هدف است، چون وظیفه ی غالب من انجام کار و تقویت روابط مهم است.

دیدگاه‌ها می‌توانند نتایج را دیکته کنند. گاهی، چاره‌ای جز ساده‌سازی امور با حذف یک تعامل شخصی دشوار یا تاریخ سیاسی و مجموعه‌ای زیان‌بار از احساسات از معادله نیست.

گاهی، در چنین شرایطی، آنچه خواسته یا برای آن استدلال کرده‌ام، به‌عنوان اقدامی شخصی به من داده می‌شود. به من گفته می‌شود که رهبرم را از تماس با همتایش برای تشکر از حمایتشان بازدارم. آنان به من تاکید می‌کنند: «این را برای تو انجام می‌دهم»، یا «فقط چون تو خواستی».

هنگامی که عموم مردم رهبری را از دور مشاهده می‌کنند، واقعاً هیچ درباره‌اش نمی‌دانند. دیدگاهشان عموماً توسط رسانه‌ها شکل می‌گیرد که به‌نوبه‌ی خود طعمه‌ی هنرهای تاریک‌تر پرورش تصویر، بریفینگ رسانه‌ای گزینشی و نفوذ سیاسی‌اند.

من نمی‌توانم هیچ ابهامی را تحمل کنم. باید درباره‌ی یک فرد به قواعد خودم پیاموزم. رهبری داستانی بسیار طولانی است؛ برای فهم کامل آن داستان، باید در هزارتویی با پیچ‌های بسیار، چرخش‌ها و بن‌بست‌ها چانه بزنم.

هر رهبری که برای نخستین بار می‌بینم، ورقی سفید است. ممکن است به‌طور غریزی با ماهیت رژیمش مخالف باشم، اما هرگز آن را بیان نخواهم کرد. به او خواهم گفت که من و مردم و ملت خودش به او نیاز داریم. از او چیزی می‌خواهم، نتیجه‌ی نهایی از همکاری‌مان.

بیش از هر چیز به ماموریت اهمیت می‌دهم. وقتی وارد اتاقی می‌شوم، می‌دانم چه می‌خواهم به دست آورم. من محافظ و مدافع سیاست دولتم هستم. این تمایزی مهم است که هرگز نباید فراموش شود. این کار من نیست. این یک جنگ صلیبی خصوصی و شخصی نیست. من نماینده‌ی کشورم هستم و خط راهبردی روشنی برای پیگیری دارم.

رهبران به التماس‌کنندگان خو کرده‌اند و در معرض شک‌های چرخان و مانورهای مداوم اطرافیان‌شان قرار دارند. شاید به همین دلیل چهره‌های تاریخی‌ای به اهمیت آبراهام لینکلن و اتو فون بیسمارک مجذوب نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر بودند.

آن‌ها تقریباً با دیدگاه یک خودی از دسیسه‌های درباری نوشته شده‌اند، و شیوه‌ای که قدرت می‌تواند به کار رود، برای خوب یا بد. آن‌ها تنش در قلب دولت را ثبت می‌کنند، و تاثیر جاه‌طلبی فردی کوبنده. آن‌ها بی‌زمان و تامل‌برانگیزند.

من به بی‌بی نتانیاهاو برای انتصابم به‌عنوان مشاور امنیت ملی‌اش، و رئیس شورای امنیت ملی، در نوامبر ۲۰۱۳ بسیار مدیونم. هرگز پیش‌تر مستقیماً کار نکرده بودیم، هرچند مئیر داگان مرا تشویق کرد که هنگامی که رئیس بخش هیومینت موساد بودم، خصوصی با او دیدار کنم. این برای کارمندان رده‌ی من عملاً بی‌سابقه بود، اما من بارها به خانگی او رفتم تا بینش‌های حرفه‌ای را به اشتراک بگذارم.

نخست‌وزیر پارامترهای نقش مشاور امنیت ملی را تعیین می‌کند، و دیکته می‌کند چه می‌توانی و چه نمی‌توانی بکنی. تنها آنگاه، مانند هر شغل دیگری، می‌توانی اندازه و دامنه‌اش را تعریف کنی.

در مورد من، چراغ سبز گرفتم تا بیشتر چیزهایی که می‌خواستم را پیگیری کنم، و از بیرون بودن از منطقه‌ی راحتی‌ام لذت بردم. با مسائل سیاستی بسیاری سر و کار داشتم که ذاتاً امنیتی نبودند. این نه تنها درباره‌ی حوزه‌های آشنا بود، مانند جایگاه سازمان‌های تروریستی، برنامه‌های موشکی و ابتکارهای هسته‌ای. به موضوعات ملی، پروتکل‌ها و روابط داخلی مربوط می‌شد، اما هرگز در سیاست.

کار تو به‌عنوان مشاور امنیت ملی این است که جفت چشم اضافی نخست‌وزیر باشی، بازوی گسترده‌اش. این نیازمند درکی از آیین‌های محرمانه، هنجارهای فرهنگی، ظرافت، حساسیت‌های محلی، دیدگاه جهانی و دسیسه‌های رسانه‌های مدرن است.

جزئیات، جزئیات، جزئیات. به‌عنوان مشاور امنیت ملی، مسئول دستور کار هر جلسه‌ی وزیرانی هستی که نخست‌وزیر نظارت می‌کند، هر موضوعی که باشد. باید روزانه به وزرای کابینه درباره‌ی امنیت و فعالیت‌هایم بریفینگ می‌دادم. باید مطمئن می‌شدم که درباره‌ی تحولات مربوط به ایران، عراق و فلسطینیان به‌روزرند. باید تهدیدها را بسط دهم، گزارش‌های وضعیت درباره‌ی توان نظامی‌مان ارایه کنم.

اطلاعات عملیاتی باید به‌شکلی ظریف توزیع می‌شد، چون برخی وزیران، بیرون از حلقه‌ی محرمانه، مجوز دریافت آن را نداشتند. این رویکردی دقیق و مهارت‌های دیپلماتیک طبیعی می‌طلبد. محیطی تب‌آلود است، و برخی آماده‌اند توهین بگیرند.

بیشتر رهبران به‌شکلی مفرط محتاط‌اند؛ برخی به‌ویژه مستعد پارانوایا هستند. آنان درباره‌ی تاکتیک‌های سیاسی و دستور کارهای شخصی وسواس دارند. حتی کسانی با ذهنی متعادل و قلبی خوب، درجه‌ای از شک و تردید به نزدیکانشان حس می‌کنند.

الگوی ثابتی وجود ندارد. اکثریت رهبران از نظر عاطفی پایدار، تحصیل کرده و ذاتاً باهوش‌اند. برخی شاید فاقد ظرفیت فکری باشند اما با حيله‌گری حیوانی و بی‌رحمی مطلق جبران می‌کنند.

در موارد حاد، آنان تمایز میان خودشان، به عنوان انسان‌هایی به طور ناگزیر خطاپذیر، و ملت‌هایی که فرمان می‌رانند را از دست می‌دهند. معروف‌ترین نمونه‌ی این پدیده احتمالاً لویی چهاردهم، به اصطلاح «شاه خورشید» فرانسه است، که به طور عامیانه گمان می‌رود گفته باشد «لتا، سه موا» — ترجمه‌ی تحت‌اللفظی‌اش این است: «دولت، من هستم».

همه‌ی رهبران به اطمینان بخشی نیاز دارند که در اعماق وجود بدانند تو آنان را فریب نخواهی داد. برخی در ارزیابی شخصیت خود بسیار مطمئن‌اند؛ دیگران کمتر، و معمولاً حدس‌های دوم نیمه‌آموخته درباره‌ی نیت‌های فردی می‌زنند.

ملت‌ها پیچیده‌اند. هر یک جریان‌های زیرین و پیشینه‌های خود را دارد. هر یک از ما، به عنوان شهروند، انتخاب‌اندکی درباره‌ی نظامی دارد که زندگی‌مان را شکل می‌دهد. عموماً تصادفی در تولد است که در دموکراسی زندگی و بمیریم یا در دیکتاتوری.

تفاوت‌های فرهنگی، آموزشی، مالی، جغرافیایی و سیاسی بسیاری برای در نظر گرفتن هست. بُعدی نظامی نیز برای در نظر گرفتن هست. سیاستمداران و روسای جمهوری با پیشینه‌ی نظامی در خاورمیانه رایج‌اند.

اگر مصر را به عنوان نمونه بگیریم، حسنی مبارک افسری شغلی در نیروی هوایی مصر بود که به فرماندهی آن رسید. او توسط رئیس‌جمهور انور سادات به معاونت ریاست جمهوری منصوب شد و پس از ترورش در ۱۹۸۱ جانشین او شد.

سادات، که پیش از فارغ‌التحصیلی از آکادمی نظامی سلطنتی در قاهره مطالعه‌ی ویژه‌ای درباره‌ی نبرد گتیسبرگ کرده بود، از حمایت همکار پیشینش در سپاه مخابرات، جمال عبدالناصر، بهره برد که انقلاب مصر را در ۱۹۵۲ رهبری کرد و تا ۱۹۷۰ به عنوان دومین رئیس‌جمهور کشورش خدمت کرد.

اسرائیل تبار سیاسی مشابهی دارد. بسیاری از وزیران در ارتش خدمت کرده‌اند. اسحاق رابین که، همچون سادات، به خاطر تعهدش به فرایند صلح ترور شد، رئیس ستاد ارتش بود و پیروزی اسرائیل در جنگ شش‌روزه در ۱۹۶۷ را نظارت کرد. آریل شارون، نخست‌وزیر محوری دیگر، در کشور من به عنوان قهرمان جنگ و دولتمرد ارج نهاده می‌شود.

اکثریت سیاستمداران — و تک‌تک سخنان‌نویسانشان — صحنه‌دزدند، پس تصادفی نبود که پژواک‌های قوی سخنانی «روز ننگ» رئیس‌جمهور روزولت، که در پرل هاربر ایراد شد، در سخنانی بی‌بی در کنگره‌ی آمریکا در ژوئیه‌ی ۲۰۲۴، در نخستین سفر خارجی‌اش پس از اعلام جنگ، شنیده می‌شد. وعده‌ی او به «پیروزی مطلق» طینی آشنا داشت.

بسیاری آن را خیال‌پردازانه می‌دانند که او خود را چرچیلی، رهبر جنگی طبیعی، می‌پندارد، به‌رغم جهش محبوبیتش پس از تضعیف حماس و حزب‌الله در ۲۰۲۴. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، او شخصیت الهام‌بخشی را که با مرد و زن در خیابان ارتباط برقرار کند ندارد؛ سرنوشت چرچیل، در باختن انتخابات پس از جنگ بریتانیا، نشان می‌دهد که قدردانی از نظر تاریخی کمیاب است.

جنگ روح رهبر را می‌شوید. نقص‌های مرگبار در منش و حماقت راهبردهای مبتنی بر اندیشه‌ی بی‌دقت و احساسات افراطی، به‌جای عقلانیت و احترام به تاریخ، را آشکار می‌کند. به همین دلیل است که، به‌رغم تبار یهودی‌اش و تمایل طبیعی جهان به حمایت از ضعیف‌تر، من از ولودیمیر زلنسکی، رئیس‌جمهور اوکراین، انتقاد می‌کنم.

می‌دانم که این دیدگاهی نامحبوب خواهد بود و قطعاً تهاجم روسیه در ۲۰۲۲ را تایید نمی‌کنم، اما ولادیمیر پوتین دشمنی بسیار قوی‌تر و بی‌نهایت باهوش‌تر است. با این حال، شکل تیزبینانه‌تر و عاقلانه‌تری از رهبری از سوی زلنسکی می‌توانست از این آتش‌سوزی جلوگیری کند. ممکن بود شامل انتخاب‌های ناخوشایند باشد، اما یک جنگ و ویرانی جوامع بی‌شمار را نجات می‌داد.

رهبری اوکراین باید از اووهو ککونن می‌آموخت، که سی‌ویک سال بر سیاست فنلاند مسلط بود، نخست به‌عنوان نخست‌وزیر و سپس رئیس‌جمهور. او ملتش را از جنگ سرد عبور داد، با افزودن عمق، پنهان و ظرافت به سیاست به‌اصطلاح بی‌طرفی فعالی که سلفش، یوهو کوستی پاسیکوی، آغاز کرده بود.

او همان مشکلات جغرافیایی اوکراین را داشت، تهدید روسی یکسانی در مرزهایش، و هشدارهای مشابه از تاریخ، اما موفق شد مسیری مستقل را در پیش بگیرد، در همان حال که روابط خوب و ترتیبات تجاری سودمند دوجانبه را با غرب و کشورهای پیمان ورشو حفظ می‌کرد.

این اقدامی استادانه از خودحفاظتی بود که به دستاوردهای اقتصادی عظیمی انجامید. او به‌خاطر سبک تفرقه‌بینداز و حکومت‌کن به‌عنوان خودکامه تصویر شد. فقدان مخالفت انتخاباتی گمان می‌رفت دموکراسی فنلاند را تضعیف کرده است. اما صادقانه بگویم، این بی‌ربط است. تحت رهبری او، فنلاند بهترین تولید ناخالص داخلی سرانه را داشت. کشوری شاد، سالم و ثروتمند بود.

او دقیقاً چگونه این کار را کرد؟ ککونن به‌عنوان نقطه‌ی مرجع، جنگ زمستانی را داشت، که هنگامی آغاز شد که اتحاد جماهیر شوروی سه ماه پس از آغاز جنگ جهانی دوم تهاجم کرد. این امر با امتناع فنلاند از واگذاری قلمرو مرزی، در ازای زمینی در جای دیگر، برانگیخته شد تا شوروی‌ها بتوانند ترس‌های امنیتی خود را برای شهر نزدیک لنینگراد تسکین دهند.

شوروی‌ها تلفات شدیدی متحمل شدند، در حالی که نبرد در دماهای تا منهای ۴۳ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌جوشید، اما فنلاندی‌ها در حالی که هنوز قدرت چانه‌زنی خود را حفظ کرده بودند، درخواست صلح کردند. خصومت‌ها در مارس ۱۹۴۰ با امضای پیمان صلح مسکو پایان یافت که در آن فنلاند ۹ درصد از قلمرو خود را واگذار کرد، در حالی که از انقیاد کامل اجتناب کرد.

آن روح سازش دشوار دوام آورد. ککونن بازیگری چالاک در سیاست بود، که سیاست اقتصادی جسورانه‌ای برای پذیرش گسترش اروپایی را دنبال می‌کرد، در حالی که مراقب بود همسایه‌ی قدرتمندش را تحریک نکند. این چنان هوشمندانه بود که فنلاند تنها در ۱ ژانویه‌ی ۱۹۹۵، همراه با اتریش و سوئد، به اتحادیه‌ی اروپا پیوست، هجده سال پس از تاسیس جامعه‌ی اقتصادی اروپای پیشین. فنلاند تنها در آوریل ۲۰۲۳، یازده ماه پس از درخواست، به ناتو پیوست. این ممکن بود حضور ناتو در مرزهای روسیه را دو برابر کند، اما هیچ خصومتی نسبت به عضویشان وجود نداشت، در مقایسه با آنچه نسبت به اوکراین نشان داده شد، که راهبرد عدم تعهدش در ۲۰۱۴ پایان یافت. هنگامی که در ۲۰۲۰، راهبرد امنیتی جدید زلنسکی عضویت ناتو را به عنوان هدف اصلی سیاست خارجی و امنیتی تقویت کرد، خرس روسی چنگال‌هایش را تیز کرد.

برای پوتین، اوکراین روسیه است. آنان به طور تاریخی با زبان مشترک و ایمان مسیحی ارتدوکس مشترک پیوند دارند. برای تلاش برای فهم آن مرد، فیلم‌ها و رونوشت‌های سخنرانی‌هایش درباره‌ی این موضوع را مطالعه کردم. بخش افتتاحیه‌ی یکی از این جدل‌ها، از ژوئیه‌ی ۲۰۲۱ را بازتولید می‌کنم — نه برای مشروعیت‌بخشی به آنچه بسیاری آن را تبلیغ می‌دانند، بلکه برای بیش‌تری به ذهنیت او:

< هنگامی که از من درباره‌ی روابط روسی-اوکراینی پرسیدند، گفتم روس‌ها و اوکراینی‌ها یک ملت‌اند — یک کل واحد. این واژه‌ها از برخی ملاحظات کوتاه‌مدت رانده نشدند یا با بافت سیاسی کنونی برانگیخته نشدند. این همان چیزی است که بارها گفته‌ام و به آن قویاً باور دارم. بنابراین لازم می‌دانم موضع خود را با جزئیات توضیح دهم و ارزیابی‌هایم از وضعیت امروز را به اشتراک بگذارم.

< پیش از همه، می‌خواهم تأکید کنم که دیواری که در سال‌های اخیر میان روسیه و اوکراین برخاسته است، میان بخش‌هایی از آنچه اساساً همان فضای تاریخی و معنوی است، به نظر من بدبختی و فاجعه‌ی بزرگ مشترک ماست. این‌ها، پیش از همه، پیامدهای اشتباهات خودمان در دوره‌های مختلف زمان‌اند.

< اما این‌ها همچنین نتیجه‌ی تلاش‌های عامدانه‌ی آن نیروهایی‌اند که همیشه کوشیده‌اند وحدت ما را تضعیف کنند. فرمولی که

آنان به کار می‌برند از دیرباز شناخته شده است — تفرقه بینداز و حکومت کن. هیچ چیز تازه‌ای اینجا نیست. از این‌رو تلاش‌ها برای

بازی با «مسئله‌ی ملی» و کاشتن

< تفرقه میان مردم، با هدف فراگیر تقسیم و سپس به‌جان هم انداختن بخش‌های یک ملت واحد.

< برای فهم بهتر حال و نگاه به آینده، باید به تاریخ پردازیم. قطعاً پوشش همه‌ی تحولات بیش از هزار سال در این مقاله ممکن

نیست. اما بر لحظات کلیدی و محوری که مهم است به یاد داشته باشیم تمرکز خواهیم کرد، چه در روسیه و چه در اوکراین.

< روس‌ها، اوکراینی‌ها و بلاروسی‌ها همه از نوادگان روس باستان هستند، که بزرگ‌ترین دولت اروپا بود. قبایل اسلاو و دیگر

قبایل در سراسر قلمرو گسترده — از لادوگا، نووگورود و پسکوف تا کیف و چرنیگوف — با یک زبان (که اکنون به آن روسی

باستان اشاره می‌کنیم)، پیوندهای اقتصادی، حکومت شاهزادگان سلسله‌ی روریک و — پس از غسل تعمید روس — ایمان ارتدوکس

به هم بسته بودند. انتخاب معنوی سنت ولادیمیر، که هم شاهزاده‌ی نووگورود و هم دوک بزرگ کیف بود، همچنان تا حد زیادی

وابستگی امروز ما را تعیین می‌کند.

او ادامه داد، با جزییات تاریخی طولانی و دقیق، برای برجسته کردن «ماهیت پیچیده و چندبُعدی» یک تاریخ مشترک.

تاریخ‌نگاران مستقل ممکن است دقت تحلیل او را به چالش کشیده باشند، و صحت دیدگاه‌هایش را، اما برای حامیان او در باورهایش

منسجم، شفاف و قانع‌کننده است.

چند ماه پس از انتشار جدل رئیس‌جمهور پوتین، در سپتامبر ۲۰۲۱، رئیس‌جمهور زلنسکی رویکردی متضاد در پیش گرفت، در

سخنرانی‌ای در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، که در آن واکنش جامعه‌ی بین‌المللی به تجاوز روسیه در اوکراین را نقد کرد و، در

حمایت از فراخوان‌ها برای اصلاح سازمان ملل، آن را «ابرقهرمان بازنشسته» خواند.

او پیشنهاد کرد که عدم اقدام بین‌المللی «به فروپاشی کل معماری روابط بین‌الملل منجر خواهد شد. دیگر هیچ قاعده‌ای جز زور

برتر نخواهیم داشت. جهانی خواهد بود که در آن، به جای تلاش جمعی، خودخواهی غالب خواهد شد؛ جهانی با دیکتاتوری‌های بیشتر و

بیشتر، برابری کمتر، دموکراسی و آزادی کمتر.»

او از آن اعضای سازمان ملل ستایش کرد «که شرمنده نیستند که اوکراین دوست و شریکشان است. که می‌توانند چیزها را به نام‌هایشان بخوانند، اشغال را اشغال بنامند، و تجاوز را تجاوز، بی‌ترس از آنکه کسی این سالن را برای همه ببیند ترک کند.» او صدور گزارش‌شده‌ی بیش از ششصد هزار گذرنامه‌ی روسی به شهروندان اوکراینی در شرق کشور در دو سال گذشته را برجسته کرد: «آیا این شهادی بر یک جنایت بین‌المللی نیست؟ آیا اثباتی بر مصونیت و بی‌احترامی به حقوق بین‌الملل نیست؟»

به‌نظر من، به‌جای سخنرانی برای جامعه‌ی بین‌المللی، و مشت زدن به خرس روسی، بهتر بود که دستش را به‌سوی دشمنش دراز می‌کرد. می‌دانم که به‌ویژه در آمریکا، اکثریت کسانی که به‌نماینده‌ی اسرائیل استدلال می‌کنند معمولاً ما را با اوکراین مقایسه می‌کنند، اما من چیزها را کمی متفاوت می‌بینم.

تنها شباهت میان ما این است که کشورهایی کوچک زیر تهدید همسایگان سخت یا، در مورد ما، تروریست‌های وابسته هستیم. در آن شرایط، باید به خودتان تکیه کنید. واقعیت این است که هیچ‌کس برای کمک نخواهد آمد. هیچ‌کس برای شما نخواهد جنگید. در مورد اوکراین، حتی یک سرباز ناتو برای نجات یک نوزاد اوکراینی قربانی نخواهد شد. در واقع، حتی شک دارم که اعضای ناتو برای یکدیگر بجنگند.

برخی ملت‌ها سلاح خواهند فرستاد، برخی نه. برخی تحریم اعمال خواهند کرد، برخی نه. برخی از شما دیپلماتیک حمایت خواهند کرد، برخی نه. برخی خواهند گفت حمایت از شما بسیار گران است، برخی به‌سادگی اهمیت نخواهند داد. این صرفاً خلاصه‌ای تیره از جهان مدرن ما نیست؛ در اسرائیل، ما هنوز رویدادهای ۱۹۷۳ را به‌یاد می‌آوریم.

هنری کیسینجر، یهودی‌ای سرافراز، حامی بزرگی برای اسرائیل بود، اما در طول جنگ یوم کیپور، پل هوایی تدارکات به ارتش اسرائیل را که رئیس‌جمهور نیکسون دستور داده بود، به‌تعلیق انداخت، با واژه‌های لرزاننده: «بگذارید خونریزی کنند.» او تهدید کرد که اجازه می‌دهد سازمان ملل بر ما تحریم اعمال کند، و متعاقباً به رئیس‌جمهور فورد توصیه کرد که با تهدید به توقف عرضه‌ی سلاح‌های آمریکایی بر اسرائیل فشار آورد.

هنگامی که چنین آسیب‌پذیر هستی، باید دوستان را ارج بنهی و دشمنان را غریزی بفهمی. به‌جای ایراد سخنرانی‌های احساسی روی صحنه‌ی جهانی، با دشمن حرف بزن. برو مذاکره کن. آنچه باید انجام شود را انجام بده.

به عنوان رئیس موساد، منفعت شخصی در فهم فرهنگ‌های مختلف داشتم، چون به عنوان مامور پیوسته در آن‌ها آمیخته می‌شدم. می‌دانستم بقای من به پوشیدن لباس درست هنگام ورود به اتاقی متفاوت بستگی دارد. تعداد کمی از سیاستمداران فاقد درک غریزی از آنچه در سوی دیگر می‌گذرد هستند.

تونی بلر، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، در این کار نابغه است. بیل کلینتون هم. رونالد ریگان وارد اتاق‌های روسی می‌شد گویی داماد لنین است. ارزش‌های آمریکایی عزیزش را نزدیک قلبش حمل می‌کرد اما آن‌ها را به شکل عمومی به کار نمی‌برد. او استادانه بود، از «ما» و «تو» حرف می‌زد، نه «تو» و «من».

مناخم بگین، از سنگ‌دل‌ترین شخصیت‌ها، در رویکردش به انور سادات درباره‌ی یک پیمان صلح ظریف و فروتن بود. هیچ حس برتری یا استحقاقی وجود نداشت. شما تاریخ، داستان‌ها، ارزش‌ها، دارایی‌ها و اصول بنیادین خود را بر طرف مقابل تحمیل نمی‌کنید. بپذیرید این مال آن‌هاست، این مال ماست. چگونه ارتباط برقرار کنیم؟

هنگامی که این اتفاق می‌افتد، چیزهای شگفت‌آوری می‌توانند به دست آیند. به‌ویژه اکنون، که این را در حالی می‌نویسم که جنگ شعله‌ور است، اشک‌هایی را که بر گونه‌هایم جاری بود به یاد می‌آورم، هنگامی که در چمن جنوبی کاخ سفید نشسته بودم و اعلامیه‌ی پیمان ابراهیم در ۱۵ سپتامبر ۲۰۲۰ امضا می‌شد. به‌رغم رویدادهای متعاقب، لحظه‌ای از پاکی، امید و غرور آرام بود که رویکردی محتاطانه و زیرراداری تا مرز تاریخ شکوفا شده بود.

هنوز محقق نشده، اما در تحریم رسمی یک چشم‌انداز مشترک از صلح و رفاه، مبتنی بر گفتگوی بین‌ادیانی و بین‌فرهنگی، ایالات متحده، اسرائیل، امارات متحده عربی، بحرین، سودان و مراکش حداقل احتمال عصری نو را می‌گشودند. پیمان‌های صلح جداگانه‌ی همزمان که با امارات و بحرین امضا شد، نخستین پیمان‌های اسرائیل با یک ملت عرب در بیست‌وشش سال بودند.

اعلامیه، که به‌طور نمادین به نام شخصیتی پدرسالار در اسلام، مسیحیت و یهودیت نام‌گذاری شد، یکی از میراث‌های بزرگ دولت رئیس‌جمهور ترامپ است. میانجی‌گری جارد کوشنر، آوی برکویتز، جیسون گرینبلات و مایک پمپئو سرسختانه و برانگیخته از حس عمیق فرصت بود.

بی‌بی یکی از امضاکنندگان اعلامیه بود، همراه با رئیس‌جمهور ترامپ، وزیر خارجه‌ی بحرین عبداللطیف بن راشد الزیانی و وزیر خارجه‌ی امارات عبدالله بن زاید آل نهیان. همان‌طور که مراسم اجرا می‌شد، روح دو مرد دیگر را حس کردم: شیخ محمد بن زاید آل نهیان، رئیس امارات و حاکم ابوظبی، و حمد بن عیسی آل خلیفه، پادشاه بحرین.

رهبری و برادری آنان عمیق بود. از تصمیمشان به کار مشترک فروتن شدم، و از حمایت ظریف مقامات ارشدشان در طول آنچه تقریباً یک سال کار مقدماتی ظریف اما مصمم بود سپاسگزار بودم. برای کشور من مهم بود، اما همچنین حس می‌کردم که درگیر شدن فعال موساد، هرچند پنهانی، کار درستی است. این ثابت کرد که سازمان من آماده است برای صلح بجنگد.

در نهایت فرعی است که، علاوه بر قدردانی جهانی، نقش من توسط دولت اسرائیل به رسمیت شناخته شده است. می‌دانم چه کردم. می‌دانم متحدان منطقه‌ای ما درباره‌ی کارمان در آن زمان چه فکر می‌کنند. می‌دانم بی‌بی می‌داند چه کردم.

فقط باید انجام می‌شد. من خوش‌بین می‌مانم که خاورمیانه رهبران بیشتری با دیدگاه و شجاعت لازم دارد. من واقعاً به این اصل باور دارم که موساد باید روابط پنهانی بسازد، و آن‌ها را تا مرحله‌ی گنجاندن در پیمان‌ها و توافق‌های صلح رسمی پرورش دهد. نوعی از شتاب که به تفاهم‌های متعاقب با سودان و مراکش انجامید، که پادشاه محمد ششم به‌ویژه متعهد و حامی بود، می‌تواند با میانجی‌گری دقیق و بالغ حفظ شود.

البته، من واقع‌گرایم. منافع ملی در قلب هر اتحادی است. خوب است که پهنه‌های بزرگی از زمینه‌ی مشترک را بیابیم، اما رک بگویم، اگر حوزه‌هایی باشند که در آن‌ها منافع فردی اولویت داده می‌شود، کی اهمیت می‌دهد؟ من دستور کار خودم را دارم؛ تو مال خودت را. این راه چیزهاست.

آمریکا به ما نگاه نمی‌کند و به هر قیمتی در پی تایید نیست. آنان، همچون همه‌ی ملت‌ها، در پی گرفتن آنچه از روابط بین‌المللی‌شان می‌خواهند هستند. برای تقویت این نکته، بارها به وزیرانم، به‌عنوان رئیس موساد، گفتم که نمی‌توانیم در موضع‌مان درباره‌ی هر موضوع خاصی خجالتی باشیم.

معاملات باید به‌شکلی سنجیده و پیچیده در پی منافع دوجانبه انجام شوند، اما وارد بحث‌ها نشوید و اولویت را بر آنچه شریک بالقوه نیاز دارد بگذارید؛ در عوض بر آنچه سیاست ما می‌طلبد تمرکز کنید. من با احترام این امتیاز را در ازای آن فرصت درخواست خواهم کرد. این دیپلماسی است.

در زمان بحران، جهان به رهبرانی با جسارت، استقامت و دوراندیشی رئیس‌جمهور آمریکا وودرو ویلسون نیاز دارد، که در پایان

جنگ جهانی اول چهارده اصل خود را به‌عنوان راهنمای بالقوه برای بازسازی جهان پس از جنگ رونمایی کرد.

این شامل برچیدن امپراتوری‌های اروپایی، خلق دولت‌های نو، دیپلماسی باز بدون پیمان‌های پنهانی، کاهش تسلیحات، تجارت

آزاد و، به‌شکلی حیاتی، پذیرش جامعه‌ی ملل، با ارایه‌ی «تضمین‌های متقابل استقلال سیاسی و تمامیت ارضی برای ملت‌های بزرگ و کوچک به یکسان» بود.

متأسفانه، ویلسون پیامبری بی‌حرمت در کشور خودش بود. او سکنه کرد، و در فضایی که سازش به‌عنوان ضعف دیده می‌شد، سنا

پیمان ورسای و محوریت جامعه‌ی ملل را رد کرد، که با وجود برخی موفقیت‌ها در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۳۰، نتوانست از ظهور نازیسم و جنگ جهانی دوم جلوگیری کند.

کیسینجر مستقیماً از آن شکست دولتمردی متأثر شد. او یازده عضو خانواده‌ی نزدیکش و دوستان بی‌شمار را در هولوکاست از

دست داد. جهان‌بینی او توسط تجربه‌های سازنده پیش از فرارش به آمریکا در ۱۹۳۸ با والدینش، و توسط وحشتی که به‌عنوان سرباز آمریکایی در آزادسازی اردوگاه‌های کار اجباری شاهد بود، شکل گرفت.

من به‌ویژه مرگ او را در ۲۹ نوامبر ۲۰۲۳، در سن صد سالگی، سوگووار شدم، چون ما به‌شدت نیاز داریم معادل مدرن او را بیابیم.

من چندین بار با او، به‌شکل عمومی و خصوصی، دیدار کردم. او دیپلماتی باهوش و بسیار توانا بود، عمل‌گرایی با توانایی بسیار آموزش‌دیده‌ی مذاکره‌کننده در ارزیابی شخصیت و کشف راه‌های بالقوه‌ی توافق.

من از فقدان کنونی ظرفیت مذاکره‌ناامیدم، چون باور دارم دیپلماسی عالی، چیزی که سال‌های بسیاری به‌عنوان مشاور امنیت ملی

و رئیس موساد تمرین کردم، نه تنها برای دولت اسرائیل، بلکه برای تمام جهان ضروری است.

هرچند هنوز آمریکا را تنها ابرقدرت واقعی می‌دانم، روسیه توسط چین، ایران، هند، پاکستان، برزیل، اندونزی و شاید مالزی

حمایت می‌شود. این را با سه عضو اروپایی پنج به‌علاوه یک مقایسه کنید: فرانسه، آلمان و بریتانیا. دو ملت نخست درجه‌ی نفوذ پایینی دارند، حتی در اروپا. به‌رغم ادعاهای پایدار امپراتوری، بریتانیا تأثیر جهانی حداقلی دارد.

چین نیرویی صعودی است، بازیگری نو، بازیگر بسیار جدی. جهان نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد اما همچنین باید سیاستی منسجم

نسبت به آن تعیین کند. چه کسی می‌تواند رویکرد جهانی قطعی به پکن را به من بگوید؟ می‌ترسم مدت طولانی منتظر پاسخ بمانم. آن

فقدان شفافیت، نشانه‌ای از بیماری رهبری مدرن است. برخی ملت‌ها هنوز سیاستی در این حوزه شکل نداده‌اند. در دیگران، نداشتن سیاست، سیاستشان است، چون به تو می‌گویند کسی برای مذاکره نیست. با کمال احترام، این نکته نیست. راهی پیدا کن.

رهبر قوی‌تر و عاقل‌تر قدرت سازش را می‌فهمد. در محدوده‌ی عقل عمل‌گرا باش، اما نمی‌تواند فقط راه تو یا راه من باشد. زندگی سیاه و سفید نیست؛ جوهرش در مناطق خاکستری نهفته است که بزرگ‌ترین امید برای بشریت و ظرفیت تضمین امنیت و آینده‌ی میهن تو را در خود دارند.



نظم نوین جهانی

نظم نوین جهانی من آگاهانه می‌کوشم جدایی حرفه‌ای از افراد و مکان‌هایی که در کارم با آن‌ها برخورد می‌کنم پرورش دهم. می‌توانم برجستگی فردی را بدون مرعوب شدن احترام کنم، و تاریخ و شکوه محیط را بدون حواس‌پرتی تحسین کنم. با این حال، برخی روزها از بیشترشان به یادماندنی‌ترند.

هرگز نخستین دیدارم از کرملین و معرفی‌ام به ولادیمیر پوتین را فراموش نخواهم کرد. من بی‌بی نتانیا‌هو را به‌عنوان مشاور امنیت ملی تازه‌منصوبش همراهی می‌کردم، و نخست‌وزیرم مصمم بود مرا به‌شکل مناسبی معرفی کند. «آقای رئیس‌جمهور،» با لحنی آهنگین گفت. «این مشاور امنیت ملی جدید من، آقای یوسی کوهن است، که معاون مدیر موساد بود.»

او در آستانه‌ی شروع شرح پیشینه‌ی من بود که لبخندی شیطنت‌آمیز را دیدم که گوشه‌ی دهان میزبانمان را چین انداخت. نگاهمان به هم قفل شد و درکی ناگفته را به اشتراک گذاشتیم که، به شیوه‌های متفاوتمان، محصول جهانی از رازهای ناگشوده، چشم‌انداز تزلزل‌ناپذیر و حيله‌ی بی‌شرم بودیم. هر یک از ما راهمان را در هزارتوی وضعیت انسانی می‌شناختیم.

«آقای نخست‌وزیر،» گفتم، با جسارت وقفه‌ای در او انداختم. «نیازی به معرفی من نیست. او همه‌چیز درباره‌ی من می‌داند.» خنده‌ی غریزی پوتین همه را آسوده کرد، و لحن رابطه‌ی کاری ما را تعیین کرد. از آن زمان، به‌خاطر اعتبار مشترکمان در جامعه‌ی اطلاعاتی، او مرا کولگا، همکارش، یا Коллега، با خط سیریلیک، خطاب می‌کند.

از آنجا که دستگاه امنیتی و مکانیک دولت به‌شدت در هم تنیده‌اند، تعجب‌آور نیست که کسی با تبار او به موقعیتی از چنین قدرت رسیده باشد. بر اساس زندگی‌نامه‌ی رسمی‌اش، او پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکده‌ی حقوق دانشگاه دولتی لنینگراد به کاک‌ب پیوست.

هرچند برخی جزییات فعالیت‌هایش در اوج جنگ سرد نامشخص است، او شانزده سال تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در

۱۹۹۱، به‌شکلی فزاینده ارشد، عمدتاً در ضداطلاعات، به سازمان خدمت کرد.

او تا ۱۹۹۹ به‌عنوان رئیس اف‌اس‌بی، آژانس امنیتی اصلی روسیه، که سازمان جانشین کاگب اتحاد جماهیر شوروی بود، خدمت

کرد، و از آن زمان یا نخست‌وزیر یا رئیس‌جمهور روسیه بوده است. همان‌گونه که نفوذ نظامی بر دولت ما چیزهای بسیاری درباره‌ی ماهیت اسرائیل می‌گوید، پیشینه‌ی اطلاعاتی پوتین چیزهای بسیاری درباره‌ی ماهیت روسیه و جهان‌بینی او آشکار می‌کند.

چند سال بعد، هنگامی که ریاست موساد را به دست گرفتم، نخست‌وزیر از من خواست دیدار خصوصی‌ای با رئیس‌جمهور پوتین،

و یک مترجم، بدون همراهی معمول مقامات درخواست کنم. وقتی پرسیدم چرا خودش نمی‌رود، تا به دیدار اعتبار دفترش را بدهد،

پاسخ داد: «آنها به من گوش نمی‌دهند.» رئیس‌جمهور پیامی فرستاد که «البته» باید بیایم. «تو کولگا هستی. رئیس اف‌اس‌بی. رئیس

موساد. خوب.» این تمرینی سودمند برای دو طرف از آب درآمد.

ما چند جلسه خصوصی داشتیم. آن جلسات با رئیس‌جمهور پوتین درس مهمی در تفکر یک رهبر فراهم کرد. من آنچه پوتین

کرده را تایید نمی‌کنم. من پیگیری او برای جنگی ملی‌گرایانه و ویرانگر در اوکراین را نمی‌پذیرم. من موضع او را دفاع نمی‌کنم، اما

می‌توانم توضیحش دهم. این ماموریتی دشوار است، به‌ویژه در آمریکا، جایی که او به‌صورت سیاه و سفید، به‌عنوان آدم بد، درک

می‌شود. بسیار پیچیده‌تر از این است.

همچون مردم یهود، روس‌ها به تاریخ زنجیر شده‌اند. در قرن سیزدهم مغول‌ها به آنها تهاجم کردند، کشور پیوسته در لبه‌ی جنگ

زندگی می‌کرد، و ارتش‌های عظیم در مرزها مستقر می‌کرد. با این حال، ارتش کریمه و عثمانی در ۱۵۷۱ مسکو را سوزاندند و غارت

کردند. خودکامگی، که اغلب وحشیانه تحمیل می‌شد، در طول صدها سال بخشی از آگاهی و تجربه‌ی ملی شد.

خواه بپسندیم خواه نه، باید درک بیشتری از انگیزه‌های او داشته باشیم. هنگامی که پوتین به جنگ می‌رود، لزوماً به‌خاطر

امپریالیست بودن نیست. به‌نظر من او یک شطرنج‌باز است، استاد بزرگی با توانایی ذاتی در بهره‌برداری از ضعف غرب. او با دقت تماشا

می‌کند و چند حرکت جلوتر فکر می‌کند.

در فوریه و مارس ۲۰۱۴، روسیه به شبه‌جزیره‌ی کریمه، بخشی از اوکراین، تهاجم کرد و سپس آن را پس از یک همه‌پرسی مورد

مناقشه ضمیمه کرد. غرب چه کرد؟

هیچ چیز، جز اعتراض به مشروعیت آن. غرب به همین ترتیب راضی بود اجازه دهد جنگ دونباس، که از آوریل ۲۰۱۴ توسط جدایی طلبان طرفدار روسیه به راه افتاد، به بی حاصلی مرگبار راکد شود. به شکلی حیاتی، هیچ واکنش هماهنگی وجود نداشت هنگامی که عکس های هوایی کاروان های عظیمی را در حال حرکت به سوی مرز در ۲۰۲۱ ثبت کردند.

پوتین در امتناعش از اجازه دادن به اوکراین برای پیوستن به ناتو، و به طور تلویحی داشتن ارتش به احتمال قوی بزرگ ترین و قوی ترین ارتش جهان، از سی و دو ملت، در آستانه ی روسیه، تقدم تاریخی می دید. او محاسبه کرد که شکمی برای فداکاری وجود ندارد. او می داند که هیچ کس به دنبالش نمی آید، چون پیامدهای مداخله هراس آور است.

آیا این جنگ ماست یا نه؟ من اینجا بدینانه حرف می زنم، اما بیش از مصادره ی چند قایق تفریحی، جت خصوصی و آپارتمان لوکس لازم است تا به عنوان بازدارنده در برابر توسعه طلبی عمل کند. من کشش احساسی برای مسلح کردن اوکراینی ها را می فهمم، اما دیدگاه راهبردی من این است که راه حل نیست.

چرا؟ پوتین به سادگی به تسلیحات بیشتری دسترسی دارد. او نمی تواند همه را خودش تولید کند، اما کمک دارد، از چین، ایران. «حالا چه می شود؟» — برای تکرار پرسشی که از یکی از اعضای ارشد دولت آمریکا، بر سر شامی با شخصیتی به همان اندازه بانفوذ از امارات، در واشینگتن دی سی، در مراحل آغازین درگیری پرسیدم.

پاسخش با من مانده است: «در یک سال یا همین حدود، دوباره همان پرسش را از من خواهی پرسید. هزاران نفر مرده اند، و وضعیت همان خواهد ماند.» این درگیری اکنون سومین زمستانش را می گذراند؛ بدینی نهفته در آن جمله به طرز غم انگیزی پیش بینانه به نظر می رسد. ما در جهانی از تناقضات تلخ زندگی می کنیم.

هیچ توهمی نداشته باش. بشار اسد هیولاست. او سزاوار نفرین ابدی است برای جنایت کشتن مردم سوری خودش با سلاح های شیمیایی. او که از یک سو توسط روسیه و از سوی دیگر توسط سپاه پاسداران ایران حمایت می شد، به عنوان بازمانده ی بزرگ خاورمیانه دیده می شد تا آنکه رژیمش در دسامبر ۲۰۲۴ سقوط کرد.

او به مسکو گریخت، هنگامی که جنگجویان به رهبری ابومحمد الجولانی پنج دهه دیکتاتوری را در کمتر از یک هفته کنار زدند. برای ایران، سقوط اسد نشانه ی از دست دادن پل زمینی اش به شرق مدیترانه بود. این ضربه ی عظیم دیگری به پروکسی هایش بود، به ویژه حزب الله، که در طول درگیری اش با اسرائیل به لبه ی نابودی رانده شد.

ما در پیامدهای فوری تغییر رژیم قاطعانه و ویران‌کننده عمل کردیم، و انبارهای مهمات، تاسیسات سلاح‌های شیمیایی، توانمندی‌های دریایی و سامانه‌های پدافند هوایی سوریه را نابود کردیم، علاوه بر ورود...

...یک منطقه‌ی حایل تحت گشت سازمان ملل که نیروهای اسرائیلی و سوری را در بلندی‌های جولان جدا می‌کرد. این احتیاطی عاقلانه بود، چون چنین انتقال قدرت مهمی، در جایی به‌همان‌اندازه پرآشوب چون خاورمیانه، احتمالاً آشفته می‌شد. هیچ‌کس نمی‌توانست با اطمینان پیش‌بینی کند که الجولانی، نام جنگی‌ای که احمد حسین الشرع برگزیده بود، به‌عنوان رئیس‌جمهور موقت چگونه عمل خواهد کرد. او پس از تصدی قدرت واژه‌های درستی به کار می‌برد، اما دولت اسرائیل هیچ رئیس‌کی نمی‌کرد. سوریه از نظر نظامی خنثی شد. منطقاً، ترک‌ها از نظر راهبردی از رویدادها سود بردند. آنان دوست اسرائیل نیستند، اما من، به‌نوبه‌ی خودم، نگران نیستم که از منظر ما نفوذی به‌ویژه شوم باشند، چون اولویتشان کارزارشان علیه کردها باقی می‌ماند.

پیش از سقوط رژیم اسد، بحث‌هایی درباره‌ی مزایای مداخله وجود داشت. سرانجام، به‌خاطر عدم قطعیت‌های وضعیت، توافق جماعی بود که تغییر رژیم می‌توانست زیان‌آور باشد.

چنین واقع‌گرایی سیاسی‌ای از قاتلان جمعی محافظت می‌کند. آمریکایی‌ها به همین ترتیب در ۲۰۱۲ از لبه‌ی پرتگاه عقب کشیدند، به‌رغم خشم رئیس‌جمهور اوباما، که به‌طرز تأثیرگذاری از «مردان، زنان، کودکان که در ردیف دراز کشیده‌اند، با گاز سمی کشته شده‌اند» و از «پدری که کودکان مرده‌اش را در آغوش گرفته و التماس می‌کند بلند شوند و راه بروند» سخن گفت. او از کنگره اجازه خواست تا، با دعوت مناسب غرب، ضربه‌ای جراحی به رژیم اسد را تأیید کند. هرگز دریافت نشد.

روس‌ها به‌خلاف وارد شدند و اهداف راهبردی خودشان را دنبال کردند، با گرفتن اجازه‌نامه‌های پنجاه‌ساله برای دو بندر مهم، لاذقیه و طرطوس — جایی که تنها پایگاه مدیترانه‌ای ناوگان دریای سیاه روسیه، در لبه‌ی شمالی‌اش، قرار دارد. چنین دسترسی‌ای از نظر لجستیکی بی‌بها است؛ وقتی از او خواستم درباره‌ی انگیزه‌هایش بیشتر توضیح دهد، پوتین بر فرصت‌های تجاری در بخش‌های نفت، گاز و معدن سوریه تأکید کرد. شرکت‌های روسی هم قراردادهایی برای ساخت کارخانه‌های آرد و ایستگاه‌های پمپاژ آب گرفتند.

تجارت هوشمندانه‌ای به‌نظر می‌رسید، بدون هیچ حس تعهد احساسی یا ایدئولوژیک به اسد. هنگامی که با او احتمال تغییر رژیم را مطرح کردم، پوتین صرفاً پاسخ داد: «آیا جانشینی داری؟» آن زمان، چشم‌انداز قیام مردمی دور به‌نظر می‌رسید. تغییر ناگهانی پویایی‌ها روس‌ها را تضعیف کرد و آنان را در حال تقلا برای محافظت از هرچه بیشتر دارایی‌ها رها کرد.

نقش حزب الله در سوریه مطالعه‌ی موردی روشنگری است. عملیات نظامی‌اش در آنجا، که با دستور کار ایرانی دیکته می‌شد، از ۲۰۱۲ در سراسر جهان عرب محکوم شده بود. سال بعد، روحانی بانفوذ یوسف القرضاوی، رئیس بنیان‌گذار اتحادیه‌ی بین‌المللی علمای مسلمان، حزب الله را «حزب شیطان» خواند. موضع او حمایت قابل توجهی از مفتی بزرگ عربستان سعودی، عبدالعزیز آل‌الشیخ، دریافت کرد.

مسئله‌ی سوریه از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۸۰، هنگامی که روس‌ها (شوروی‌ها) فعال بودند، چرکین شده بود. سوریه قدرت هوایی راهبردی‌اش را ساخت و توانمندی‌های موشکی دوربرد را توسعه داد، به‌برجسته‌ترین شکل از طریق برنامه‌های اسکاد بی، سی و دی، که به دهه‌ی ۱۹۶۰ برمی‌گردند. این‌ها تهدیدی اولیه برای اسرائیل بودند چون کلاهک‌هایشان می‌توانست عوامل شیمیایی یا بیولوژیک را در خود جای دهد. ما از تولیدشان و نگهداری‌شان توسط ارتش سوریه آگاه بودیم.

ایران و سوریه تفاوت‌های بنیادین دارند، در اینکه اولی تیوکراتیک و دومی سکولار است، با اکثریت‌های شیعه و سنی به‌ترتیب، اما بیش از چهار دهه متحد بوده‌اند. یک پیمان دفاعی متقابل در ۲۰۰۶ امضا و سال بعد تقویت شد. نوعی از همکاری سه‌جانبه شامل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی قدسش، تحت فرماندهی قاسم سلیمانی، که در ۲۰۲۰ در حمله‌ی پهبادی آمریکا در عراق کشته شد، رئیس‌کی آشکار بود.

ما می‌دانیم که، با کمک سپاه، سوری‌ها به شیوه‌های گوناگون علیه اسرائیل توطیه کردند. تشدید را می‌توان به مرکز مطالعات و تحقیقات علمی سوریه ردیابی کرد، که با نام فرانسوی‌اش، مرکز مطالعات و تحقیقات علمی یا سِرس، بهتر شناخته می‌شود. هرچند در ۱۹۷۱ تشکیل شد، تهدیدی معاصر را نمایندگی می‌کرد که باید خنثی می‌شد.

به‌رغم انکارها، این سازمان دولتی، که مسئولیتی اسمی برای هماهنگی و نهادینه کردن پیشرفت‌های علمی در بخش غیرنظامی و نظارت بر توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی داشت، مدتی طولانی بود که بُعدی نظامی یافته بود. گزارش‌ها درباره‌ی کارخانه‌های تولید سارین، وی‌ایکس و گاز خردل در پنج شهر شروع به گردش کرد، که همه ظاهراً خروجی‌های غیرنظامی بودند.

وزارت خزانهداری ایالات متحده پس از حمله‌ی شیمیایی خان شیخون در ۲۰۱۷، که در آن حدود ۱۰۰ نفر جان باختند وقتی حمله‌ی هوایی نیروهای دولتی با مسمومیت جمعی از گاز سمی همراه شد، گفته می‌شود شامل سارین بود، تحریم‌هایی را بر ۲۷۱ کارمند سِرس اعمال کرد. هر توانمندی راهبردی، از موشک تا تخصص رمزنگاری، می‌توانست به در آن نسبت داده شود.

آمریکایی‌ها آشکارا از پیوندهای ما با رئیس‌جمهور پوتین آگاهند، که نخستین رهبر کرملین بود که در ۲۰۰۵ از اسرائیل دیدن کرد، هنگامی که آریل شارون را ملاقات کرد. او همچنین در ۲۰۱۲ در اورشلیم با رئیس‌جمهور شیمون پرز و نخست‌وزیر نتانیاهو دیدار کرد، و در ۲۰۲۰ سفری یک‌روزه به اورشلیم داشت، برای بزرگداشت هفتادوپنجمین سالگرد آزادسازی اردوگاه مرگ آشویتس. هنگامی که، مدتی کوتاه پس از معرفی‌ام به او، وارد کاخ سفید شدم، سوزان رایس، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور اوباما، با لحنی تند گفت: «دوستان روسی‌ات چطورند، یوسی؟»

«آنها دوستان من نیستند»، پاسخ دادم. «با آنها کار می‌کنم تا دفاع اسرائیل را بهبود بخشم.» این حقیقت پرهنه بود. اسرائیل ممکن است در آمریکا و اروپا به خاطر ناکامی در تامین سلاح برای اوکراین مورد انتقاد قرار گیرد، اما نیاز به حفظ روابط خوب با روسیه حیاتی است. این جنگ ما نیست که وارد شویم.

از من انتظار می‌رود چه بکنم؟ پوتین را در نوعی دیوانگی اخلاقی نقد کنم، یا با حسن نیت با او مذاکره کنم؟ من هربار دومی را انتخاب کردم، چون به حمایت عملی او از طرح‌هایمان برای فعالیت در سوریه نیاز داشتیم، به‌ویژه در تلاش برای خنثی‌سازی مسیر تسلیحاتی که از ایران، از طریق عراق و سوریه و به لبنان کشیده می‌شد.

به کرملین رفتم تا به تفصیل توضیح دهم چگونه و چرا باید به آن مسیر ضربه بزنیم، به‌خاطر سلاح‌هایی که راهشان را به سپاه پاسداران ایران، در درون سوریه، و به حزب‌الله در لبنان می‌یافتند. پوتین منطقم را دنبال کرد، پیشنهاد کرد که معاونان رئیس‌ستاد هر دو طرف هربار که قصد حمله داشتیم خط قرمزی باز کنند، و برکتش را داد.

آن اجازه، برای ضربه به منافع شرکایش در عراق و همچنین سوریه، حیاتی بود، چون روس‌ها سامانه‌های پدافند هوایی اس-۳۰۰ و اس-۴۰۰ را به کار می‌برند که می‌توانند به هواپیماهایی که تا سی کیلومتر، یا ۹۸'۰۰۰ پا، ارتفاع پرواز می‌کنند ضربه بزنند. ما نمی‌توانیم اف-۳۵های زیبایی را که آمریکایی‌ها به ما می‌دهند به خطر بیندازیم، پس نمی‌توانیم درباره‌ی بهترین منافعمان خجالتی باشیم.

روس‌ها مذاکره‌کنندگان سرسختی هستند، چنان‌که کشف کردم، به‌عنوان رهبر هیئت اسرائیلی، در برخورد با سرگئی لاوروف، که بیست سال وزیر امور خارجه بوده، و تیمش در جریان ترتیبات هسته‌ای برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، که ما برای از پا انداختنش بسیار تلاش کردیم. با این حال، وقتی درجه‌ای از اعتماد برقرار شود، جایی برای حرکت هوشمندانه و سودمند نیز هست.

من فرستاده‌ی ویژه‌ی نخست‌وزیرمان به کرملین در طیفی از موضوعات مختلف بودم، و رئیس‌جمهور پوتین را شنونده‌ای عالی، مذاکره‌کننده‌ای تیزبین و اندیشمندی بی‌نهایت چالاک یافتم. مهم نیست وضعیت چقدر پیچیده باشد، او مکرراً حضور ذهن و گستره‌ی فهم را داشت که چیزها را از هر زاویه‌ی قابل‌تصوری ببیند، و راه‌حلی با سادگیِ نفس‌گیر و تقریباً گستاخانه‌ارایه کند. او مجموعه‌ای از نکات گویا را مطرح کرد و مجموعه‌ای از حرکات مکمل را برای پرورش اهداف مکمل انجام داد که هرگز فراموش نکرده‌ام.

من هنوز ایمان دارم که عربستان سعودی به‌عنوان تاثیرگذارترین شریک اسرائیل در خاورمیانه ظاهر خواهد شد. روابطش با روسیه به وضعیت اصلی‌اش به‌عنوان پادشاهی حجاز و سلطنت نجد بازمی‌گردد. در ۱۹۲۶، شش سال پیش از رسمی‌شدن دولت سعودی، اتحاد جماهیر شوروی نخستین ملتی بود که روابط دیپلماتیک با آن برقرار کرد، تا حدی برای مقابله با نفوذ بریتانیا.

به‌لحاظ مدرن، روابط میان دو ملتی که با هم حدود یک‌چهارم تولید نفت خام جهان را تشکیل می‌دهند، تحت ولیعهد و نخست‌وزیر عربستان، محمد بن سلمان، تقویت شده است. آنان متعهد شده‌اند از نفوذشان برای حداکثر سود متقابل استفاده کنند، در همکاری نزدیک در تصمیمات صادرات نفت به‌عنوان رهبران گروه اوپک‌پلاس.

انتظار می‌رفت در ۱ ژانویه ۲۰۲۴، به‌دنبال دعوتی که روس‌ها رانده بودند، عضو کامل گروه بین‌دولتی بریکس شوند، اما، در نمونه‌ای دیگر از استقلال اندیشه‌ای که ام‌بی‌اس را تعریف می‌کند، آنان تنها به‌عنوان عضو مدعو مشارکت می‌کنند و زمان بیشتری برای ارزیابی پیامدهای عضویت کامل درخواست کرده‌اند.

بریکس، ترکیبی از اقتصادهای به‌سرعت‌رشدکننده، که گسترش یافته تا برزیل، روسیه، هند، چین، آفریقای جنوبی، مصر، ایران و امارات را در بر گیرد، نشانه‌ای دیگر از تغییر تاکید جهانی است. به‌لحاظ مالی و ارضی، ملت‌های بریکس دسترسی عظیمی دارند. یک‌سوم تولید ناخالص داخلی جهانی و جمعیت ترکیبی بیش از ۳/۳ میلیارد نفر دارند. به‌عنوان رقیبی ژئوپلیتیک و آشکار برای گروه ۷، آنان چالشی برای نظم غربی‌اند.

جهان دیگر روی محور آمریکا/روسیه نمی‌چرخد، هرچند هر ابرقدرت نفوذ عظیمی اعمال می‌کند. شکافی خالص، تغییری قابل‌تعریف و قاطع در نفوذ و اختیار، وجود ندارد، اما نظم نوین جهانی در حال شکل‌گیری است. بیشتر آمیزه‌ای از ملت‌هاست، هر یک دنبال منافع خود، گاه درون ائتلاف‌های منطقه‌ای سست.

کشورهای خلیج فارس از نظر تیوریک از زمان تاسیس شورای همکاری خلیج فارس در ریاض در مه ۱۹۸۱ متحد بوده‌اند. بحرین، کویت، عمان، قطر، عربستان سعودی و امارات با توجه به نزدیکی جغرافیایی‌شان و نظام‌های سیاسی مشابه مبتنی بر باورهای اسلامی، چیزهای زیادی مشترک دارند، اما محدودیت‌هایی برای برادری‌شان وجود دارد.

برخی کشورها، مانند کویت، قطر و مراکش، از عادی‌سازی روابط با دمشق امتناع کردند. با این حال دیگران از رهبری عربستان سعودی در به رسمیت شناختن مشروعیت دولت اسد با گشودن پیوندهای رسمی‌ای که وعده‌ی نهایی حمایت اقتصادی را داشتند پیروی کردند. این با ضرورت فرهنگی‌ای که ملت‌های عرب بهترین جایگاه برای حل مسئله‌ی عربی را دارند در هم آمیخت.

به معنای گسترده‌تر، ام‌بی‌اس اتحاد راهبردی عربستان با ایالات متحده را با منافع کوتاه‌مدت‌تر رابطه با چینی‌ها متعادل می‌کند، که در بازگرداندن روابط دیپلماتیک‌شان با ایران در بهار ۲۰۲۳ به عنوان میانجی عمل کردند. «توافق راهبردی جامع» با رئیس‌جمهور شی جینپینگ در دسامبر همان سال به شکل‌گیری شراکت‌هایی در حوزه‌هایی چون هوش مصنوعی، شهرهای هوشمند و انرژی تجدیدپذیر انجامیده است.

طرح چین برای هم‌پیوندی منطقه‌ای، ابتکار کمربند و جاده، شامل سرمایه‌گذاری در بیش از ۱۵۰ کشور و سازمان بین‌المللی است. نقطه‌ی قانونی سیاست خارجی شی، شش کریدور توسعه‌ی شهری را در بر می‌گیرد، با پیوندهای جاده‌ای و ریلی متصل به یک زیرساخت دیجیتال. به اصطلاح جاده‌ی ابریشم دریایی قرن بیست‌ویکم شامل پروژه‌های توسعه‌ی بندر در مسیرهای دریایی هند-پاسیفیک از جنوب شرق آسیا به جنوب آسیا، خاورمیانه و آفریقا است.

این مکمل چشم‌انداز ۲۰۳۰ عربستان است، تلاش راهبردی ام‌بی‌اس برای متنوع‌سازی اقتصاد پادشاهی در کوشش برای کاهش اتکایش به نفت. این شامل پنج پروژه‌ی به اصطلاح گیگا، از جمله نیوم، شهر شناختی ۵۰۰ میلیارد دلاری جدید، است و وعده می‌دهد که تغییری اجتماعی و اقتصادی دوربرد را برانگیزد.

آمریکایی‌ها، در همین حال، کوشیده‌اند بر حسن نیتی که یادداشت تفاهم امضا شده در سپتامبر ۲۰۲۳ ایجاد کرده بنا کنند، که چارچوبی برای عبور برق تجدیدپذیر و انرژی پاک از پادشاهی، و پیوند قاره‌های آسیا و اروپا فراهم می‌کند.

ایالات متحده مراکز دیپلماتیک جدیدی در جده و ظهران تاسیس کرده و متعهد به ساخت سفارت جدیدی در ریاض است. ضدتروریسم، امنیت، همکاری اقتصادی و نوآوری در خلق انرژی‌های نو در دستور کار بوده‌اند. نهاد دفاعی سعودی، بزرگ‌ترین

خروجی فروش نظامی آمریکا، متعهد به توسعه‌ی یک سامانه‌ی هوایی و موشکی یکپارچه و شبکه‌ای منطقه‌ای است. منافعی با منافع ما هم‌راستاست، اما نه منحصرأ. صادقانه بگویم، اگر ام‌بی‌اس داوری کند که برقراری شراکت با ماه سودمند است، این کار را خواهد کرد.

حس می‌کنم سعودی‌ها نمی‌خواهند ابرقدرت نظامی شوند، هرچند جاه‌طلبی‌های هسته‌ای دارند، و به‌طور قابل‌درک از تهدیدی که ایرانی‌ها، همسایگان بزرگ و پرآشوبشان، ایجاد می‌کنند آگاهند. توافقی با آنان دولتمردی عاقلانه‌ای را نمایندگی می‌کند، چون خطرات حمله‌ی هفده‌دقیقه‌ای به دو تاسیسات نفتی آرامکو با هجده پهپاد و سه موشک کم‌ارتفاع در سپتامبر ۲۰۱۹، که وزیر خارجه‌ی آمریکا مایک پمپئو آن را «اقدامی جنگی» از سوی ایران خواند، تازه است. آنان در همان یک شب ۵۰ درصد ظرفیت تولیدشان را از دست دادند.

در طول سال‌ها، به یکتایی روابط فردی پی برده‌ام. باید از خلق‌و‌خواهای متفاوت آگاه می‌بودم و اولویت‌های متضاد را ارج می‌نهادم. اعتماد به دوستانم را عمیق‌تر کردم، و بی‌اعتمادی‌ام به دشمنانم را، در همان حال که با امتناع از قضاوت کردن تساهل را تشویق می‌کردم.

زندگی‌ات را زندگی کن. تو را نقد نخواهم کرد، چون حق خودت است. می‌توانم تو را همان‌طور که هستی بپذیرم. با این حال، اگر قدرتت را علیه مردم من بچرخانی، مرا در حال جنگیدن شدید با تو خواهی یافت.

نمی‌روی برای ام‌بی‌اس درباره‌ی ارزش‌ها سخنرانی کنی. بحث‌ها را با کنوانسیون‌های جهان کهن قالب نمی‌زنی. همچون بسیاری از رهبران خاورمیانه، بوته‌ی ذوب درگیری و تغییر تحمیلی در طول قرن‌ها، او از فرض تنبل، کهنه و توهین‌آمیز فرهنگی‌ای که ارزش‌های غربی، هر چه باشند، به‌نحوی ذاتاً برترند، آزرده می‌شود.

کجا در تاریخ خطوطی کشیده شده تا این نکته را اثبات کند؟ دقیقاً کدام ارزش‌ها به‌عنوان هنجاری پنداشته شده پذیرفته می‌شوند؟ با کدام ملت‌ها پیوند دارند، چون در گنجه‌ی هر کسی اسکلته هست؟ برای حساسیت عربی، جنگ داخلی آمریکا غیرقابل‌تصور است، چون برادری عرب هرگز برای دفاع از برده‌داری با برادرش نمی‌جنگد. بریتانیایی‌ها در پی امپراتوری سلاخی کردند. میلیون‌ها به نام مسیحیت مردند. جنگ‌های صلیبی و بی‌رحمی‌های تفتیش عقاید بیان‌گر بی‌انسانیت بودند.

نخست‌وزیر ما پسر یک تاریخ‌نگار است، بنزیون نتانیاو، با این حال فقدان شیمی شخصی‌اش با رهبران منطقه‌ای جایگاهش را در خاورمیانه تضعیف می‌کند و نقصی مکرر در نخست‌وزیری‌اش را برجسته می‌سازد. گفتگوی رسمی آشکارا دشوار است، به‌خاطر

مخالفت تاریخی عربستان سعودی با طرح تقسیم سازمان ملل برای فلسطین و فقدان روابط دیپلماتیک رسمی میان ما از زمان تاسیس دولت اسرائیل، پس حیاتی است که هر کانال ارتباطی عملی را باز نگه داریم.

این، در نهایت، جوهر سیاست کلان و دیپلماسی عالی است. من، به نوبه‌ی خودم، هرگز چشم از جایزه برنده‌ام، یعنی تاثیر دگرگون‌کننده‌ی یک توافق عادی‌سازی میان عربستان سعودی و اسرائیل. هرچند توسط جنگ، و دهه‌ها سوظن و خصومت مسدود شده، همچنان دروازه‌ای به آینده باقی می‌ماند.

دعا می‌کنم سپیده‌دم کاذب دیگری نباشد. از این‌ها در بخش ما از جهان در حدود یک قرن گذشته بیش از حد بوده است، از زمانی که ژنرال ادموند آلنبی رهبری اشغال بریتانیایی اورشلیم را در دسامبر ۱۹۱۷ بر عهده گرفت، با وعده‌ی «گشودن عصری نو از برادری و صلح در سرزمین مقدس».

ام‌بی‌اس توانایی روشن کردن مسائل پیچیده با یک عبارت واحد و اغلب چالش‌برانگیز را دارد. یک‌بار، در ضیافت شامی پیش از سپیده‌دم، از او خواستم راه‌حلش برای مسئله‌ی فلسطین را بسط دهد. «راه‌حل تو چیست؟» با لبخندی آگاه پاسخ داد. مداخله‌ای گویا بود، چون نتوانستم پاسخ منسجمی قالب کنم. ما پاسخ روشنی برای آن نداریم. هیچ قطعی دربار‌ی نیت‌های اسرائیل وجود ندارد، هرچند افکار عمومی در ملت ما در حال سخت‌تر شدن است.

همه‌ی ملت‌ها وظیفه دارند با واکنش به حال‌وهوای سیاسی نوسانی، فرصت‌های دیپلماتیک و نیازهای اقتصادی به خودشان کمک کنند. چینی‌ها و هندی‌ها، برای مثال، به‌سادگی تحریم‌های روسیه را نادیده می‌گیرند. در آن بافت، رابطه‌ی نزدیک میان ولیعهد و رئیس‌جمهور پوتین، که از نخستین سفر ام‌بی‌اس به مسکو در ۲۰۱۵ پرورده شده، آموزنده و به‌شیوه‌های بسیار، ناگزیر است. آنان مردانی با جوهرند.

پوتین به‌طور عمومی از او تشکر کرد که کمک کرد بزرگ‌ترین تبادل زندانیان آمریکا-روسیه از زمان جنگ سرد در اوت ۲۰۲۴ را تسهیل کند. این معامله، که بیش از یک سال به‌طور پنهانی رویش کار شده بود، توسط ام‌بی‌اس و همسایگان عرب بی‌نام دیگر، به‌ویژه در مراحل آغازینش، تسهیل شد. این به بازگرداندن هشت روس و شانزده آمریکایی، از جمله روزنامه‌نگار ایوان گرشکوویچ و تفنگدار دریایی پیشین آمریکا پاول وهلان انجامید.

هنری کیسینجر دیرهنگام، در روزهای پایانی‌اش، مزایای میانجی‌گری را ترویج می‌کرد. او اصرار داشت که کسی باید برود و با

پوتین صحبت کند، تا پارامترهای یک طرح صلح بالقوه در اوکراین را کار کند. او در اوج خود، نامزد کاملی می‌بود.

میانجی صادق امروز کیست؟ چه کسی می‌تواند فرستاده شود؟ کسی به من معرفی کن. بگو آن فرد از کدام کشور خواهد آمد. آیا

می‌تواند نماینده‌ی یک عضو ناتو باشد؟ به سختی. این سی‌ودو ملت از رقابت خارج‌اند. آیا می‌تواند یک آمریکایی باشد؟ روس‌ها در

گذشته هیچ احترامی برای ایالات متحده نداشته‌اند. یک چهره‌ی ارشد چینی که به نمایندگی از شی جینپینگ عمل کند؟ احتمالاً. یک

هندی تاثیرگذار؟ آنان علاقه‌ای به کشیده‌شدن بیشتر به این ماجرا ندارند، اما شاید. یک فرستاده‌ی برزیلی؟ چه کسی می‌داند؟

چند بار به من به‌عنوان میانجی بالقوه نزدیک شدند، اما تماس‌های درست را از هر دو طرف دریافت نکردم تا احساس راحتی کنم.

اگر آن تماس‌ها آمده بود، با خوشحالی و امیدوارانه با موفقیت این کار را می‌کردم. هر کس که باشد، کسی باید ارتباط را برقرار کند، و

به‌زودی. کسی باید معامله را ببندد. چه کسی بهتر از چهل‌وهفتمین رئیس‌جمهور ایالات متحده، دونالد ترامپ، که به‌عنوان کاتالیزور

عمل کند؟



فصل ۱۶

رابطه‌ی ویژه

رابطه‌ی ویژه هیچ زمان یا مکان بهتری برای روشن کردن جهان‌بینی‌ات وجود ندارد از وقتی که در زیر پل جاده‌ای در مرکز تل‌آویو از حمله‌ی موشکی ایران پناه می‌گیری. زیبایی هولناکی در آنچه به‌نظر بارش شهاب‌سنگ شوم می‌آید وجود دارد، و همه، رانندگان حدود دوازده خودرو و مسافران دو اتوبوس، در انتظار صدای خفه‌ی انفجارند.

در دوردست، موتورسیکلتی پرسروصدا به‌سوی امنیت ظاهری شتاب می‌گیرد. آژیرها زوزه می‌کشند، اما ناگهان از انفجارها آگاه می‌شویم. آن‌ها را بلند به عبری می‌شمارم. آخات... شتاییم... شالوش... اربع. یک... دو... سه... چهار. پیامدهای ناکامی در رهگیری بیشتر آن گروه شش‌پرتابه آشکار است. گنبد آهنین، فلاخن داوود و پیکان ۳، سامانه‌های حفاظت موشکی ما، خطاپذیرند. ما آسیب‌پذیریم.

دیگران مرا می‌شناسند، پس پیچ‌زیر پل به‌سرعت بر ماهیت انتقام اسرائیل تمرکز می‌کند، اما من راهبردی فکر می‌کنم، نه عملیاتی. ذهنم به آخرین گفتگوی رسمی‌ام با جو بایدن بازمی‌گردد، در کاخ سفید با بیل برنز، مدیر سیا، درست پیش از آنکه موساد را ترک کنم. بیشتر موضوعات حیاتی برای امنیت اسرائیل را پوشش دادیم، از جمله توانمندی‌های موشکی هسته‌ای و سطح‌به‌سطح ایران.

همچنین درباره‌ی روسیه، چین و عراق بحث کردیم، پیش از آنکه رئیس‌جمهور بگوید: «خب، یوسی. پس، ما بهترین دوستانیم، اما ممکن است اختلاف‌نظر داشته باشیم.»

سپس به بایدن گفتم: «آقای رئیس‌جمهور، ما به شما نیاز داریم. به شما نیاز داریم که دیدگاه‌ها و نیازهای ما را نمایندگی کنید. ما دولتی کوچکیم. افراط‌گرایی در جنگل اطرافمان در حال افزایش است. نفرت در حال افزایش است. آمریکا بهترین دوست ما روی زمین است. ایران دارد قوی‌تر می‌شود.»

آن واقعیت تقویت شد، در حالی که سه‌ونیم سال بعد در زیر آن پل منتظر پایان آن حمله بودم، در شب اول اکتبر ۲۰۲۴. کاملاً هرئیس جای بایدن را به‌عنوان انتخاب دموکرات‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری گرفته بود، و ما می‌دانیم که خانواده‌ی ملت‌ها برای کمک به اسرائیل نمی‌شتابد اگر بدتر از بد رخ دهد. ما فقط می‌توانیم به کمک و حمایت راهبردی آمریکایی‌ها برای بقا در خاورمیانه تکیه کنیم.

برای تاکید بر این نکته، کمی بیش از دو هفته پس از حمله طول کشید تا آمریکایی‌ها پیشرفته‌ترین باتری ضد موشکی خود، سامانه‌ی تاد (دفاع ارتفاع بالای نهایی) را به اسرائیل بفرستند، همراه با حدود صد سرباز برای به‌کارگیری آن. هر باتری شامل شش پرتابگر نصب‌شده بر کامیون، چهل و هشت رهگیر، تجهیزات رادیویی و رادار است. توانایی اصابت به اهدافی بین صد و پنجاه تا دویست کیلومتر دورتر را دارد.

ما در تلمود، متن مرکزی یهودیت ربانی و منبع اصلی شریعت دینی یهودی، ضرب‌المثلی داریم که شمشیر فقط بر شمشیر خواهرش تیز می‌شود. وقتی نگران همان چیزها هستیم، و می‌کوشیم راه‌حلی برای یک وضعیت مشخص بیابیم، بیش از آنچه ما را جدا می‌کند ما را متحد می‌کند.

رابطه با آمریکا استخوان‌های وجود ما را لمس می‌کند. وقتی یک دولت آمریکایی در نهایت درباره‌ی چیزی تصمیم می‌گیرد، پیامدهایی دارد که به اورشلیم و، در مورد موساد، به تل‌آویو می‌رسد. اگر اختلاف‌نظر یا واگرایی دیدگاه‌ها وجود داشته باشد، لایه‌ی راهبردی بسیار مهمی در رابطه وجود دارد.

وقتی سیاستی را می‌سازیم، باید مطمئن شویم که به‌طور واضح و درست به کاخ سفید منتقل می‌شود. به‌درستی، این بدان معنا نیست که همیشه پذیرفته خواهد شد، اما به ما گوش داده می‌شود. باید خطوط و کانال‌های ارتباطی مان را باز نگه داریم، صرف‌نظر از هویت فرد متصدی. این کار را بکن، و باور دارم که می‌توانیم بر بیش از ۹۰ درصد سیاست‌های متقابل مان برای ساختن جهانی بهتر توافق کنیم.

نکته‌ی اصلی این است که نمی‌توانیم پاسخ‌ها و احساسات مثبت را بدیهی بگیریم. باید روی آنچه واقعاً یک رابطه‌ی ویژه است کار کنیم، چون ما کاملاً به آمریکا وابسته‌ایم. برخی ممکن است نخواهند این را بشنوند، اما واقعیتی است که باید پذیرفته و بر اساس آن عمل شود. ما دیگر نمی‌توانیم کارها را تنها انجام دهیم.

وقتی اف-۳۵ می‌خری، باید توسط آمریکایی‌ها نگهداری شود. توافقی بلندمدت است. اف-۱۶های ما چهل ساله‌اند، و نمی‌توانی یک پیچ را بدون تایید آن‌ها جایگزین کنی. می‌توانیم تحریم‌های بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و بقیه را تحمل کنیم، اما نمی‌توانیم خودمان را از بزرگ‌ترین متحدان جدا کنیم. ما به آن‌ها نیاز داریم که از ما دفاع کنند، قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل را وتو کنند، چون هیچ‌کس دیگری این کار را نخواهد کرد.

من مستقیماً با سه رئیس‌جمهور آمریکا کار کردم، دو دموکرات و یک جمهوری‌خواه، اما همیشه کاملاً فراجزبی بودم. نباید طرفی بگیرم. به همین دلیل پیام یکسانی برای دونالد ترامپ و کامالا هرئیس آماده کرده بودم، هنگامی که سرنوشت آمریکا در ششم نوامبر ۲۰۲۴ روشن شد. تماس گرفتم تا انتخاب چهل‌وهفتمین رئیس‌جمهور را تبریک بگویم، به استقبال نصبش در ژانویه بعد نگاه کنم، و امیدم را ابراز کنم که به اسرائیل برای مقابله با فوری‌ترین مشکلش، یعنی ایران، کمک کند.

از دیدگاه شخصی، من به استقبال چشم‌انداز دوره‌ی دوم ریاست‌جمهور ترامپ رفتم، با این باور که آغاز فصلی نو برای خاورمیانه را نمایندگی می‌کند. او را مردی با نظر قاطع و اقدام قاطع می‌شناسم. امیدوارم رابطه‌ام با او و افرادش، که جذاب‌ترین و پشتیبان‌ترین تیم در دولت اولش بودند، شکوفا بماند.

در آستانه‌ی انتخابات، به پرسش‌هایی درباره‌ی اینکه آیا رئیس‌جمهور بایدن دوست اسرائیل است عادت کردم. من او را ابتدا به‌عنوان معاون رئیس‌جمهور او‌باما شناختم، هنگامی که برای دیدار از اورشلیم می‌آمد وقتی من مشاور امنیت ملی بودم، و بی‌شک باور دارم که او دوست اسرائیل است. او مکرراً از داوید بن‌گوریون، نخست‌وزیر اول ما، نقل‌قول می‌کند، که گفت: «جهان با اسرائیل می‌ایستد تا رویای نسل‌ها تحقق یابد.»

او یکی از نخستین رهبرانی بود که پس از هفتم اکتبر به اسرائیل آمد، و به‌معنای واقعی کلمه بی‌بی نتانیاهو و رئیس‌جمهور ما، اسحاق هرتزوگ، را در باند فرودگاه در آغوش گرفت، اما رابطه با نخست‌وزیر دشوار بود. نخست‌وزیر ما، و رون درمر، وزیر امور راهبردی آمریکایی‌الصلح، از نظر خلق‌و‌خو برای کار با یک دولت جمهوری‌خواه مناسب‌اند. این بازتاب تأثیرات شکل‌دهنده و پیشینه‌های مشابه‌شان است.

بی‌بی نوجوان بود که با خانواده‌اش به فیلادلفیا رفت و تحصیلش را در موسسه فناوری ماساچوست به پایان رساند. درمر شهروندی

آمریکایی‌اش را زمانی که در ۲۰۰۵ وابسته‌ی اقتصادی سفارت اسرائیل در واشینگتن شد، رها کرد. او کتاب «هنر معامله» دونالد ترامپ را دلیل تحصیلش در رشته‌ی مالی و مدیریت در دانشگاه پنسیلوانیا می‌داند، جایی که با درجه‌ی ممتاز فارغ‌التحصیل شد.

ترجیحات شخصی ممکن است قابل درک باشند، اما می‌توانند شک و کینه را برانگیزند. خوب به یاد دارم که سوزان رایس، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور اوباما از آغاز دوره‌ی دومش در دفتر، باور داشت که حمایت تلویحی اسرائیلی از میت رامنی، نامزد جمهوری‌خواه ریاست‌جمهوری در ۲۰۱۲ وجود داشته است.

هنگامی که، به‌عنوان مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور اوباما از آغاز دوره‌ی دومش در دفتر، باور داشت که حمایت تلویحی اسرائیلی از میت رامنی، نامزد جمهوری‌خواه ریاست‌جمهوری در ۲۰۱۲ وجود داشته است.

هیچ تصویری نداشتم که آیا آن درست بود. اگر از چنین راهبردی آگاه بودم، قویاً علیه آن استدلال می‌کردم، به‌خاطر احترام ذاتی‌ام برای هر دولتی، صرف‌نظر از دیدگاه ایدئولوژیکش. سوزان و من پرشور بحث کردیم، اما آنچه باور دارم رابطه‌ای بسیار ثمربخش بود را ساختیم، از منظر دولتی و شخصی. صداقت و ایمانش را ارج نهادم.

من به رئیس‌جمهور اوباما درباره‌ی خطرات توافق هسته‌ای ایران در ۲۰۱۵ گفتم، و او پاسخ داد: «یوسی، تو سخت در اشتباهی.» اتفاقاً، این صحنه با رئیس‌جمهور ترامپ هنگام تصدی منصبش پس از انتخابات ۲۰۱۶ تکرار شد. به او گفتم این توافق «سخت غلط» است در اصل و عمل. او پاسخ داد: «کاملاً درست می‌گویی. بدترین توافق، در تمام تاریخ.»

من اینجا نکته‌ای حزبی نمی‌گویم. به‌رغم تفاوت‌ها در هدف و مقصود، سوزان و من در طول مرحله‌ی نهایی مذاکرات توافق هسته‌ای، برنامه‌ی جامع اقدام مشترک، تا نامی‌رسمی‌تر و آموزنده‌تر به آن بدهم، به‌طور مثبت با هم کار کردیم. ما در اسرائیل توافق میان ایران، بریتانیا، چین، فرانسه، آلمان، روسیه و آمریکا را دوست نداشتیم، و این کمترین توصیف است، اما دست‌کم آن را، در نظر خودمان، بهبود بخشیدیم.

همیشه روشنگر است که به شخص، به‌جای عامل سیاسی، بیندیشی. سوزان به‌طور عمومی درباره‌ی تأثیرپذیری‌اش از اخلاق ایمان من، و تعهد یهودی به تیکون اولام، اصلاح جهان، سخن گفت. او رابطه‌ی میان مردم‌های ما را «پیوندی آهنین، وعده‌ای مقدس که از نسلی به نسل دیگر پایدار می‌ماند» خواند.

او مخالف سرسخت یهودستیزی باقی مانده، با حس قوی بی‌عدالتی و درکی از تجربه‌ی یهودی، مرتبط با کودکی‌اش، که در محله‌ی عمدتاً یهودی شپرد پارک در بخش شمال‌غربی واشینگتن دی‌سی بزرگ شد.

خانه‌ی خانوادگی او زمانی مال سفارت اسرائیل بود؛ مزوزا داشت — پوستی کوچک و پیچیده، منقش به دست خطاطی واجد صلاحیت با آیات کتاب مقدس — بر چارچوب درش. او دعاها را از دوستان یهودی یاد گرفت و در سدرهای پسح در خانه‌هایشان پذیرفته می‌شد.

دختری که در سن چهارده‌سالگی با پدر و برادرش به اسرائیل سفر کرد، از یک کیبوتص فعال و یاد واشم، یادبود رسمی اورشلیم برای قربانیان هولوکاست، دیدن کرد، به سفیری آراسته و پرشور در سازمان ملل تبدیل شد، جایی که از اسرائیل در برابر حملات به امنیت و مشروعیتش دفاع کرد.

آن پیوند بُعدی مالی دارد. او در سمتش بود که آخرین یادداشت تفاهم میان اسرائیل و ایالات متحده در سپتامبر ۲۰۱۶ امضا شد. این سند سال‌های مالی ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۸ را پوشش می‌داد، و برای کشور من ۳۸ میلیارد دلار ارزش دارد، در اقساط سالانه‌ی ۸.۳ میلیارد دلاری، شامل تامین مالی نظامی و کمک پدافند موشکی.

آمریکا دست‌کم ۹.۱۷ میلیارد دلار، رکورد، در کمک نظامی به اسرائیل در سال اول جنگ غزه خرج کرد. ۸۶.۴ میلیارد دلار اضافی در همان چارچوب زمانی برای عملیات نظامی تقویت‌شده‌ی آمریکا در منطقه سرمایه‌گذاری شده است. این شامل هزینه‌ی یک کارزار به‌رهبری نیروی دریایی علیه حوثی‌های یمن است که ادعا می‌کنند در همبستگی با یکی دیگر از پروکسی‌های ایرانی، حماس، به کشتی‌رانی تجاری حمله می‌کنند.

سوزان به کاخ سفید به‌عنوان مشاور سیاست داخلی رئیس‌جمهور بایدن بازگشت، نقشی که در مه ۲۰۲۳ از آن دست کشید. آخرین گفتگوی ما یکی از معنادارترین تعریف‌هایی را در خود داشت که دریافت کرده‌ام.

«یوسی»، گفت، «می‌توانم یک چیز به تو بگویم. تو یک میهن‌پرست بزرگ هستی.» من به همین ترتیب در ماهیت و توانمندی‌های چهار مدیر سیا که به‌عنوان رئیس موساد با آن‌ها کار کردم، از جان برنان در ۲۰۱۶ آغاز، خوش‌شانس بودم. تفاوت‌ها و تنش‌های به‌رسمیت شناخته‌شده‌ای در سطح راهبردی آن زمان وجود داشت، و من در شغل تازه‌کار بودم، اما او عالی بود.

باید از تفاوت‌ها در رویکرد آگاه باشی. باید بصیر و منعطف باشی، چون جادو، وظیفه‌ی مرکزی، ایجاد رابطه‌ای ثمربخش با همه

است، صرف‌نظر از ملیت یا باورهای سیاسی.

شیمی میان مایک پمپئو و من، هنگامی که نخستین بار در هتل کینگ دیوید در اورشلیم دیدار کردیم، چشمگیر بود. احترام متقابل

آشکار بود، چون او اسرائیل را برای نخستین سفر خارجی‌اش هنگام تصدی پست مدیریت سیا، پس از رسیدن دونالد ترامپ به‌عنوان

چهل‌وپنجمین رئیس‌جمهور آمریکا، برگزیده بود، اما پروتکل خشکی که معمولاً چنین تماس‌هایی را تعریف می‌کند، به‌محض ورودش

به اتاق کنفرانس برای جلسه‌ی صبحانه‌مان کنار گذاشته شد.

او لحن را با شوخی آگاهانه‌ای درباره‌ی ظاهر به‌اصطلاح آراسته‌ی من تنظیم کرد. من به‌همان شکل پاسخ دادم، با ستایش

شوخ‌طبعانه‌ی خرد بدیهی‌اش. هیچ چیز درباره‌ی او نمی‌دانستم، فراتر از رزومه‌ای چشمگیر، و او دلیلی اندک برای شناختن من داشت، اما

آشکارا هم‌روح بود.

او هیچ پیشینه‌ای در جاسوسی برای تکیه بر آن نداشت، اما می‌دانستم هر کسی که در کلاسش در آکادمی نظامی ایالات متحده در

وست پوینت اول شده، پیش از رهبری یگانی سواره‌نظام که در اوج جنگ سرد در مرز شوروی گشت می‌زد، دیدگاهی واقع‌بینانه از

زندگی داشت.

او از دانشکده‌ی حقوق هاروارد فارغ‌التحصیل شد، مسیر تجاری موفقی ساخت، و کنگره‌ای شد. من، در مقابل، مردی تک‌شرکتی

بودم، اما بر اساس همان اصل رهبری زندگی می‌کردیم: چشم‌انداز را بساز، تصمیم بگیر و نیرو و منابع مناسب را برای رسیدن به نتیجه‌ی

مطلوب به کار ببر.

طول نکشید تا آتش او را حس کنم. مرا به‌یاد مثير داگان می‌انداخت. حس قوی درست و غلط داشت. می‌خواست با آدم‌های بد

بجنگد و از تصمیمات دوربرد نمی‌ترسید. بعد راهبردی نقش جدیدش را ارج می‌نهاد، اما بیش از هر چیز به عمل بها می‌داد.

مطمئن شدیم هیچ لبه‌ی محوی وجود ندارد. پیش از بازگشتش به خانه از آن سفر نخستین، مایک را دعوت کردم تا اعضای ارشد

تیم ایران‌مان را ملاقات کند. به آنان تاکید کردم که این زمانی برای سوطن، رازداری پنهانی یا ایگوهای شکننده نیست. ما همه در آن

بودیم. هر کسی که نبود، بیرون می‌رفت.

همان پیام توسط مایک به تیمش منتقل شد، هنگامی که مدتی بعد از مقر سیا در لنگلی، ویرجینیا، بازدید کردم. ممکن بود از جامعه‌ی اطلاعاتی نیامده باشد، اما درکش از فرهنگ آن دقیق بود، و تاثیرش شگفت‌آور. او اصرار کرد که این عصر جدیدی از همکاری خواهد بود.

من به سیا تازه‌وارد نبودم، چون به‌عنوان معاون مدیر موساد و مشاور امنیت ملی اسرائیل کنارشان کار کرده بودم. سادگی و صراحت بیانی‌ی ماموریشان را دوست داشتم: «ما آنچه دیگران نمی‌توانند محقق کنیم را محقق می‌کنیم و جایی می‌رویم که دیگران نمی‌توانند بروند.» تقریباً می‌شد آن را، کلمه‌به‌کلمه، به‌نمایندگی از موساد تکرار کرد.

مایک و من به استخوان‌های آن نیت گوشت پوشانیدیم. مال ما رابطه‌ای با قلبی تپنده می‌بود. مکمل، هوشمند و شجاعانه می‌بود. احتیاط نهادی و بوروکراسی چسبناک باید به‌عنوان دشمنان درونی تلقی می‌شدند. هیچ مانع غیرضروری نمی‌بود. رهبران در همه‌ی سطوح درون سازمان‌هایمان توانمند می‌شدند.

او به قولش وفا کرد. در عرض یک سال، ۴۰ درصد از تصمیماتی که به‌طور سنتی توسط مدیر سیا گرفته می‌شد، به کسانی با تخصص و تجربه در میدان واگذار شد. او تصمیمات بزرگ را می‌گرفت، که شامل رئیسک مالی، سیاسی و نظامی می‌شد، جایی که جان‌ها در خطر بود، اما اگر مسئله صرفاً «چون من نفر بعدی در زنجیره‌ی فرماندهی هستم» به میزش می‌آمد، دخالتش غیرضروری تلقی می‌شد، چون حس می‌کرد ارزش اندکی می‌افزاید و ناگزیر فرایند را کند می‌کند.

این رویکرد نشاط‌آور با یکی از باورهای بنیادین من بازی می‌کرد، که توهم و امید نمی‌توانند یک طرح کار باشند. بسیار خوب است که فلسفه‌ای درونی، میل به انجام کارهای خاصی داشته باشی، اما اگر آن را نتوان به طرحی عملی از اقدام ترجمه کرد، هیچ چیز به دست نمی‌آید و نهاد به هیچ‌جا نمی‌رسد.

ما بیشتر در یک اقامت سه‌روزه در مجتمع مزرعه‌ای عظیم متعلق به سیا در وسط هیچ‌کجا، که به‌عنوان پایگاه آموزشی عمل می‌کند، پیوند یافتیم. مکان باشکوهی بود، زمین بازی پسران بزرگ، و بوته‌ی ذوب ایده‌ها و نیت.

صبح‌هایمان وقف تقطیر راهبرد مرکزی‌مان درباره‌ی ایران بود، تا بتوان آن را به کارکنان مربوطه‌مان منتقل کرد. مایک به‌شدت درباره‌ی نیت‌های هسته‌ای ایران بدگمان بود و، در طول زمان، هنگامی که وزیر امور خارجه‌ی آمریکا شد، به‌قدری قوی ثابت شد که در برابر فشار سیاسی خارجی پایدار برای پشتیبانی از یک توافق هسته‌ای خیال‌انگیز مقاومت کند.

بعد از ظهر هایمان صرف مسابقه دادن با خودروهای مختلف و خودنمایی در میدان تیراندازی می شد. ناگزیر، رقابتی بود. به روحیه‌ی

رفاقت و دیپلماسی، نمی گویم چه کسی موثرتر بود، اما بگذاریم بگوییم مایک نتایج را با روحیه‌ی خوب پذیرفت.

او تشنه‌ی دانش و دیدگاه بود. چیزی عمیق‌تر در انگیزه‌اش، ایمانش، بود که تار دیگری را در من به صدا درآورد. عنصری فلسفی

قدرتمند در رابطه‌ی شخصی و حرفه‌ای ما وجود می داشت، همان‌طور که شکوفا می شد.

هنگامی که او به اسرائیل بازگشت، خانه‌ای خصوصی نزدیک تل آویو اجاره کردم، جایی که ما با همسرانمان، سوزان و آیا،

ماندیم. زمان زیبایی بود. دریافتیم که باورها و پیشینه‌های دینی هر دویمان، آن‌ها مسیحیان انجیلی، و ما از سنت یهودی ارتدکس، هم‌پوشانی دارند.

قول دادم هر چیزی که نیاز دارد را به مایک بدهم. او متقابلاً پاسخ داد و پشتیبانی عملیاتی و انواع دیگر را پیشنهاد کرد. متعهد

شدیم عمیق‌تر درگیر شویم، در روحی از باز بودن همکاری کنیم، و دیدگاه‌ها، راهبرد و فناوری را مبادله کنیم، حوزه‌ای که آمریکا در آن برتری داشت.

سوگند خوردیم هر چه می توانیم را به اشتراک بگذاریم. در عمل، مایک درصد بالایی از آنچه من داشتم را داشت، و من، باور

دارم، درصد بالایی از آنچه او داشت را. این ثابت شد هزار درصد موثر بود. آن‌ها فناوری‌هایی با ما و برای ما توسعه دادند. ما هم همین کار را کردیم.

از دیدگاه روشن و شفافش از نقش سیا متأثر شدم، که به‌ایجاز در نخستین سالگرد انتصابش به‌عنوان مدیر، هنگامی که در موسسه‌ی

آمریکایی شرکت سخن گفت، بیان شد. «من برای گستره، عمق، مقیاس و بزرگی تلاش‌هایی که هر روز به‌عنوان خط اول دفاع ملت انجام می دهیم، آماده نبودم» اعتراف کرد.

«اگر مردم آمریکا ظرفیت دیدن آن را داشتند — هرچند نمی توانند، به دلیلی خوب — آن‌ها هم به اندازه‌ی من به مردان و زنانی

که به سیا پیوسته‌اند افتخار می کردند. خیلی زود فهمیدم، همچنین، که نمی توانستم شجاعت افسرانمان، مهارت افسرانمان را بهبود بخشم، هرچند ما کوشش می کنیم آن را حتی به سطح بعدی ببریم.

«اما می‌توانستم بینم که بوروکراسی‌ای وجود داشت که مانع رها شدنشان می‌شد، مانع انجام دقیقاً چیزهایی که هدایت، فرمان و در واقع آمریکا نیازشان داشت. می‌خواستم بخشی از تغییر فهم باشم. می‌خواستم مطمئن شوم افسران درک می‌کنند که ما انتظار خواهیم داشت، تقریباً هر روز، که اسرار بدزدیم.

«این همان چیزی است که سازمان‌های جاسوسی انجام می‌دهند. ما از افسرانمان می‌خواهیم جانشان را به خطر بیندازند تا اسرار بدزدند تا آمریکا را محافظت کنند. این ماموریت بنیادین ماست. هرگز از آن شانه خالی نخواهیم کرد، و این کار را تهاجمی و بدون هیچ عذرخواهی انجام می‌دهیم. کافی نیست که من از آن حرف بزنم. باید آن را اجرا کنیم.»

حس مشارکتی که زیربنای آن احساسات بود، در نخستین دولت ترامپ منتشر شد. به‌عنوان مشاور امنیت ملی از فوریه‌ی ۲۰۱۷ تا آوریل ۲۰۱۸، سپهداچ. آر. مک‌مستر متحدی روشنگر و بازاندیش دیگر بود. تیم‌های ما در ساختمان اجرایی آیزنهاور در مجتمع کاخ سفید دیدار می‌کردند، و بحث‌ها را بر اهداف مشترک قالب‌بندی می‌کردند.

موضوعات گسترده بودند، از روسیه تا چین، تا کره شمالی و خاورمیانه. ما این مسائل را از منشور نگرش‌ها و تجربه‌ی یکدیگر می‌دیدیم. این فهم بهتر مسائل پیچیده را ممکن می‌کرد، و نتیجه‌گیری‌هایی که به‌طور فردی و جمعی، بر اساس خوانش یک وضعیت خاص به آن رسیده بودیم را می‌آزمود. او به‌شکلی چشمگیر از آنچه «خودفریبی سریالی» می‌نامید که زیربنای رویکرد ایالات متحده به ایران است، انتقاد می‌کرد.

جینا هاسپل، که به‌عنوان نخستین مدیر زنِ دائمی سیا منصوب شد هنگامی که مایک پمپئو در آوریل ۲۰۱۸ وزیر امور خارجه شد، انتقال میان آنان را بی‌درز تضمین کرد. جینا را خیابان‌شناس، سخت، شهودی و آگاه از واقعیت‌های بیش از سه دهه در اطلاعات در سراسر جهان یافتیم، که بخش زیادی از آن در سرویس مخفی دفاعی، بازوی پنهان سیا، سپری شد.

سخنرانی نخستین سالگرد جینا، در دانشگاه آبرن، ارجاعی شخصی لمس‌کننده و ماهرانه داشت، اما برای نشانه‌ای از شمول‌گرایی که عرضه می‌کرد، و برای همدلی و انسانی که بیان می‌کرد، معنادارتر بود.

«گروه‌هایی مانند داعش و القاعده کاملاً در دید ما باقی می‌مانند، اما ما تمرکز و منابعمان را روی رقبای دولت-ملت تیز می‌کنیم،» گفت. «علاوه بر این، ما فناوری‌ها و تکنیک‌های پیشرفته‌ای را به کار می‌بریم تا بتوانیم سریع‌تر به تحولات جهانی واکنش نشان دهیم، مانند هدف‌گیری یک سازمان تروریستی در هر جا که ظاهر شود و پیش از آنکه گسترش یابد.

«ما گام‌های بزرگی با شرکای خارجی‌مان برمی‌داریم، آن پیوندها قوی‌تر از هر زمان دیگری هستند. و بگذارید به شما بگویم، متحدان اطلاعاتی ما در سراسر جهان واقعاً می‌توانند درها را بگشایند و کارها را به‌نمایدگی از کشور ما انجام دهند.

«من مکرراً با هم‌تایان خارجی‌ام ملاقات می‌کنم، یا در واشینگتن یا آن‌طرف، و آنان عموماً شخصیت‌های بسیار جالبی هستند، که برایشان احترام و حتی علاقه‌ی زیادی دارم. یک هم‌تای هست که به‌ویژه درگیر شدن با او سرگرم‌کننده است، بسیار شبیه جیمز باند. او در سرویسش بالا رفت، داستان‌های جاسوسی عالی دارد، و قطعاً کسی است که می‌خواهی در طرفت باشد.

«و هنگامی که شراکت‌هایی این‌قدر نزدیک و شخصی داری، همکاری داری که خود را به‌سختی می‌اندازند تا با سیا چیزهای واقعاً خوبشان، بهترین اطلاعاتشان را به اشتراک بگذارند. و کشور ما به‌طور ملموس از این روابط سود می‌برد.

«ما همچنین افراد بیشتری به میدان می‌فرستیم. نه فقط افسران پرونده، بلکه تحلیلگران، متخصصان فنی و دیگران. همه‌اش به این برمی‌گردد: اگر ردپای بزرگ‌تری در خارج از کشور داشته باشی، می‌توانی کارهای بیشتری را جایی که واقعاً مهم است انجام دهی.»

شغل‌های ما ممکن است گاه مماس باشند، اما ما پیوندی بنیادین داشتیم، در اینکه مسئول رفاه کسانی بودیم که در معرض خطر قرار می‌دادیم. به‌شدت با توصیف او از احساسات برانگیخته در طول بازدید از افسران سیا در استقرار یک‌ساله در منطقه‌ی جنگی هم‌هویت شدم:

«افسران ما کارهایی می‌پذیرند که قدرت ذهنی و جسمی‌شان را تا حد کمال می‌آزماید. هفت روز هفته کار می‌کنند، اغلب روزها بدون خواب. این افسران چنان سخت‌کوش و چنان برانگیخته از ماموریت در این مکان خطرناک بودند. نمی‌توانستم از آنان بیشتر تحت‌تاثیر قرار بگیرم. ماموریت‌هایشان طولانی و طاقت‌فرسا است، و ریتم عملیاتی می‌تواند فرساینده باشد.

ملت ما هر روز از آن‌ها بیشتر می‌خواهد، و آن‌ها چیزهای زیادی را فدا می‌کنند تا کشور ما را امن نگه دارند.

«در همان حال، آنان فقط افسران اطلاعاتی نیستند. آن‌ها همچنین پدران و مادران فداکار، همسران، شرکا و همراهان دوست‌داشتنی هستند. خانواده‌هایشان گاهی دوره‌های طولانی را تحمل می‌کنند بدون دانستن اینکه عزیزانشان کجایند، با چه خطرهایی ممکن است روبه‌رو شوند، یا چه رئیسک‌هایی باید بپذیرند. گاهی، دستاوردهای ما بهایی وحشتناک دارند.»

هنگامی که جینا آن سخنرانی را در ۲۰۱۹ ایراد کرد، چهل و دو مرد و زن سیا از ۱۱ سپتامبر تا آن زمان در حین انجام وظیفه جان باخته بودند. ۱۴۰ ستاره، با ارتفاع دو اینچ و ربع در عرض دو اینچ و ربع و عمق نیم اینچ، در دیوار یادبود در لابی ساختمان مقر اصلی آژانس نصب شده بودند. هر یک افسری را نمایندگی می‌کرد که نهایی‌ترین فداکاری را کرده بود.

هر ستاره شش اینچ از همسایه‌اش فاصله دارد، همان‌گونه که هر ردیف ستاره. تقارن خشن است، و ما را به تامل در اینکه چه می‌کنیم و چرا می‌کنیم فرامی‌خواند. این به معنای واقعی کلمه یک وظیفه‌ی فراموش‌نشدنی است.

بیل برنز، که جان رتکلیف در ۲۳ ژانویه ۲۰۲۵ جانشینش شد، مدیر دیگر سیا با جوهر عظیم بود. او هم بزرگ‌ترین افتخار را به من داد، به توصیه‌ی رئیس‌جمهور بایدن، با اعطای جایزه‌ی جورج تنت، نام‌گذاری شده به نام مردی که از پسر پیش خدمت رستوران خانوادگی در لیتل نک، کوینز، بالا رفت تا بین ۱۹۹۷ و ۲۰۰۴ مدیر شود.

مدیر تنت واقع‌گرای دیگری بود. همان‌طور که دوست داشت بگوید: «سیا کار آسان نمی‌کند — کارهای سخت به ما می‌رسند.» تقدیرنامه، که جایگاهی افتخاری روی دیوار دفترم دارد، از جایزه‌ای سخن می‌گوید که «مشارکت استوار من با سیا و کمک‌های بی‌نظیر به عملیات مشترک در طول پنج سال تصدی‌ام به عنوان مدیر موساد» را به رسمیت می‌شناسد. «رهبری و چشم‌انداز راهبردی او توسعه و اجرای مجموعه‌ای واقعاً چشمگیر از عملیات‌های مشترک با تاثیر بالا را ممکن کرد که جهان را برای هر دو کشور ما جای امن‌تری ساخته است.»

همچنین یادداشت دست‌نویس قاب‌شده‌ی همراهی از بیل برنز را گرامی می‌دارم، که در آن می‌گوید: «مایلم قدردانی شخصی‌ام را برای همه چیزهایی که برای حفاظت از هر دو ملت بزرگ ما کرده‌ای ابراز کنم. از تو برای دوستی‌ای که به سیا و آمریکا نشان داده‌ای، تعهدت به ماموریت، و آمادگی‌ات برای پذیرش رئیسک‌ها به نمایندگی از هر دو کشور سپاسگزارم. جهان به خاطر رهبرانی چون تو امن‌تر است.»

ملت‌های مدرن ساختارهای بسیار مشابهی از تصمیم‌گیری دارند. کسی ملت را می‌گرداند. او مسئولیتی عظیم دارد. آنچه رهبر کمتر دارد زمان و صبر است. باید پیوسته به این توجه کنی و پارامترهای نقش خودت را ارج بنهی. باید یقینی درونی داشته باشی، درکی که در حالی که به بالای هرم نزدیک هستی، در نوک آن نیستی.

ما به طور مشترک با آمریکایی‌ها روی زمین عمل کردیم، و این باید نشانه‌ای از تعهد تلقی شود. ما به شدت روی چیزهایی کار کردیم که نمی‌توانم افشا کنم، تا حدی که ماموریتی را به درخواست شخصی رئیس‌جمهور ترامپ انجام دادم.

او را به تنهایی دیدم، بدون نخست‌وزیرم. پرسید آیا این عملیات فوق‌ویژه امکان‌پذیر است، و پاسخ من اطمینان‌بخش به نظر رسید. به محض دریافت اجازه از بی‌بی نتانیا‌هو، آنچه خواست را انجام دادم. ماموریت موفق بود. رابطه‌ی ویژه کمتر از این نمی‌تواند بود.

ترامپ در میان رهبران خاورمیانه بسیار محبوب است، و نصبش به عنوان چهل و هفتمین رئیس‌جمهور، در ژانویه ۲۰۲۵، منع جشن قابل درک بود. ممکن است پر از غافلگیری باشد، بعضی‌شان برای دشمنان ما خیلی خوشایند نیست، اما به عنوان خیابان‌هوشمند و به طرزی غیرمتعارف جسور تحسین می‌شود.

این بیش از همه در مذاکراتی که پیمان ابراهیم را به بار آورد آشکار بود. ترامپ با ناامیدی و بی‌اخلاقی رهبری سودان بازی کرد با وسوسه کردنشان به چشم‌انداز حذف شدن از فهرست سیاه دولت‌های تروریستی. آنان مشتاق امضای توافقی بودند، که مشروط به رسمی کردن پیمان صلح با اسرائیل بود. آن‌ها این کار را کردند، به رغم سرگشتگی و هشدارشان، اما سود کمی به آنان رساند. آنان در کودتای نظامی در اکتبر ۲۰۲۱ سرنگون شدند. جنگ داخلی از آن زمان، با بهای دست کم بیست هزار جان و آوارگی ده میلیون نفر از آوریل ۲۰۲۳، شعله‌ور بوده است. نفوذ ایران، در تامین پهپادهای نظارتی و تهاجمی به جناح نیروهای مسلح سودان، که رهبری‌اش با رئیس‌جمهور خودخوانده عبدالفتاح البرهان است، به طرز همیشگی زیان‌آور است.

نواخت‌های کارزار انتخاباتی آمریکا تغییرات جمعیتی در جامعه‌ی آمریکایی را بازتاب می‌داد، جایی که حدود ۷۰ درصد از کسانی با تبار یهودی در ازدواج‌های مختلط هستند. تسهیل حاصل در روابط سنتی نسل بعدی را شکل خواهد داد، اما اسرائیل نمی‌تواند از بازداشتن در ترویج بهترین منافعش عاجز بماند.

برخورد با ایران باید لحن مرحله‌ی جدید رابطه‌ی ما را تعیین کند. من تعهد آمریکا به دفاع از اسرائیل، در هر دو دولت، را زیر سوال نمی‌برم، اما ترامپ در وعده‌هایش برای حمایت از تلاش جنگی علیه ایران قوی‌تر بود.

از رئیس‌جمهور جدید چه می‌خواهیم؟ باید شروع کنم به پاسخ دادن به آن پرسش بنیادین با تاکید بر باورم که او به ناحق بدنام شده، به ویژه در اروپا. در همان زمان که من برای صلح می‌جنگیدم، در طول دولت اولش، رئیس‌جمهور ترامپ چهره‌ی محوری چهار توافق صلح بود.

شاید این در چهار سال آینده ادامه یابد. کمک به به‌بار آوردن یک توافق عادی‌سازی میان اسرائیل و عربستان سعودی، به‌عنوان

بخشی از گسترش پیمان ابراهیم، دستاوردی بس معنادار خواهد بود، به‌ویژه در آنچه درباره‌ی پتانسیل یک توافق سه‌جانبه می‌گوید، که با رابطه‌ای راهبردی میان رئیس‌جمهور جدید آمریکا و محمد بن سلمان هدایت می‌شود.

رهبر سعودی، همچون ترامپ، از بالا بردن میله نمی‌ترسد. او قبلاً میلش به داشتن توان هسته‌ای را، برای کاربرد غیرنظامی نه نظامی،

نشان داده است. نوعی پیمان که به پادشاهی چشم‌انداز حمایت آمریکا در برابر تجاوز ایران را عرضه کند، می‌تواند از آن دست بازی‌عوض‌کننده‌ای باشد که میراث بلندمدت رئیس‌جمهور را تایید می‌کند.

فعالیت دیپلماتیک عظیمی وجود خواهد داشت، که بخش زیادی از آن پنهانی است، اما اجازه بدهید رک باشم. اگر می‌خواهی

کمک کن، اما دست کم چراغ سبز بده تا تاسیسات هسته‌ای ایران را بزنیم. ایران باید بهای سنگینی برای فعالیت‌ها و جاه‌طلبی‌هایش

بپردازد. تحت هیچ شرایطی اجازه نده با توافق هسته‌ای جدیدی مذاکره کند. اگر ذهن‌ها بر هدف بلندپروازانه‌ی تاثیرگذاری بر تغییر

رژیم در تهران متمرکز شوند، جهان جای امن‌تری خواهد بود.



فصل ۱۷

بردن جنگ، تثبیت صلح

بردن جنگ، تثبیت صلح یحیی السنوار. حسن نصرالله. محمد ضیف. اسماعیل هنیه. فتح شریف. علی کرکی. نبیل قاووق. محمد سرور. ابراهیم قبیسی. ابراهیم عقیل. احمد محمود وهبی. فواد شکر. محمد ناصر. طالب عبدالله. صالح العاروری. مروان عیسی. هاشم صفی‌الدین. احمد وهبی.

برای این مردان به عنوان شهید عزاداری نکن. آنان قهرمان نمردند. آنان صرفاً تروریست بودند. به عنوان رهبران حماس و حزب الله، در رودهای خون شنا می کردند. جهان جای پرخطری باقی می ماند، اما با انقراض آنان پاک سازی شد. نام هایشان باید به عنوان یادآورهایی خوانده شوند که اسرائیل به دشمنانش خواهد رسید.

هر مرگ نقطه عطفی بود، نشانه ای از تغییر موازنه در جنگ. سنوار، معمار هفتم اکبر، پیش از عقب نشینی به تونل های زیر غزه طرح ریزی و آغاز کرد. همچون نصرالله، همتایش در حزب الله، زندگی موش گونه ای داشت.

پیش از تحلیل اینکه خنثی سازی چنان شخصیت های کلیدی، با آمیزه ای از اطلاعات تیزبین، نوآوری فنی، حمله ی جراحی، و در مورد سنوار، عنصری از شانس تصادفی، سازمان های تروریستی ای که کنترل می کردند را به کجا می برد، باید بر پرداخت کنندگان آنان تمرکز کنیم. به نقل از دوستم مایک پمپئو: «هنگامی که ایران را منزوی کنیم، منطقه صلح آمیزتر و مرفه تر می شود.»

مشکل این است که ایران از انزوا اجتناب می کند چون می داند چگونه با غرب نرم حرف بزند. خطر در شیوه ای نهفته که آن پیام پخش می شود و شنیده می شود، چون با منافع شخصی دیگر، که رهبران نظم نوین جهانی دنبال می کنند، هم راستاست. ابتکار دیپلماتیک ایران، که در مراحل آغازین ریاست جمهوری مسعود پزشکیان رونمایی شد، مکمل و پوشاننده ی نیت تهاجمی رژیم است.

پیچیدگی‌ای در رویکردشان هست، که در طول سال‌ها و در فازهای مختلف توسعه یافته، که در صورت نادیده‌گرفتنش به خطر خودمان است. آنان می‌فهمند که سه عنصر دولتمردی، سیاست و دیپلماسی، و همچنین — در صورت لزوم — جنگ، چگونه در هم تنیده‌اند و باید در زمان درست و به‌شکلی اولویت‌بندی‌شده به کار گرفته شوند. با توجه به ترومای جنگ ایران و عراق، که جان هشت میلیون ایرانی را گرفت، آنان از دیگران استفاده می‌کنند تا به‌جایشان، بیرون از مرزهایشان، بجنگند و بمیرند.

ایران بزرگ‌ترین و پایدارترین تهدید برای منطقه است، به‌خاطر ترکیب الهیات و ملی‌گرایی. به‌عنوان شیعه، آنان باور دارند جهان اسلام مالِ آن‌هاست. ضرورت دینی‌شان دو چندان خطرناک است به‌خاطر عشق مردمشان به کشورشان. آنان خود را برای آرمان میهن‌پرستانه فدا خواهند کرد. گویی دو بار جذب شده‌اند، توسط الله و توسط ملتشان.

رژیم تغییر نمی‌کند. از بی‌گناهی ساختگی‌شان، از پوشاندن نیت ریاکارانه‌شان بیزارم. اگر از من بخواهی نقش اصلی مدافعان دولت اسرائیل را ترسیم کنم، این است که تضمین کنم ایران هرگز سلاح هسته‌ای به دست نیاورد و هرگز عرصه‌ای برای انجام یک برنامه‌ی نظامی هسته‌ای نداشته باشد.

موساد توان اثبات‌شده‌ی فعالیت در ایران را دارد و اجازه نخواهد داد موجودیت ما را تهدید کنند. مهارت و شجاعت خلبانانمان، در انجام حملات تلافی‌جویانه علیه توانمندی‌های دفاعی‌شان پس از حمله‌ی اول اکتبر ۲۰۲۴، تاییدهای فروتنانه‌ای بر انسانیت نهفته در فناوری ما هستند.

عملیات‌های حیاتی دیگری وجود دارند که من آزاد نیستم — و هرگز نخواهم بود — که افشا کنم، اما اغلب به من گفته می‌شود یکی از بزرگ‌ترین میراث‌های کار من تصاحب آرشیو هسته‌ای آنان در ۲۰۱۸ است؛ ترجیح می‌دهم توجه را به شجاعت و جسارت ماموران درگیر معطوف کنم. آن‌ها بازی عوض‌کننده بودند. دیگر نمی‌توان دلجویی و انحراف‌های تهران را به‌عنوان ارزش ظاهری‌شان گرفت.

آرشیو افسانه‌ی اینکه هیچ بُعد نظامی بالقوه، بعد نظامی بالقوه، در برنامه‌ی هسته‌ای‌شان وجود ندارد را افشا کرد. من آرشیو را در تمامیتش به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دادم. به ملت‌های تشکیل‌دهنده‌ی پنج به‌علاوه یک، قدرت‌ها، همان اطلاعات را دادم. به آن‌ها نگفتم در آن چیست. از آن‌ها خواستم خودشان ببینند، مستقلاً ارزیابی کنند، و به من بگویند چه فکر می‌کنند. آنان یکصدا صحت مستندات را پذیرفتند. جعلی نبود. نمی‌توان نادیده‌اش گرفت.

ایران، با ظرفیت کامل غنی‌سازی، کنترل چرخه‌ی سوخت، مونتاژ موشک‌های هدایت‌شده‌ی دقیق دوربرد، ادامه‌ی پنهان‌کاری نیت

نظامی واقعی‌اش...

...نیت نظامی، به‌طور یکتا خطرناک می‌بود. بیایید مقیاس تهدید برای اسرائیل را فراموش نکنیم، که حدود شصت برابر کوچک‌تر

است از نظر مساحت، و حدود نه برابر کوچک‌تر از نظر جمعیت. چه کسی از هسته‌ای شدن یک ایران ثروتمند و جاه‌طلب نظامی چیزی به دست می‌آورد؟

مسلمانان مردم خودش. این فساد را تثبیت می‌کند، جنگ‌افروزان را جسور می‌کند. به تقویت سپاه پاسداران کمک می‌کند، و

جوانان متعصبی که بسیج را تشکیل می‌دهند — شبه‌نظامیان داوطلبی که به اجرای کنترل دولتی کمک می‌کنند و به‌عنوان نیروی پلیس اخلاق عمل می‌کنند. ایران مدرن طنین‌هایی از استبداد آلمان نازی، یا کره شمالی دارد. یک کلمه‌ی نسنجیده‌ی مخالفت با رژیم در صبح، و ممکن است هنگام غروب خورشید زنده نباشی.

این به من آموخت که نیاز به پرورش درکی عمیق‌تر از روان ایرانی دارم. نظامی عمیقاً سرکوبگر است، که در آن هیچ حقوق

بشری حفظ نشده. از نظر اقتصادی آشفته است، با تورم سرسام‌آور و بیکاری گسترده، و با این حال در این زمان‌های تنش بالا، افزایش ۲۰۰ درصدی در هزینه‌های نظامی تصویب شده است. بمب‌ها بر نان و آب تازه اولویت داده می‌شوند.

چرا جمعیت، که بین هشتادوپنج تا نود میلیون نفر تخمین زده می‌شود، آماده‌ی قیام نیست؟ دلیلی منطقی برای این کار دارد، و با

این حال آنان تقریباً زندانیان طبیعت انسانی‌اند. ما گرایش داریم محصول تجربه و آموزشمان باشیم؛ جمعیتی جوان، با میانگین سنی ۴.۳۳ سال، با مفهوم انقلاب شکوهمند بزرگ شده است.

از نظر فهم وضعیت کنونی، کمک می‌کند که رژیم را از شهروندانی که سرکوب می‌کند جدا کنیم. نمی‌توانی واقعاً ایرانی‌ها را

تعریف کنی، همان‌گونه که نمی‌توانی آمریکایی‌ها، ایتالیایی‌ها، برزیلی‌ها یا اسرائیلی‌ها را تعریف کنی. آنان کلون نیستند، که از قالب فرهنگی تولید شده باشند. همه متفاوت‌اند، از یکی به دیگری، اما آن‌هایی که با آنان سروکار داشتم مشکلات مشترکی داشتند.

البته، هنگامی که با ایرانی‌ها ملاقات کردم، پنهانی بودم. بیشترشان از فعالیت من بی‌خبر بودند. برای بعضی، که می‌خواستم جذبشان

کنم، غریبه‌ای بودم که به دوست تبدیل شد. بعضی ساده بودند؛ بعضی پیچیده و باهوش. بعضی خشن بودند؛ بعضی جذاب. مוסاد

اهدافش را خوب انتخاب می‌کند. آنان ویژگی‌ها و توانمندی‌های خاصی دارند، هرچند می‌توانند دانشمند، دولتمرد، بازرگان، نویسنده یا دانشگاهی باشند. آنان گرایش دارند به خاطر حس اینکه زندگی بهتری می‌خواهند متحد شوند.

ممکن است ملتی تحصیل کرده باشد، اما اکثریت قاطع شهروندان ایرانی بسیار فقیرند. آنان ابتدایی‌ترین چیزها، مانند تامین آب قابل اعتماد، را کم دارند و در شرایط بیش از حد متراکم زندگی می‌کنند. کنترل، ارباب و سرکوب می‌شوند.

آنان علناً، روی جرثقیل‌ها، اعدام می‌شوند. حتی آن‌هایی که من مذهبی دسته‌بندی می‌کنم، آنچه به نام اسلام، به نام الله انجام می‌شود را دوست ندارند.

هنگامی که ایدئولوژی و الهیات نمی‌توانند از هم جدا شوند، هر حسی از پاسخگویی را حذف می‌کند. اگر فاجعه‌ای ملی رخ دهد، تقصیر رهبری نیست، بلکه خواست الله است. این پذیرش قدرتی برتر، غیرقابل مذاکره است. ما اینجا هستیم تا خواسته‌های پیامبر را اجرا کنیم، که از طریق نمایندگان زمینی بیان می‌شود. آیا اهمیت می‌دهیم که بمیریم یا روزانه رنج بکشیم؟ نه.

به خیابان‌های تهران برو و از ایرانیان عادی بپرس آیا از دلایل تحریم‌ها آگاهند، و تلاش کن وسواس هسته‌ای رژیم را توضیح دهی. شگفت‌انگیز است. شبکه‌ای از شایعات هست، اما اساساً در تاریکی نگه داشته می‌شوند و چیزی فراتر از تجربه‌ی شخصی نمی‌دانند. نارضایتی جهان تمرینی انتزاعی است که درکش دشوار است، مگر آنکه به یقین‌های مبارزه‌ی روزانه‌شان و واقعیت‌های سرکوب مرتبط شود.

آب که روی سنگ می‌چکد ممکن است در طول دوره‌ای طولانی آن را فرسوده کند، و با این حال سیلی از کینه و سرخوردگی نمی‌تواند ترس را فروبشکند. مردم در خلوت می‌گویند که بس است، اما چه می‌توانند بکنند؟ رژیم تمام قدرت را در دست دارد. کشور هولناکی است؛ باور دارم که بعد از کره شمالی، تنها دیکتاتوری به سبک کهن باقی‌مانده، جایی که مردم برده و گرسنه‌اند، بدترین ملت جهان برای زندگی است.

به‌رغم تظاهرات حجاب در جنبش «زن، زندگی، آزادی» ۲۰۲۲، روح سرکشی تقریباً از میان رفته است، به‌خاطر ترسی که با ارباب نهادینه‌شده ایجاد می‌شود. نظارت آنلاین موزیانه و موثر است. بازداشت‌های خودسرانه ادامه دارند. اتهامات گسترده‌ی سلاح‌سازی از خشونت جنسی هرگز پیگیری و مجازات نشده‌اند، به‌رغم باورپذیری‌شان. استفاده از مجازات اعدام سر به فلک کشیده است.

بهانه‌ی چنین سرکوبی، خطرناک است، نه فقط برای اسرائیل یا منطقه، بلکه برای جهان. به چشم رژیم، آنان خواست خدا را ترجمه می‌کنند. از دستورهای آسمانی پیروی می‌کنند. با پیروی از آن استدلال، برای ایرانیان، اسماعیل هنیه، رهبر سیاسی حماس که در تهران پس از شرکت در مراسم تحلیف رئیس‌جمهور ایران پزشکیان ترور شد، فرشته‌ای است، قدیسی، فرمانده‌ای که سزاوار تشییع جنازه‌ای در شان یک قهرمان بود.

آن لفاظی‌ها در طول اعلام رسمی سه روز عزاداری، که «خون او هرگز هدر نخواهد رفت»، قابل‌پیش‌بینی بود، اما نیاز به تأمل را تقویت کرد. باورنکردنی است حتی اندیشیدن به اینکه بسیاری بیرون از ایران حاضر بودند تروریستی بی‌رحم چون هنیه را در دل‌هایشان بپذیرند. جهان باید بفهمد آنان چه می‌کنند، و چرا می‌کنند.

آدم را به این فکر می‌اندازد که چه چیزی در بشریت خراب است. همان‌طور که همسر دوست دارد بگوید، زمان‌هایی هست که فکر می‌کنم بهتر می‌بود اگر خدا کارهایش را در روز پنجم، هنگامی که پرندگان و موجودات دریایی را آفرید، متوقف می‌کرد. مردم روز بعد با موجودات خشکی آمدند. آیا سزاوار جهانی هستیم که قادر مطلق برای ما آفرید؟

من اهل خیال‌پردازی بیهوده نیستم، اما گهگاه به خودم این زیاده‌روی را می‌دهم که تصور کنم اگر غیرمحمتم‌ترین فرصت پیش می‌آمد، به علی خامنه‌ای، رهبر معظم ایران، چه می‌گفتم. او بدون شک مرا تجسم شیطان می‌دانست، پس چیزی برای از دست دادن از به‌چالش کشیدن مستقیم او نمی‌بود.

بیاموز که با وجود دولت اسرائیل زندگی کنی، هرچند با ناخوشایندی، چون ما هیچ‌جا نمی‌رویم. از منافع خودت محافظت کن اما تروریسم دولتی را رها کن. سود صلح را بپذیر. مزایای اقتصادی را با شهروندان تقسیم کن. ایرانی پایدار و بازتمرکز به سرعت جایگاهی در میان پنج صادرکننده‌ی برتر نفت و گاز جهان، اگر نه سه تای نخست، به دست می‌آورد.

آیا گوش می‌داد؟ ممکن است جهنم باید یخ بزند تا چنین کند. او احتمالاً خود را خدمتگزار فروتن قدرت‌های برتر می‌خواند، نه پیرمردی تلخ. کنترل چنان ملت عظیم و اشتعال‌پذیری در سی و پنج سال گذشته دستاوردی باورنکردنی است، اما واقعیت این است که هشتاد و پنج ساله است. احتمالاً فانی نیست. همان‌طور که در اواسط نوامبر ۲۰۲۴ آموختیم، او قبلاً جانشینش، پسرش مجتبی را نامزد کرده است.

ما وظیفه داریم سناریویی را بررسی کنیم که در آن او اعلام کند الله به او اطلاع داده که اقدام آخرالزمانی لازم است، به شکل جنگی ویرانگر. مدتی است که فکر می‌کنم ایرانی‌ها دو تا سه سال از تولید یک وسیله‌ی هسته‌ای فاصله دارند، اگر این مسیر را بروند، اما نیمی از عمرم را برای تضمین اینکه آن چشم‌انداز رخ ندهد سرمایه‌گذاری کرده‌ام.

نمی‌گویم که رخ نخواهد داد، یا نمی‌توانند به درگیری‌ای در چنین مقیاس متعهد شوند، اما می‌توانم هیاهوی شمشیر هسته‌ای را منطقی کنم. سلاح‌های کشتار جمعی را به‌خاطر اثر بازدارنده‌شان به دست می‌آوری. به عبارت دیگر، مرا هل نده، چون ممکن است آن‌قدر دیوانه باشم که از آن‌ها استفاده کنم. آیا می‌خواهی دویست هزار نفر را با یک بمب بکشم؟ مرا امتحان کن. با آن جمله‌ی جاودانه‌ی کلینت ایستوود: «احساست خوش‌شانسی می‌کنی، یاغی؟»

می‌توان در ترسناک‌ترین سوراخ خرگوش ناپدید شد. من باور ندارم جنگ هسته‌ای رخ خواهد داد، اما اگر رخ دهد، سیاره نابود نخواهد شد. برای بحث، و بدون هیچ دلالتی، فرض کن پاکستان عملاً به شکل موثری از نقشه محو می‌شود، با حمله‌ی هسته‌ای‌ای به سرکردگی چند بمب که پرجمعیت‌ترین شهرهایش، کراچی و لاهور، را نابود می‌کند.

خسارت فاجعه‌بار می‌بود، و تلفات جانی در ملتی با ۲۵۰ میلیون نفر غیرقابل تصور، اما آیا کسی جدیاً با تلفاتی به‌نماینده‌ی از آنان خطر درگیری بیشتر را می‌پذیرفت؟ ممکن است این تفسیری افسرده‌کننده از بدبینی باشد که جهان ما را شکل می‌دهد، اما به شدت شک دارم. زندگی با درجه‌ای نکوهش‌آمیز از عادیّت ادامه می‌یافت.

این ۱۹۴۵ نیست، هنگامی که آمریکا تنها ملتی بود که سلاح نهایی را داشت. ملت‌های دیگر ظرفیت هسته‌ای دارند. از یک منظر قابل درک است که ایران بخواهد آن بیمه را بگیرد، برای محافظت در برابر کشیده‌شدن به جنگ متعارف، اما ما نمی‌توانیم رئیسک داشتن آن گزینه برایشان را بپذیریم.

جامعه‌ی بین‌المللی دیگر نمی‌تواند تنها با یک اتحاد تدافعی با ایران روبه‌رو شود. ایران باید برای آنچه هست شناخته شود، و به عنوان مشکلی بزرگ‌تر از آنچه بسیاری مایل به پذیرشش هستند تعیین شود. باور دارم دیپلماسی می‌تواند بسیاری چیزها را حل کند.

ایران در سراسر خاورمیانه ریشه دوانده، و از پروکسی‌هایش، از جمله حوثی‌ها در یمن، برای کاشتن تضعیف، مرگ و نفاق استفاده می‌کند. آنان دیگر دولت-ملت‌ها، چون لبنان، سوریه، یمن و عراق را به آشفتگی غیرقابل حکومت تبدیل می‌کنند. چرا با چنین شیاطینی

معامله کنیم؟ چرا منتظر بمانیم مردم خودشان قیام کنند و ضدانقلاب به پا کنند؟ مشکل اتکا به چنین سناریوی آرمانی این است که هیچ کس نمی داند اگر رخ دهد، یا چه وقت.

محدودیت هایی برای دخالت غرب وجود دارد. آیا قدرت های بزرگ تر واقعاً در سطح جزئی به ایران اهمیت می دهند؟ نه واقعاً. رهبران شان شرطی شده اند که محاسبه کنند آیا حاضرند بهای هر اقدام مشخص را بپردازند. برخی هزینه ی مهار تهران را غیرقابل پذیرش می یابند.

کجاست آن نوع اتحاد بین المللی که سرانجام هفتاد و چهار ملت را در بر گرفت هنگامی که رئیس جمهور اوپاما در پی نابودی داعش بود؟ چرا چنین همکاری جهانی نمی تواند به ایران گسترش یابد؟ چرا، به جای محکوم کردنشان، گزینه ای برای مداخلات هست؟ اگر آن پرسش ها پاسخ داده نشوند، اسرائیل حق دارد تنها عمل کند. چاره ای ندارد.

ما دارایی های عملی، قدرت نظامی، برای انجام این کار را داریم. فاصله ی میان اسرائیل و ایران همزمان مزیت و عیب است. یعنی ما در معرض تهاجم جمعی نیستیم، اما همچنین سفرهای هوایی طولانی برای از کار انداختن تاسیسات به شدت محافظت شده، عمدتاً هسته ای، را دشوارتر، اما ممکن، می کند.

احتمال تغییر ایران در حالی که مکانیسم های کنونی قدرت در جای خود باقی اند کم است، اما امید من برای آینده ی خاورمیانه با نسل جدیدی از رهبران است که جوان تر، تکنوکرات و به طور غریزی فراگیرترند. آنان قبلاً شجاعت چشمگیری نشان داده اند، در ترسیم مسیری به سوی صلح.

حتی اشاره به مزایای همزیستی رهبری واقعی می طلبد. این رهبران، پیش از همه، مسلمان اند. همچنین از جغرافیا آگاهند. ریاست محمد بن زاید آل نهیان بر امارات متحده عربی به طور ستودنی دوران دیش است، به رغم آسیب پذیری ذاتی امارات که در نزدیک ترین نقطه اش در تنگه ی هرمز، تنها بیست و یک مایل دریایی از ایران فاصله دارد. رئیسک فیزیکی تهاجم قابل توجه است.

به همین ترتیب، ملک حمد بن عیسی آل خلیفه از بحرین باید به این توجه داشته باشد که نزدیک ترین فاصله ی میان مرزش و ایران تنها ۱۱۱ مایل دریایی است. من قبلاً محمد بن سلمان از عربستان سعودی را به عنوان چهره ای محوری شناسایی کرده ام. از نظر دیپلماتیک، او نوعی آشتی تعدیل شده با ایرانی ها ایجاد کرده، که چینی ها نظارتش را بر عهده دارند، بدون دستیابی به هرگونه حل و فصل بلندمدت درگیری.

به عنوان میزبان مقدس ترین مکان در اسلام، کعبه در مکه، پادشاهی اش باید نزدیک ترین روابط را با نزدیک به دو میلیارد مومن حفظ کند. آنان مقاومت تاریخی در برابر دولت اسرائیل دارند، اما جهان از این واقعیت آگاه است که ما با آنان حرف می زنیم، و بر فراز حریم هوایی شان از اسرائیل به هند پرواز می کنیم، با هواپیماهای هندی. بازرگانان اسرائیلی می توانند برای فعالیت های تجاری شان به عربستان سعودی سفر کنند.

جزئیات بسیار مهمی برای در نظر گرفتن هست. هر چیزی که بتواند رنج را کم کند ارزش بررسی دارد. برای مثال، از تلاش های شهروندان عرب اسرائیل برای سفر به شهر مقدس، برای حج یا عمره، حمایت می کنم. یک مسیر هوایی مستقیم از تل آویو به جدّه نیاز به عبور از اردن از راه جاده و ورود به عمان، پیش از گرفتن پرواز، را حذف می کند.

این ها از آن نوع جزئیاتی هستند که برای نسل های آینده باید روشن شوند. همسایگان ما به شدت در معرض خطرند. می ترسم این مسئله، و مشکلات مرتبط در سوریه، لبنان و عراق، نتوانند منطقه ای حل شوند. باید بین المللی مورد توجه قرار گیرند. آمریکایی ها، به طور خاص، توانایی انجام این کار را دارند.

نگرانم که فقدان اراده ی بین المللی برای مقابله با آنچه مسئله ای جهانی است وجود دارد. ممکن است با چیزهایی که پتانسیل برهم زدن آینده ی ما و منطقه را دارند، بدون به راه انداختن جنگ بی تفکیک بر مردم ایران، برخورد کرد. تاسیسات هسته ای، که برای اهداف نظامی استفاده می شوند، هدفی مشروع باقی می ماند.

من جنگ افروز نیستم. ترجیح می دهم راه حلی صلح آمیز، اما، با گرفتن آنچه نمی خواهیم ایرانی ها داشته باشند، جهان به رژیم یادآوری توازن قدرت موجود را صادر می کند. به همین ترتیب، نمی توانیم با پروکسی های تروریستی صرفاً به خاطر کشش شیطانی گروگان هایمان برخورد کنیم. باید به آنان آگاه شوند که می توانند خرد شوند.

همان طور که در آغاز این فصل اشاره شد، رهبری حماس و حزب الله به زور برچیده شده است. خلا تا حدی پر شده، و در حالی که دشمنی ها ادامه دارند، وضعیت ناگزیر سیال است. هر چند سرنخ هایی درباره ی ماهیت تغییر اجباری هست، دشوار است که بیش از حد به آینده نگاه کنیم.

نعیم قاسم، آخرین رهبر حزب‌الله، به گزارش‌ها از لبنان به تهران گریخت، در هواپیمایی که وزیر خارجه‌ی ایران را حمل می‌کرد، پس از مرگ نصرالله. در عمل، او آخرین مرد ایستاده بود پس از حذف سریع هاشم صفی‌الدین، وارث ظاهری، در حمله‌ی هوایی دیگری. قاسم، به‌عنوان مرد شرکتی نمونه، از ۱۹۹۱ شماره‌ی دو سازمان بود.

نصرالله سخنرانی‌هایش را از تونل‌ها ایراد می‌کرد و به‌ندرت در ملا عام دیده می‌شد. هرگز در تشییع جنازه‌ها شرکت نمی‌کرد یا تماس چهره‌به‌چهره با رزمندگان را آغاز نمی‌کرد. با این حال، به‌عنوان رهبری باهوش، جذاب و موثر تحسین می‌شد. قاسم در نخستین سخنرانی تلویزیونی‌اش در پایان اکتبر ۲۰۲۴ تعهد داد که «طرح جنگی‌مان را ادامه دهیم»، اما او فرماندهی نظامی طبیعی نیست. ممکن است او بیشتر بیری کاغذی باشد. این چیز بدی نخواهد بود.

حماس نیز با اجرای طرح جانشینی دست‌وپنجه نرم کرد. مسئولیت انتخاب جانشین سنوار به کمیته‌ای سپرده شد که از نمایندگانی از دیاسپورای فلسطینی، غزه و کرانه‌ی باختری تشکیل شده بود. سه قدرت‌مدار اصلی، خلیل الحیه و زاهر جبارین در دو سرزمین و خالد مشعل در تبعید، بحرانی وجودی در دست داشتند.

هنیه مرشد سیاسی‌شان بود. سنوار تجسم تعصبی بود که زیربنای راهبرد نظامی‌شان است. فقدان آنان حماس را بی‌سکان کرد، اما وضعیت برای صحبت از پیروزی مطلق بر آنان بیش از حد پیچیده است. این چیز سیاه و سفید به‌وضوح تعریف‌شده‌ای نیست. حدس آگاهانه‌ی من این است که حماس پس از جنگ وجود خواهد داشت، اما به‌شکلی متفاوت، پایین‌تر اما صراحتاً سیاسی.

ارتش ما اکنون از موضع قدرتی که به‌سختی به دست آمده عمل می‌کند، و تضمین خواهد کرد که تروریست‌ها حداقل ظرفیت نظامی داشته باشند. ما بر آسمان‌ها فرمان می‌رانیم. به امید خدا هرگز دیگر فقدان اطلاعات میدانی در غزه و کرانه‌ی باختری نخواهیم داشت. باید هرگز فراموش نکنیم که هر راکتی که حماس به‌سوی دولت اسرائیل شلیک کرد، یا بر فناوری منتقل شده از ایران مبتنی است یا در ایران ساخته شده.

در هر حال، عشق ادعایی منطقه به حماس و حزب‌الله نزدیک به غیرموجود است. به‌رغم وردهای آیینی حمایت از آرمان فلسطینی، در میان سلسله‌مراتب خاورمیانه که مسئله را ترمزی بر پیشرفت اقتصادی و ثبات اجتماعی می‌بینند، کششی اندک دارد.

پروکسی‌ها به‌خاطر آوردن دردسر به آستانه‌شان نکوهش می‌شوند. امید خصوصی بسیاری از رهبران منطقه، که اسرائیل وارد شود و سریع از شر آنان خلاص شود، خوش‌بینانه از آب درآمد، اما بیزاری پایدار می‌ماند. اصول دخیل در هر راه‌حل برای مسئله‌ی فلسطین، و شناسایی افرادی با پتانسیل تاثیرگذاری واقعی بر عصری نو، به‌طرز چشمگیری پیچیده‌اند.

برای روشن‌بودن، بهترین گزینه، از نظر امنیتی، این است که غزه زیر کنترل اسرائیلی، نظامی و مدنی، بیاید. هر تروریستی که سرش را از تونل بیرون بیاورد می‌تواند از پای درآید. گزینه‌ی دوم شامل توافقی بین‌المللی برای نفوذ، اگر نیاز ببینیم، است. گزینه‌ی سوم شامل نیروی حافظ صلح، و نظارت دقیق بر کمک مالی، برای جلوگیری از رسیدنش به دستان نادرست، است. گزینه‌ی چهارم خودگردانی فلسطینی تجدیدنظرشده را در بر می‌گیرد.

این امر شرایط سختگیرانه‌ای را می‌طلبد. غیرنظامی‌سازی کامل نوار غزه. قدرت مدنی‌ای که بر ایدئولوژی حماس مبتنی نباشد. پذیرش موجودیت دولت اسرائیل، شامل اعتراف صریح به آن به‌عنوان کشوری حاکم و دموکراتیک. و سرانجام، کنار گذاشتن تروریسم.

چه کسی می‌تواند توانمند شود تا تضمین کند این شرایط برآورده می‌شوند؟ محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطینی، هشتادو نه ساله است. اعتبارش با مقاومت تاریخی‌اش در برابر مذاکره تضعیف شده. من در گذشته مستقیماً آن را زیر سوال برده‌ام: اگر می‌خواهی ماشین بخری، با فروشنده مذاکره می‌کنی. اگر می‌خواهی خانه‌ی نو بخری، با مشاور املاک مذاکره می‌کنی. با این حال اگر می‌خواهی کشوری داشته باشی، از مذاکره امتناع می‌کنی؟ چه می‌خواهی، آن را با روبان قرمز کادوپیچ شده تحویل بگیری؟

تا آنجا که به دولت فلسطینی آینده مربوط می‌شود، فلسطینیان نمی‌خواستند علناً یا فیزیکی درباره‌ی توافقی با ما بحث کنند. سرخوردگی من در فرایندی خوش‌نیت، دقیق اما در نهایت بی‌ثمر ریشه داشت که جان کری، وزیر خارجه‌ی رئیس‌جمهور اوباما، آغاز کرد. من بخشی از تیمی چهارنفره‌ی اسرائیلی بودم که در طول مجموعه‌ای از شب‌های طولانی، به‌خاطر اختلاف زمانی مان با واشینگتن، کار کرد، و آنچه به‌عنوان چارچوب مذاکرات شناخته شد را تدوین کرد.

طرح کری این بود که با تعیین موضوعات، تنها، برای مذاکرات بعدی، ترسیم کند چه چیزی می‌تواند روی میز باشد. این موضوعاتی چون مرز، مفهوم اورشلیم، رفاه پناهندگان، امنیت پایدار، به‌رسمیت شناختن اسرائیل به‌عنوان کشوری یهودی و بیشتر را برجسته کرد.

مذاکرات رفت و برگشت. ما در اسرائیل یک روز کاری عادی انجام می‌دادیم، بین ساعت ۸ صبح و ۱۰ شب، پیش از آنکه بر سر هر جمله، هر ظرافت زبانی، از طریق ارتباطمان با آمریکا در ساعات اولیه بامداد بحث کنیم. فوق‌العاده دشوار بود، چون گاهی خودِ عمل به رسمیت شناختن مذاکره بر سر مسئله‌ای خاص، موضعت را تضعیف می‌کند. سرانجام، با این حال، سندی زیبا تولید کردیم، آبتن از امکان.

ما توسط رئیس‌جمهور اوپاما به کاخ سفید فراخوانده شدیم، و از ما پرسیدند آیا می‌توانیم بر اساس چارچوب پیش برویم. موافقت کردیم، و روزهای بعد را در واشینگتن ماندیم هنگامی که از عباس — یا ابو مازن، برای دادن کنیه‌اش — همان سوال پرسیده شد. او به رئیس‌جمهور قول داد که شب روی تصمیمش فکر کند. او همچنان می‌خواست — و این، به یاد داشته باش، تنها برای موافقت با موضوعات هر مذاکره‌ی آینده بود.

پراکندگی فلسطینیان مانعی عظیم در یافتن چهره‌ای است که بتوانند حول آن جمع شوند. شکاف‌های درونی چنان عمیق‌اند، و مواضع چنان ریشه‌دار. محبوب‌ترین رهبر پیش‌بینی‌شده، بر اساس یک نظرسنجی اخیر از فلسطینیان در غزه و کرانه‌ی باختری، مروان برغوثی است، چهره‌ای بانفوذ در انتفاضه‌ی اول و دوم.

اکنون در دهه‌ی شصت عمرش، دو دهه‌ی گذشته را در زندان اسرائیل گذرانده، در حال گذراندن پنج حبس ابد تجمعی برای قتل چهار شهروند اسرائیلی.

حامیان او را مردی از مردم می‌ستایند، عبری‌زبان روانی که علیه فساد غر می‌زند. کمپینی طولانی و پرنمایش برای آزادی‌اش در فوریه‌ی ۲۰۲۴ توسط حماس همراه شد، که در فضای اسرائیلی شکل گرفته از سوگ و فداکاری، نشانه‌ای گویا بر غیرقابل‌پذیرش بودن نامزدی او برای بسیاری فراهم می‌کند.

محمد دحلان در اردوگاه پناهندگان خان یونس به دنیا آمد و به‌خاطر پیوندهایش با فتح از هر دو حماس و تشکیلات خودگردان مستقل است. هرچند از محبوبیت شخصی برخوردار نیست، و تنها انتخاب ۸ درصد از پاسخ‌دهندگان نظرسنجی‌ای بود که به برغوثی ۳۹ درصد محبوبیت داد، او در تبعید در ابوظبی به چهره‌ای محترم بدل شده است.

او تجربه‌ی مستقیمی از مشکلات دارد، چون پیش از تصاحب قدرت توسط حماس، رئیس نیروی امنیت پیشگیرانه‌ی غزه بود. او در مذاکرات توافق اسلو کمک کرد و در سراسر منطقه روابط خوبی دارد. من او را به‌عنوان ناظری تیزبین شناختم. تحلیلش را ارج می‌دهم.

حزب‌الله اجازه یافت بین ۲۰۰۶ و ۲۰۲۳ زرادخانه‌ای از ۱۵۰'۰۰۰ راکت جمع کند. موشک‌های میان‌بردشان ظرفیت پوشش تمامیت دولت اسرائیل را داشتند. جنگ ذخایرشان را به‌شدت کاهش داد، و عملیات به‌اصطلاح «تیرهای شمالی» به مرگ دست‌کم دو هزار رزمنده‌ی حزب‌الله انجامید.

آنان پاسخ ما را در پاک‌سازی بخش‌هایی از جنوب کشوری که برگزیده‌اند آلوده کنند، با حمایت کامل ایران، اشتباه محاسبه کردند. زیرساختشان به‌شدت کاهش یافته. توانایی حمله‌شان، از پناهگاه‌ها و مواضع شلیک نزدیک مرز، پیش از آنکه ارتش اسرائیل در ۲۹ اکتبر ۲۰۲۴ اعلام کند اهداف نظامی‌اش را در آنجا تکمیل کرده، مختل شده بود.

مثل این نبود که هشدار داده نشده باشند. جامعه‌ی بین‌المللی، به‌رهبری رئیس‌جمهور فرانسه امانوئل ماکرون و آموس هوکشتاین از کاخ سفید، جدیت وضعیت را هنگامی که از لبنان دیدن کردند برجسته کرد. ماکرون مفهوم آنچه «حاکمیت فراگیر» می‌نامید را مطرح کرد و هوکشتاین، آگاه از نیاز به فراهم کردن میراثی ملموس برای دولت بایدن، در پی روشن کردن پارامترهای یک طرح صلح بلندمدت بود.

آتش‌بس به‌شدت کنترل‌شده به دستور کار اسرائیل می‌خورد. از دیدگاه ما، توافق ضروری است اگر بخواهیم اجازه‌ی بازگرداندن جمعیت به مرزهای شمالی، بازگشایی مدارس، و داشتن امنیت کافی برای شهرک‌ها را بدهیم. این نیازمند آن جهش ایمانی، که پذیرفته شده نامحتمل است، از اعتماد به پایداری «دولت با هدفی» است که ماکرون خواستار تشکیل فوری‌اش شد.

ژوزف عون، فرمانده‌ی نیروهای مسلح لبنان از ۲۰۱۷، وقفه‌ای دوساله را با انتخابش به‌عنوان رئیس‌جمهور در ژانویه‌ی ۲۰۲۵ پایان داد، اما به‌رغم وعده‌های قطری برای تامین مالی دستمزدها و سوخت ارتش، دولت از نظر جناحی تقسیم‌شده و طعمه‌ی منافع بیرونی باقی می‌ماند. برای نقل‌قول از یکی از آشنایان بانفوذ لبنانی، که به‌تازگی در نیویورک ملاقاتش کردم: «نکته‌ی اصلی این است که امیدی نیست. آنان در میان خودشان بر سر چیزی که وجود ندارد می‌جنگند.»

در بافتی گسترده‌تر، با این حال، روشن است که آسیب روانی وارد شده توسط انفجارهای پیجر و واکی‌تاکی، و انفجار متعاقب پیجرهای تله‌گذاری شده که مقامات حزب‌الله را پیش از تشدید حمله‌ی هوایی و زمینی اسرائیل در لبنان هدف گرفت، عمیق بود.

سازمان‌های امنیتی غربی به گزارش‌ها اسرائیل را مسئول انفجار همزمان پیجرها در پایگاه‌های حزب‌الله شناسایی کردند، در عملیاتی که یک کاربر هیجان‌زده‌ی شبکه‌های اجتماعی آن را «شاهکار یوسی کوهن» خواند. من مستقیماً در آماده‌سازی‌های بلندمدت آن به‌عنوان رئیس موساد درگیر بودم.

من می‌توانم جذابیت جهانی به جزییات این عملیات را درک کنم. در اکثریت قریب‌به‌اتفاق موارد، پیجرها بیپ می‌کردند، که نشانه‌ی پیام رمزی ورودی بود که نیاز به فشار دو دکمه داشت. این کاربر را ملزم می‌کرد که از هر دو دست استفاده کند، که به آسیب‌های به‌صورت، دستان و شکمشان انجامید و آنان را از جنگیدن ناتوان کرد. واکی‌تاکی‌ها از ۲۰۱۵ عملیاتی بودند؛ حتی پیش از انفجارشان، رخنه‌ی مهمی در امنیت درونی حزب‌الله را نمایندگی می‌کردند.

جنگ سایبری و نفوذ فناوریانه در بیست سالی که از نخستین تشخیص پتانسیلش، هنگامی که رئیس عملیات ویژه در موساد بودم، به‌طور فزاینده پیچیده شده‌اند. دوباره، بدون شکستن کد محرمانگی‌مان، یا اشاره به هویت عاملان، بلافاصله اهمیت راهبردی عملیات لبنان را درک کردم.

پیامدهای مکمل متعددی داشت. ساختار ارتباطی دشمن مختل شد، و اعتماد مامورانش تا مغز استخوان لرزید. اطلاعات نافذ ارزشمندی از پشت خطوط دشمن فراهم کرد. پتانسیل عملیات ویژه‌ی پیچیده‌ای را که می‌تواند به جنبه‌های خاصی از فعالیت دشمن هدف‌گیری شود اثبات کرد. به‌طور خاص هدفمند بود، و از تلفات جمعی غیرنظامی اجتناب کرد.

هر کسی که قادر به ساختن چنین تجهیزات ارتباطی مسلح است توانایی ورود به فرایندهای دشمن بدون جلب توجه را دارد. ممکن است دیدن آنچه به‌دنبالش هستند را ممکن ساخت؛ پس از شناسایی نیاز دشمن، می‌توان به‌طور پنهانی نیازش را برآورده کرد. سپس ممکن است تجهیزاتی با انواع غافلگیری‌های ناخوشایند تامین کرد.

اطلاعات روزانه ارایه می‌شد. موقعیت‌ها، اولویت‌ها، الگوهای حرکتی مقامات کلیدی را آشکار می‌کرد. تنها چیزی که می‌ماند صبر کردن و تصمیم‌گیری درباره‌ی زمان ایده‌آل برای ضربه بود. شوکی که موفقیت چنین ماموریتی ایجاد کرد، ذهن دشمن را به‌طور روحی تضعیف می‌کند، به‌ویژه هنگامی که فکر می‌کردند هر احتیاطی را به کار برده‌اند.

چنین عملیاتی سال‌ها طول می‌کشید تا طراحی و کامل شوند. پس از انجام، قطعاً باید از نو ساخته شوند. زیبایی این مفهوم در

شیوه‌ای نهفته که با ذهن دشمن بازی می‌کند. تردید مرگ‌آور کاشته شده است.

نفوذ در این مقیاس یافتنش فوق‌العاده دشوار است. آنان می‌دانند. ما می‌دانیم. همه می‌دانند. حمله علیه حزب‌الله در چند سطح موفق

بود، به‌برجسته‌ترین شکل در هوا و روی زمین، جایی که به‌روشنی حمله‌ای علیه تروریست‌ها بود، نه نیروهای ملی یا جناح‌های لبنانی. به

فراخوان‌هایی برای تضعیف نفوذ ایران منجر شد، و به مذاکرات کمک کرد چون، همان‌طور که آل کاپون گفته است: «با لبخند

می‌توانی راه دوری بروی. با لبخند و یک تفنگ می‌توانی بسیار دورتر بروی.» من حقیقت آن جمله را می‌دانم.

پس آیا صلح ممکن است، یا محکومیم که با شمشیر — یا تفنگ — زندگی کنیم؟ هیچ‌کس نمی‌تواند با اطمینان پاسخ دهد. با

این حال، می‌گویم اگر بلافاصله پس از جنگ ۱۹۷۳ به اسرائیلی‌ها پیشنهاد می‌کردی که توافق با مصری‌ها ممکن است، بیشترشان عقلت

را زیر سوال می‌بردند. با این حال، پیمان کمپ دیوید، پنج سال بعد، به امضای پیمان صلح با مصر انجامید، که همچنان معنادارترین

لحظه‌ی آشتی جویانه‌ی عمر من، تا اینجا، باقی مانده است.



فصل ۱۸

ما را بُرنند، خون می آید

ما را بُرنند، خون می آید بیست و پنج هزار و چهل مرد و زن در دفاع از کشورمان، از مردمان، جان باخته‌اند. هر یک جهانی کامل، که زندگی‌اش را برای جهانی کامل داد.

هر یک قهرمانی. هر یک ستاره‌ی راهنمایی که راه ما را روشن می‌کند. چهره‌هایشان را می‌بینیم. نام‌هایشان را به یاد می‌آوریم. یادشان را عزیز می‌داریم.

تلفات اسرائیل در نبرد از زمانی که آن سخترانی را ایراد کردم، در شب یوم هزیکارون، روز یادبود ملی ما، که در ۲۰۲۴ بین غروب ۱۲ مه و شامگاه ۱۳ مه قرار گرفت، فزونی یافته است. صندلی‌ای تک و خالی روی صحنه‌ی موزه‌ی تساهل در اورشلیم نگهبانی می‌داد، نمادی از اشتیاق برای بازگشت گروگان‌هایی که در غزه در رنج‌اند.

یادآوری غم‌انگیزی بود از فقدان جمعی و فداکاری فردی، یادآور بهای انسانی ملیت در زمان جنگ. خانواده‌هایی که از پدران، پسران، مادران و دختران محروم شدند. جوامعی که از بهترین و درخشان‌ترین‌ها بی‌بهره شدند. کشوری نسبتاً کوچک، بی‌کس و درگیر. ما را بُرنند، خون می آید. بیدارمان کن، پاسخ می‌دهیم.

در تامل بر این مضامین، به‌عنوان رئیس سازمان بیوه‌ها و یتیمان ارتش اسرائیل، وظیفه‌ای مقدس را در ادای احترام به جان‌باختگان انجام می‌دادم. فرایندی بسیار عمومی بود که آیین‌های خصوصی‌تر و دردناک‌تر تسلی‌بخشی به داغداران را بازتاب می‌داد.

هنگام سخن گفتن، همچون مخاطبان، غم شخصی را تقطیر می کردم. صمیمیت آن عمل، پاسخی یگانه را برانگیخت. در مورد من، تصاویری از مجموعه‌ای از عکس‌ها را فرا خواندم که، در توالی تصور می‌شدند، داستان خانواده‌ام، و آزمون‌های کشورم را روایت می‌کردند.

نخستین عکس، که گرامی می‌دارم، دو پسر را با همه‌چیز برای زندگی ثبت می‌کند. پسرعمویم میکا و من به شکل خودمانی به هم نگاه می‌کنیم.

بچه‌های خوبی بودیم، مذهبی. من کمی بزرگ‌تر بودم؛ او نمی‌توانست بیش از هشت سال داشته باشد. دنیایمان زیبا بود. لبخندهایمان نشان می‌دهد شوخی کودکانه‌ای را به اشتراک می‌گذاشتیم. چهره‌ی نرم میکا و چشمان روشن و گرمش برجسته‌اند. او کودک‌کی شیرین و عزیز بود.

برخلاف من، او انتظارات خانوادگی را برآورده کرد و ربی شد. ده فرزند — شلومو، پدایا، شیرا، نتانیل، یهوشوا، میریام، اوریت، تهیلا، رینات و استر — را در شهرک اوتنیل در کرانه‌ی باختری بزرگ کرد. او به‌عنوان چترباز، سرهنگی در ارتش اسرائیل خدمت کرد، و به‌عنوان مدیر اجرایی یک یشیوا، مدرسه‌ای دینی، عزیز بود.

مردی بزرگ با ریشی انبوه، چشمانش هرگز درخشش‌شان را از دست ندادند، هرچند عینک می‌زد. توسط هم‌شهرک‌نشینانش دوست داشته، تحسین و احترام می‌شد. هرچند با فاجعه برخورد کرده بود، چون چهار دانش‌آموز مدرسه‌اش در ۲۰۲۲ توسط تروریست‌ها به قتل رسیده بودند، هیچ‌کس واقعاً انتظار نداشت هدف باشد. قطب‌نمای اخلاقی محکمی داشت اما نفوذی خیرخواهانه بود. با این حال، در بعدازظهر اوایل تابستانی ۲۰۱۶، بی‌درنگ جان باخت هنگامی که خودروی خانوادگی‌ای که در جاده‌ی ۶۰ کوه جبرون می‌راند زیر آتش تفنگدار تروریست حماس در خودرویی سبقت‌گیرنده با پلاک فلسطینی قرار گرفت. بازرسان ارتش که خودرو را، که پس از منحرف شدن از جاده واژگون شده بود، جستجو کردند، بیش از بیست پوکه‌ی فشنگ از یک تفنگ کلاشنیکف یافتند.

همسرش، حوا، در کنارش در صندلی جلو، به شدت مجروح شد، در چشم گلوله خورد هنگامی که چرخید تا از دو فرزندش در صندلی عقب مراقبت کند. دخترش تهیلا، چهارده ساله، از ناحیه‌ی شکم گلوله خورد اما بهبود یافت. پسرش پدایا، که آن زمان پانزده ساله بود، آسیب روانی دید اما فقط به‌طور سبک مجروح شد.

تفنگدار یک ماه بعد در درگیری با نیروهای ارتش اسرائیل کشته شد. همدست اصلی او به دو دوره‌ی متوالی حبس ابد محکوم شد. چرخه‌ی خشونت، که از نظر خانوادگی سال‌ها به عقب کشیده می‌شد، تا قتل پدر عروشان توسط نسل پیشین تروریست‌های حماس، شکسته نشد.

خیلی آسان است به خشم بازگشت، به دنبال انتقام. بسیار بهتر است که در ویرانه‌ی امیدها و رویاها بگردی تا تکه‌های انسانیت را بیابی. در این مورد، امید در قالب یک پزشک فلسطینی، علی ابوشرخ، که نخستین کسی بود در صحنه، رسید. او جان حوا را با آزاد کردن راه‌های هوایی‌اش، که با کمربند ایمنی‌اش بسته شده بودند، نجات داد، او را از خودرو بیرون کشید و در کنار جاده درمان اضطراری‌اش کرد.

عکس بعدی در چشم ذهنم در تشییع جنازه‌ی میکا گرفته شد، که حدود چهار هزار نفر در آن شرکت کردند و توسط خاخام ارشد اسرائیل نظارت می‌شد. آن صبح از ماموریتی به مسکو بازگشته بودم، و مراقبت ویژه‌ای از پدایا، پسر میکا، به عمل آوردم.

من او را در تصویر در آغوش گرفته‌ام. او تونیک زیتونی، یارمولکه‌ی راه‌راه سیاه و سفید پوشیده، و پیوت بلند مشکی دارد، همان گیس‌های کناری که ایمان ارتدکسش را اعلام می‌کنند. بدنش در آغوش من فرو می‌ریزد. سرش چرخیده و چشمانش بسته است، در حالی که خواهر و برادرانش او را می‌بوسند.

سخنرانی سوگواری من برای پدرش، پسرعمویم، در مغزم پژواک می‌یابد: «به نام نهاد دفاعی اسرائیل سوگند می‌خورم که دولت اسرائیل، که تو این قدر دوست داشتی، را در درون متحد و از بیرون محافظت شده نگه دارم. بدرود، عزیزترین میکا. تو مرد صلح بودی، و من با تمام روحم دوستت داشتم.»

آن روز، هنگامی که حوا هنوز برای زندگی می‌جنگید، صحنه‌های اندوه بسیاری بود. در عکسی دیگر، شلومو، بزرگ‌ترین پسر میکا، پدایا و خواهرش تهیلا را در آغوش می‌گیرد، که، هرچند ویلچرنشین، از بیمارستان برای شرکت در مراسم آزاد شده بود. شلومو ناگهان مرد خانه شد؛ آن زمان به عنوان سروان، فرماندهی جوخه خدمت می‌کرد، و از ارتش استعفا داد تا از خانواده‌ی مجروحش مراقبت کند.

شلومو تپیش را ترک کرد تا به موساد بپیوندد، جایی که در بخش امنیت درخشید. تنها بیست و نه ساله بود که سه سال بعد در تصادف موتورسیکلت، در راه کار، کشته شد. پزشکان دو روز برای نجاتش جنگیدند، اما او تسلیم زخم‌هایش شد، و همسرش بیسکا، که پدرش الياهو بن آمی را هم در یک حمله‌ی تروریستی از دست داده بود، و سه فرزندشان را رها کرد.

ضربه تقریباً بیش از تحمل بود، اما تنگی پیوندهای خانوادگی نیرویی درونی پرورد. پدایا به جوانی شایسته، اصولی و مصمم بالغ شد. او به شدت تحت تاثیر مرگ پدرش و خدمت ارتش شلومی بود، اما همان‌طور که در مصاحبه‌ای در ژوئن ۲۰۲۲ توضیح داد: «دریافتم که یا باید اجازه دهم زندگی از کنارم بگذرد یا آن را زندگی کنم، و زندگی را انتخاب کردم. شروع کردم به بازگشت به مسیر.»

او خدمت در ارتش اسرائیل را دعوتی می‌دید، و پس از آنکه مادرش با اکراه برگه‌ای امضا کرد که او را از معافیت از وظیفه‌ی نظامی مستثنا می‌کرد، به یگان رزمی قدیمی شلومو، تیپ گیواتی، پیوست. آخرین عکسش، که دقایقی پیش از مرگش در شمال غزه گرفته شد، او را در حال لبخند زدن به یک کودک محلی نشان می‌دهد. آخرین پیامش به خانواده‌اش این بود: «من از شما محافظت می‌کنم و قلبم برای شما قوی است.»

او بیست و دو ساله بود، فرماندهی جوخه در گردان تسابار، هنگامی که در ۳۱ اکتبر ۲۰۲۴، با ده نفر از مردانش، سقوط کرد. روز بعد در دامنه‌ی تپه‌ای در بخش نظامی گورستان هار همנוحوت در اورشلیم به خاک سپرده شد. عکس دیگری، که آن روز از من گرفته شد، وهم‌آور است. در آن، چهره‌ام خاکستری، خالی و رنج‌کشیده است. لبه را می‌نگرانیستم و در درون مرده حس می‌کردم. پریشانی اطرافم را اوریت، خواهر پدایا، خلاصه کرد: «دری غیرقابل توصیف است. نمی‌توانستیم باور کنیم که این دوباره برای ما رخ داد. پدرم را ندارم و باز نمی‌گردد. بزرگ‌ترین برادرم را ندارم و باز نمی‌گردد. و برادر کوچک‌ترم را ندارم و باز نمی‌گردد.»

فقط دو روز پیش‌تر، پسرعموی پدایا، الچانان کالمانسون، به خاک سپرده شده بود. او در صبح هشتم اکتبر قهرمانانه جان باخته بود، صد کیلومتر به سوی مرز رانده بود زیر آتش سنگین راکت برای دفاع از کیبوتص بیری، صحنه‌ی کشتار توسط تروریست‌های حماس در ساعات اولیه‌ی درگیری. همراه با برادرش مناخیم و برادرزاده‌اش ایتیل، که زنده ماند، او جان بیش از صد ساکن را در عملیات نجاتی چهارده‌ساعته، که خانه‌به‌خانه اجرا می‌شد، نجات داد.

او می‌توانست هنگام تخلیه‌ی خانواده‌ها، که در اتاق‌های امن خم شده بودند در حالی که خانه‌هایشان اطرافشان می‌سوخت، خود را نجات دهد. او ده تا دوازده نفر را در کامیونی که برای چهار نفر طراحی شده بود جا می‌داد اما همیشه برای کمک به دیگران بازمی‌گشت. سرانجام توسط تروریستی، که در اتاقی تاریک پنهان شده بود، به گلوله بسته شد و در آغوش برادرش جان باخت.

فداکاری او چیزی عمیق درباره‌ی ماهیت وحدت‌بخش آرمان ملیت که عزیز می‌داشت می‌گوید. او به‌ابتکار خود از یک جامعه‌ی صهیونیست دینی به کمک شتافت، و در حال محافظت از یک کیبوتص سکولار سقوط کرد. مردمی که نجات داد از او به‌لحاظ سیاسی و فرهنگی بسیار دور بودند، اما چنین تفاوت‌هایی در نهایت بی‌ربط بودند. یهودی حاضر بود جانش را برای هم‌یهودی فدا کند.

آن اندیشه در طول سخنرانی‌ام برای داغداران در پیشاپیش ذهنم بود:

< امشب، به‌ویژه، صدای سربازان شجاعی را می‌شنویم که به نبرد رفتند.

< پیام‌های پر مهر پسران و دختران شجاعمان را می‌خوانیم

< همان‌گاه که به خط مقدم شتافتند تا از مردمان محافظت و دفاع کنند.

< نسلی از شیرها و شیرزن‌ها که نشان دادند، و همچنان نشان می‌دهند

< که ردای مدافعان تاریخی اسرائیل را بر دوش می‌کشند.

< امشب به پسرعموهای عزیزم فکر می‌کنم، دو جوان مهربان و شجاع.

< یک خانواده، که تجسم فداکاری‌ای است که می‌پردازیم.

< یک خانواده که همه ما به آن تعلق داریم. اغلب گفته می‌شود که اسرائیل با اختلاف شکل گرفت. ممکن است به‌لحاظ

ایدئولوژیک نزدیک باشیم، اما به‌لحاظ سیاسی از هم جدا. در سال‌های اخیر، به‌ویژه در تظاهرات انبوه طرفدار دموکراسی که

شب‌های ۲۰۲۳ تل‌آویو را فلج کرد، به ملتی شبیه شده که علیه خودش برخاسته است. من مخالف تظاهرات نیستم — پسر و

همسرش و دوستان و بسیاری از دوستان نزدیکم پیوستند — به شرطی که معترضان علیه کشورشان برنخیزند.

هرطور که باشد، علیه وضع موجود استدلال کن، برای آنچه باور داری درست است حرف بزن. اما کار را متوقف نکن. به داوطلبی

ادامه بده. آنچه برای ملت باید بکنی را بکن. از خودگذشتگی دیگران سپاسگزار باش.

شاید آنگاه بفهمی که چرا این قدر افتخار می کنم که، علاوه بر نشان ارتش اسرائیل، سنگ قبر الچانان نشان موساد را نیز دارد. خدمتش ممکن است پنهانی بوده باشد، اما منش او برای همه دیده می شود. او میهن پرست بود، و یادش مبارک. تیم الچانان، شامل برادر و برادرزاده اش، جایزه ی اسرائیل را برای شجاعتشان دریافت کردند.

هنگامی که به شیوه ای می اندیشیم که روان یهودی با فداکاری پیوسته شکل می گیرد، به طور طبیعی به تراژدی بی زمان هولوکاست بازمی گردیم. اما مرگ از دوران رومیان همه جا حاضر بوده؛ زندگی ما همیشه به حسن نیت کسی دیگر بستگی داشته. تاریخ خانواده ی من، که در آن پدرم در ارتش خدمت کرد، پدر بزرگ هایم با اعراب جنگیدند و به مقاومت خدمت کردند، نمونه وار است چون همه مصمم بودند که ملت زنده بماند.

من در ۱۹۶۱ به دنیا آمدم، هنگامی که اورشلیم هنوز تقسیم شده بود. خانه و پناهگاه ما توسط اردنی ها در جنگ ۱۹۶۷ بمباران شد. ما جنگ را حس کردیم. در ۱۹۷۳، خیابان های شهر پر از سربازان کشته بود. فهرست جان باختگان، روی طومارهای چرخان، هر شب در تلویزیون بود. پدر و مادرم هر دو روز یک بار در تشییع جنازه شرکت می کردند. در حالی که ما در خانه بودیم، پدرم در جبهه ی مصر در سینا بود. کشور به طور چشمگیر خونریزی می کرد.

من برای رفتن به تشییع جنازه ها خیلی جوان بودم، اما غم را حس کردم، اندوه را دریافتم. ما در سایه ی فاجعه زندگی می کردیم. مردگان را می شناختیم. بعضی شاگردان مادرم، معلم، بودند. پدرم خدمت کرد، تا مصر جنگید. به همین دلیل تردید نکردم، هنگامی که از من خواسته شد به سازمان یتیمان و بیوه ها بپیوندم. فقط نمی دانستم چقدر شخصی خواهد شد.

تلفات غیرنظامی، به ویژه در شمار حفظ شده در طول درگیری کنونی، فاجعه است. هر یک نشان دهنده ی شکست عملی بنیادین ایمان است، که بی گناهان در زمان خطر محافظت شوند. بنیادی ترین وظیفه ی هر دولتی این است که مطمئن شود مردم در خانه هایشان امن اند.

برای سرباز متفاوت است، که باید واقعی وجودی را بپذیرد، که مرگ همراه قلمروش می آید. ما باید خدمت کنیم و، اگر سرنوشت مقرر کند، باید فدا شویم.

هیچ کس مرا مجبور نکرد در ۱۹۷۹ به ارتش پیوندم. می توانستم ادعا کنم که در رویاهایم جادوگرهای صورتی می بینم، یا چنین خیالی، و استدلال کنم که برای خدمت فعال ناتوانم، اما در عوض داوطلب یک جوخه‌ی عملیاتی شدم. می خواستم بجنگم چون به آرمان باور داشتم، و این کار را با دانستن کامل اینکه به سادگی می توانم کشته شوم انجام دادم.

من دوستان و اعضای خانواده را در نبرد از دست داده‌ام. تراژیک است، اما این همان چیزی است که سربازان و افسران برای آن ساخته شده‌اند. به عنوان ماموران موساد، ما با دقت برای مأموریت‌هایمان آماده می شدیم، اما فداکردن زندگی مان برای محافظت از یک شیوه‌ی زندگی عزیز را منطقی می کردیم. نمی گویم زندگی آن همکاران کمتر از کسانی است که روزهایشان را با نوشیدن اسپرسو در تل آویو و کار در دفاتر بلندمرتبه می گذرانند، اما این کار ماست.

من می توانم گریه کنم. می توانم سوگوار باشم. می توانم داغداران را در آغوش بگیرم. می توانم از ترحم و پشیمانی شکسته حس کنم. البته که مرگ بر من اثر می گذارد. اما چه کسی از ملت محافظت خواهد کرد اگر نه ما؟ هنگامی که بحران ملی داری، چه می کنیم؟ از هم می پاشیم؟ از اینکه زندگی به ما ظلم کرده شکایت می کنیم؟ تسلیم می شویم؟ نه. می جنگیم. تلاش می کنیم. تحمل می کنیم. باور داریم. این تنها زندگی‌ای است که داریم.

امیدوارم بیش از حد جسورانه نباشد که بگویم همیشه با حس وظیفه هدایت شده‌ام. این رشته‌ای است که زندگی‌ام را پیوند داده، از طریق خدمت نظامی، کار پنهانی، پیشرفت تا بالاترین رده‌های جامعه‌ی اطلاعاتی، یا فعالیت به عنوان مشاور امنیت ملی.

آن یک آیین گذار بود، از نظر ورود به عمل‌گرایی سیاسی، اما به همیشه استوار بودنم افتخار می کنم. می دانم بسیاری حس می کنند پیشرفت طبیعی من به سیاست است. دام‌هایش آشکارند، چون فصلی باز برای هر کسی با جسارت جاه‌طلبی در این حوزه است. برای استفاده از عبارتی رُک اسرائیلی، منتقدان و مخالفان کبدت را می خورند. جذابیت اصلی این شغل در فرصت به‌انجام‌رساندن کارهاست.

من از زندگی پس از موساد راضی‌ام، اما در خانه بحثی قریب‌الوقوع و پیوسته داریم، جایی که فرزندانم را آموزش داده‌ام با قدرت اما با احترام مناسب درباره‌ی مسائل مهم شخصی بحث کنند. یک خانه‌ی یهودی معمولی است؛ با چهار فرزند و همسرم شش نفریم، با حدود هجده نظر متفاوت.

همسرم رسانه‌ها را مطالعه می‌کند و از من می‌خواهد قول دهم هرگز وارد سیاست نشوم، چون غریبه‌ها به زندگی‌مان هجوم خواهند آورد. اما سه ساعت بعد، پس از تاملی بیشتر، از فقدان رهبری در کشور شکایت می‌کند، و اصرار می‌کند که چاره‌ای جز انداختن کلاه‌م به رینگ ندارم. به من می‌گوید باید این کار را به‌خاطر دولت اسرائیل بکنم. ممکن است بانجی‌جامپی بدون طناب باشد، اما سرنوشت من است.

در دو سال گذشته افراد بسیاری از من التماس کرده‌اند که برای انتخابات نامزد شوم. بعضی، مانند استاد دانشگاهی از شهر به‌طور چشمگیر مختلط حیفا که به من اطمینان داد از حمایت دانشجویانش برخوردار خواهم شد، اعرابی که باور داشتند به‌عنوان نخست‌وزیری اصلاح‌گر ادغامشان در جامعه‌ی اسرائیل را ترویج می‌کنم، به‌عنوان غافلگیری دلپذیری آمد.

دیگران، مانند خواننده‌ی اسرائیلی که در پروازی ملاقات کردم، به‌طرز چشمگیری پرشور بودند. «وضعیت هولناک است،» استدلال کرد. «ما می‌خواهیم نخست‌وزیر ما باشی، اگر فرصتی باشد. می‌خواهیم آستین‌هایت را بالا بزنی و به کار برگردی. این کشور را بهتر کن. هیچ‌کدام از ما فکر رفتن به جای دیگری را نداریم. این کشور را برای ما بازسازی کن.»

همچنین توسط کسانی در حوزه‌ی سیاسی نزدیک شده‌ام. بانویی دیگر، وزیر پیشین در دولت اسرائیل که متحد طبیعی نبود، التماس کرد نامزد شوم. جناحی دیگر به دفترم آمد و پیشنهاد کرد رهبریشان کنم. دو قدرت‌مدار از دو سوی مختلف طیف سیاسی، که در تل‌آویو و لندن ملاقاتشان کردم، بیشتر نماینده‌ی آنچه بریتانیایی‌ها حباب و ستمینستر می‌نامند بودند.

ظاهراً یکی از معدود چیزهایی که دام کامینگز، مشاور جنجالی حزب محافظه‌کار، و لرد پیتیر مندلسون، سفیر جدید بریتانیا در ایالات متحده، بر آن توافق دارند، شایستگی من برای رهبری کشورم است. تجربه‌ای متمایز بود، که به‌شکلی از پالایش مودبانه حس می‌شد.

مندلسون به‌ویژه در پیشقدمی عقب‌نشین نبود. او در ناهاری ده‌نفره در تل‌آویو حاضر شد، مسلح به دسته‌ای کاغذ مرتبط با کار من، و در طول غذا بازجوییم کرد. گمان می‌کنم باید احساس چاپلوسی کنم که او و دام حس می‌کردند انرژی، عزم و ظرفیت فکری لازم برای نخست‌وزیری را دارم.

واقعیت، با این حال، این است که این منصب حفاظت اندکی عرضه می‌کند. افراد خوب به یقین تهمت شخصی نیازی ندارند. آنان می‌پرسند چرا باید زندگی‌ای منظم را مختل کنند و خانواده‌شان را در خط آتش قرار دهند. همان‌طور که یک‌بار کسی گفت، روی زندگی هر کسی دوبار کلیک کن و چیزی پیدا خواهی کرد. اگر آلودگی را به دست نیاوری، به‌قدر کافی عمیق نمی‌کاوی.

در جهان امروز، کوچک‌ترین اثری از آلودگی برای سرنگونی‌ات از بلندترین منصب کافی است. بدبینی قابل‌درکی درباره‌ی حس هدف یک سیاستمدار وجود دارد. به من گفته شده که استثنا بر قاعده تلقی می‌شوم، که بیشتر اعضای کنست بیشتر به مزایای جانبی علاقه دارند تا پیچ و مهره‌های خدمت عمومی. من به خودرو و راننده نیاز ندارم که حسی نابجای از خودبزرگ‌بینی را توجیه کنم.

احتمالاً همان‌قدر خوب است که به قضاوت‌های غریزی درباره‌ی انگیزه‌ی فرد عادت دارم، چون ظرافت‌های نفوذ مدتی طول می‌کشد تا به آن خو کنی. چشم‌انداز قدرت، هر چقدر هم دور، یعنی دامن‌های از دوستان جدید به دست می‌آوری.

یک‌بار در گفتگویی درباره‌ی آینده‌ام با چهره‌ای برجسته از یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های رسانه‌ای افتادم. او روشن کرد که آماده است پشتیبانی عملی و فعال از نامزدی من ارایه دهد، اگر تصمیم بگیرم خودم را معرفی کنم. «بگذارید ما تماس بگیریم»، گفت. «هیچ چیز را آغاز نکنید. ما پیام را می‌فرستیم، 'بیا، رهبری کن.' این شیوه‌ی قوی انجام این کار است. مثل این است که ما تو را به خدمت فرامی‌خوانیم.»

ممکن است کمی دور از ذهن به‌نظر برسد، اما هنگامی که گزینه‌هایم را می‌سنجیدم، از خرد یکی از فیلسوفان محبوبم، اپیکتتوس رواقی یونانی، استفاده کردم، که مشهورترین مشاهده‌اش این بود: «هیچ انسانی آزاد نیست که بر خودش فرمانروا نیست.» همچنین موازی‌ای میان سیاست مدرن و مشاهداتش درباره‌ی بازی‌های المپیک باستان کشیدم:

< نخست شرایط و پیامدها را در نظر بگیر. باید خودت را تحت انضباط بگذاری؛ طبق قاعده غذا بخوری، از کیک و شیرینی پرهیز کنی؛ در ساعت مقرر، خواه دوست داشته باشی خواه نه، در سرما و گرما ورزش کنی؛ به اراده‌ی خودت از نوشیدنی‌های سرد و شراب پرهیز کنی. آنگاه، در خود درگیری، احتمالاً به‌اندازه‌ی کافی میج دستت را دررفته یا میج پایت را پیچانده، گرد و خاک فراوان فرو خواهی برد، به‌شدت کتک خواهی خورد، و پس از همه‌ی این‌ها، شکست خواهی خورد.

به عبارت دیگر، باید همه چیز را که به آن خو گرفته‌ای را رها کنی و بپذیری که هنوز هیچ تضمینی برای موفقیت نداری. من با آن راحتم. از چشم‌انداز ورود به رقابتی که ممکن است نبرم آسوده‌ام. همیشه رئیسک را پذیرفته‌ام، و فروتنی را عنصری اساسی از رهبری می‌دانم.

مسئولیت ممکن است با نخست‌وزیر بایستد، اما هیچ‌کس خطاناپذیر نیست. می‌خواهم اطرافیانم دیدگاه‌هایم را به چالش بکشند، استدلال‌هایم را بازپرسی کنند، پیش از آنکه تصمیمی نهایی بگیرم. این در موساد به‌طور عملیاتی خوب کار کرد، جایی که برای مأموریت‌ها با دو یگان جداگانه آماده می‌شدیم. تیم آبی مسئولیت سازماندهی و اجرای کار را بر عهده داشت.

تیم سرخ طرح‌هایشان را نقد می‌کرد، به هر فرضی حمله می‌کرد و در تحلیل موقعیتی‌شان روزنه می‌جست. این کار مردان بزرگ بود. درباره‌ی استدلال برای استدلال نبود. با تصمیم‌های بزرگ راحت بودم اما می‌خواستم مردم عمیقاً به اعمال و اصولم نگاه کنند. می‌خواستم درباره‌ی درست یا غلط بودنم به نتیجه‌گیری خودشان برسند. هر کسی محق به نظر است، به شرطی که بتواند به‌شکلی قانع‌کننده از آن دفاع کند، و همه ارج می‌نهند که تنها نظر یک نفر است.

چرا در سیاست باید متفاوت باشد؟ نمی‌توانم بگویم اختلاف را گرامی می‌دارم، اما می‌توانی پیامدهای داشتن پارلمانی یک‌طرفه را تصور کنی که در آن مخالفتی نباشد، و فداکاری برده‌وار به رهبر؟ آن یک دیکتاتوری است، خالص و ساده.

کیفیت تیم پیرامون یک رهبر باید برترین باشد. متأسفانه، در سیاست اسرائیل، اپوزیسیون با ترکیبی از استحقاق فردی و فقدان دقت چندپاره شده است. از گفتگوهایی که درباره‌ی شراکت‌های بالقوه در یک بلوک راست جدید با نخست‌وزیر پیشین نفتالی بنت و آویگدور لیبرمن، وزیر خارجه و دفاع پیشین، داشتم ناامید شدم.

در سطح شخصی، با بنت که پس از فروپاشی دولت ایتلافی‌اش در ۲۰۲۲ اعلام کرد سیاست را ترک می‌کند خوب کنار آمدم، اما به‌جز مخالفت شدید و طولانی‌مدتش با راه‌حل دودولتی برای مسئله‌ی فلسطین، حس اندکی از هویت سیاسی‌اش گرفتم. وقتی از او خواستم آماده‌سازی‌هایش برای بازگشت به صحنه‌ی سیاسی را ترسیم کند، صرفاً اشاره کرد که نوجوانی را استخدام کرده تا انتقادات در شبکه‌های اجتماعی را رد کند.

حس کردم هیچ‌یک از دو مرد جدی درباره‌ی برهم‌زدن وضع موجود نیستند. حتی با در نظر گرفتن دوره‌ی بنت به‌عنوان نخست‌وزیر، متأسفانه می‌گویم آنان در حوزه‌های کلیدی چون روابط بین‌الملل و امنیت ملی تجربه و تخصص کمتری از من داشتند.

اعتماد اندکی داشتم که قدرت را تحکیم کنند، اگر ممکن بود. بی‌بی نتایهاو، در مقابل، یک مصالحه‌گر فوق‌العاده است. او می‌خواهد نخست‌وزیر باشد، و با هر کسی می‌نشیند تا در قدرت بماند.

بنت از اعلام من که در عوض قراردادم را با سافت‌بانک دو سال دیگر تمدید می‌کنم غافلگیر شد، و پیامی فرستاد که بازنگری کنم، اما در نهایت هر او و لیبرمن انتظار داشتند شریک کوچک‌تر در ترتیباتشان باشم. با احترام مناسب، من شماره‌ی سه‌ی هیچ‌کس نیستم.

من چیزی از آنان ندیدم یا نشنیدم که امید موردنیاز شدید ملت را عرضه کند. آنان عزم و شمول لازم را نداشتند. تکیه‌ی بی‌بی بر اعضای افراطی‌تر ایتلافش به‌طور بالقوه تفرقه‌افکن است، اما دولتش قوی است. کاملاً انتظار دارم تا انتخاباتی، به‌احتمال قوی اکتبر ۲۰۲۶، در موقعیتش قفل بماند.

من همچنان تمایل به مشارکت سیاسی دارم، اما چیزهای بسیاری برای یادگیری و بسیار برای در نظر گرفتن دارم. ممکن است روزی، وقتی زمان درست باشد، سرانجام حزب خودم را تشکیل دهم. با گذر زمان، امیدوارم، مردم بتوانند قضاوتی سنجیده درباره‌ی توانایی‌هایم بکنند. کار من این است که واقعیت دیدگاه‌هایم را، به‌جای برداشت از آن‌ها، منتقل کنم.

من دوستِ آفتاب‌پرست نیستم. هر کسی می‌تواند وقتی خورشید می‌درخشد و پرندگان آواز می‌خوانند بدرخشد، اما من برای فعالیت در شرایط ناخوشایند شرطی شده‌ام. به‌هر حال برای صلح مذاکره کن، اما هوشیار باش برای شیرهایی که در پشت بوته‌ها کمین کرده، آماده‌ی جستن. می‌دانم که، جایی که امنیت دولت در خطر است، باید در برخورد با دشمنان بسیار سخت باشی.

من به کشورم باور دارم. به مردمان باور دارم. در سراسر آن سخنرانی در روز یادبود ملی از قلبم سخن گفتم، و امیدوارم پیام فراتر از مرزهایمان شنیده شده باشد:

< به‌عنوان کسی که زندگی‌اش را وقف امنیت مردمان کرده،

< به همه‌تان اطمینان می‌دهم اسرائیل همچنان قوی است.

< پایه‌های خانه‌مان نشکستنی می‌مانند.

< امروز باید با هم غصه بخوریم، اما باید با هم بازسازی نیز بکنیم.

< باید مطمئن شویم که وحدت‌مان را حفاظت می‌کنیم.

< این بزرگ‌ترین قدرت و دارایی راهبردی ماست.

< باید آن را حفظ و دفاع کنیم، همان‌گونه که از خود زندگی‌مان دفاع می‌کنیم.

< باید از نفرت بی‌اساس پرهیز کنیم. ساده بگویم، متحد می‌ایستیم.



نتیجه گیری

اسرائیل من اسرائیل مدرن کشوری جوان است، با جمعیتی جوان. پس نسل سوم شهروندان، فرزندان من، ملت را چگونه شکل خواهند داد؟ آیا وارد عصری از تغییر اجتماعی می شویم؟ ممکن است فرایندی راحت نباشد، اما باور دارم مثبت خواهد بود. باید تفاوت های جناحی مان را بپذیریم و بر آنچه ما را پیوند می دهد تمرکز کنیم.

تفاوت های عظیم در نظرات و بینش ها ملموس اند. اینجا با ظاهرت رنگ می گیری، با شیوه ی لباس پوشیدن: با پیوت، یارمولکه و کت مشکی. این ها سرخ های فوری از موضع سیاسی و میراث شخصی تو عرضه می کنند. مثل بریتانیا یا آمریکا نیست، جایی که از ظاهر نمی دانی کسی با نظرت است یا ضدش. یکتاست، اما در نهایت نباید اهمیت زیادی داشته باشد. شیوه ی ظاهر تو نیست، بلکه کی هستی و چگونه رفتار می کنی است که مهم است.

از نظر تاریخی، دیاسپورای فوق ارتدکس بر تفاوت هایشان تاکید می کردند چون می خواستند از یهودیت محافظت کنند، و درست هم می کردند. آنان باورها و رفتارهایشان را گرامی می داشتند، اما، تا حدی، با جوامع سکولار اطرافشان ادغام شدند، به ویژه در اروپا و آمریکا. اما هنگامی که پس از هولوکاست به اسرائیل مهاجرت کردند، تعهد اندکی به مفهوم دولت داشتند.

با آن راحت بودند، اما نمی خواستند در تلاش جمعی لازم برای ساختنش مشارکت کنند. هیچ حس ملیتی وجود نداشت. این مشکلی حتی پیش از تصویب کشور ایجاد کرد، هنگامی که داوید بن گوریون خطرات هییتی از سازمان ملل که پیش از رای گیری بر طرح تقسیم، در میان مردم نظرخواهی می کرد را تشخیص داد.

بن گوریون از اصل محبوبش که «سازش می کنم و سازش می کنم تا آنچه می خواهم را به دست آورم» پیروی کرد. او رهبران جامعه ی ارتدکس را با وعده ی آموزش دینی نهادینه شده و حذف هر تعهد به خدمت، نظامی، متقاعد کرد که به خط بیایند.

آموزش دینی و حذف هر تعهد به خدمت، نظامی. به آنان دامنه‌ای داده شد تا به‌طور سبک در جامعه درگیر شوند. به‌عنوان کسی که چهل‌ودو سال به دولت خدمت کرده، و برای هفت نخست‌وزیر کار کرده، برخی از آنان را دوست داشتم و برخی را نه، می‌گویم این باید تغییر کند. مسئولیتی جمعی برای سهم‌شدن به شکلی وجود دارد. اگر مشارکت با میل حاصل نشود، می‌توان آن را قانوناً تضمین کرد.

من به جامعه‌ی ارتدکس حق کنار کشیدن از خدمت نظامی را نمی‌دهم، اما خدمات دیگری می‌توانند به‌جایش ارایه شوند. از آنان انتظار می‌رود موافقت کنند به‌دستور دولت در حوزه‌های دیگر کار کنند، مانند بیمارستان‌ها، مدارس، کارخانه‌ها، خدمات بهداشتی و اجتماعی، کارخانه‌های نظامی و صنایع دیگر. امتناع کن، و حق حمایت اجتماعی‌ات را از دست می‌دهی. کشور برای انجام ندادن هیچ‌چیز برای اسرائیل عزیز و تهدیدشده‌مان به تو پول نخواهد داد.

اصل بنیادین اینکه هر شهروند اسرائیلی باید به ملت خدمت کند، خواه عرب باشد، یهودی، بادیه‌نشین یا مسیحی، باید اجرا و در قانون تثبیت شود. می‌دانم که برای برخی این ایده‌ای انقلابی است. تظاهراتی خواهد بود. این درباره‌ی داوطلبی نیست. درباره‌ی پیروی از دستوراست، برای خیر عمومی.

همچون جامعه‌ی ارتدکس، اعراب اسرائیلی تصمیمی برای گرفتن دارند. از نظر سیاسی و اجتماعی کجایند؟ اگر ترجیح می‌دهند آینده‌ای در اسرائیل بسازند، هر چه می‌توانم برای سهولت ادغامشان خواهم کرد، به‌شرطی که متقابلاً پاسخ دهند. در آن بافت، بیشترین احترام و تحسین را برای مردم دروزی اسرائیل دارم. آنان نقشی ارزشمند در ارتش و خدمات امنیتی ما بازی می‌کنند، و به‌طور غنی در همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی اسرائیل سهم می‌دهند.

تنش‌ها ناگزیر خواهند بود، چون بخشی از دی‌ان‌ای ملت‌اند. همان‌طور که بسیاری از یهودیان از اروپا آمدند، با حساسیت‌های غربی، دیگران از شمال آفریقا یا ملت‌های عربی چون مصر، لبنان، سوریه و عراق آمدند. آنان ارزش‌های متفاوت، زبان متفاوت، لهجه‌ی متفاوت داشتند. این‌ها باید به‌طور سازنده در چارچوبی گسترده‌تر آمیخته شوند. ما به نوعی قرارداد اجتماعی نیاز داریم. نمی‌توانی بدون دادن بگیری. مالیات می‌دهی، در صورت نیاز تامین اجتماعی دریافت خواهی کرد.

رهبری برای دل ضعیف، یا متفکر آشفته نیست. نمی‌توانی تلاش کنی چیزی باشی که نیستی. تا زمانی که تصمیمی متفاوت گرفته نشود، اسرائیل باید همه‌ی اسرائیلی‌های ساکن کرانه‌ی باختری را، همان‌گونه که در دیگر نقاط کشور می‌کند، به‌طور کامل محافظت و

پشتیبانی کند. برای روشن بودن، با شهرک‌نشینان افراطی که به همسایگان فلسطینی‌شان حمله می‌کنند سخت برخورد خواهم کرد. دولت اسرائیل باید پاک‌دیده به نظر برسد.

چشم‌انداز من شامل دعوت از افراد از زوایای مختلف جامعه، راست‌گرا و چپ‌گرا، و از ایمان‌ها و فرهنگ‌های متفاوت، برای بحث درباره‌ی آینده‌مان با ذهن‌ها و قلب‌های باز است. آیا می‌خواهی ویران کنی یا آماده‌ای بسازی؟ آیا می‌خواهی کمک کنی، می‌خواهی بار را بکشی؟ می‌خواهی گرامی بداری، یا می‌خواهی نکوهش کنی؟ آیا به هم‌میهنانت اهمیت می‌دهی؟

رهبر نفوذ نهایی دارد، اما آن دیدگاه‌ها، درباره‌ی چیزهایی چون سیاست اجتماعی، سلامت، دفاع و اقتصاد، به آینده تغذیه خواهند کرد. پس از شکل‌گیری، طرح باید به‌طور موثر به کشور منتقل شود. به همین دلیل است که مسئولیت توضیح جنگ به ملت را بر عهده گرفتیم. به همه‌ی رسانه‌ها مصاحبه دادم، به کانال‌های رادیویی‌ای که قبلاً نمی‌دانستم وجود دارند.

به ایستگاهی که خود را صدای شمال اعلام می‌کرد حرف زدم. با به‌اصطلاح فرزندان جنوب صحبت کردم. مستقیماً به جامعه‌ی فوق‌ارتدکس خطاب کردم. کسی باید گوش داده باشد، چون پس از چند ماه تماسی از یک سخنگوی دولتی دریافت کردم، که گفت من تنها کسی هستم که مسائل، رویدادها و پیچیدگی‌های درگیری را توضیح می‌دهم. خواستم توجه شوم، در چارچوب کنوانسیون‌های محرمانگی، و هرچند قول داد باز گردد، هرگز چنین نکرد.

به همین ترتیب، یک صاحب رسانه‌ی بزرگ برای انتصاب من به‌عنوان معادل مدرن حاییم هرتزوگ لابی کرد، که به‌خاطر پخش‌های روزانه‌اش در جنگ شش‌روزه‌ی ۱۹۶۷ و جنگ یوم کیپور ۱۹۷۳ به‌عنوان «تسلی‌دهنده‌ی ملی» جشن گرفته می‌شد. مدافع پرشور آرمان صهیونیستی، او سرانجام رئیس‌جمهور شد، منصبی که در حال حاضر پسرش، اسحاق، آن را دارد.

من مرد خودم هستم. می‌دانم که در نقطه‌ی کنونی نمی‌توانم تعریف شوم. مردم از من می‌پرسند: «تو کی هستی، یهودی اشکنازی، همچون بسیاری که حول قدرت جمع می‌شوند؟ ظاهر مراکشی یا تونسی داری، اما اصالتاً لهستانی نیستی؟ مذهبی هستی یا سکولار؟» آن ابهام یک مزیت است، چون از قالب‌بندی سیاسی من جلوگیری می‌کند، و امیدوارم شانس بهتری برای شنیده شدن بدون تعصب به من بدهد.

من راست گرا به دنیا آمدم، و احتمالاً راست گرا خواهم مرد. پدرم مرا به عنوان یک دموکرات فوق لیبرال و صهیونیست بزرگ کرد. به شیوه های بسیار، من یک سوسیال دموکرات هستم، چپ گرا در افکار اجتماعی ام. به حقوق دگرباشان باور دارم. از ازدواج های مختلط و ازدواج های تک جنسیتی حمایت می کنم. به برابری، و نظامی که حقوق بشر را تثبیت می کند، باور دارم.

من بیشتر سوسیالیست هستم تا افراطی، اما، تا آنجا که به امنیت دولت اسرائیل مربوط می شود، به «دیوار آهنین» ژابوتینسکی باور دارم. برای صلح تلاش خواهم کرد اما با دشمنانم همچون جهنم خواهم جنگید. از اسرائیل و یهودیت محافظت خواهم کرد، و اماکن مقدس را برای خودمان نگه خواهم داشت. تحت هیچ شرایطی اجازه نخواهم داد کشور تحت سلطه ی بیگانه شویم. یهودیان دیگر ملتی بی سرزمین نخواهند بود، همان گونه که برای دو هزار سال تا ۱۹۴۸ بودند.

بسیاری از سیاستمداران مدرن فاقد کنجکاوی فکری هستند، و درکی اندک از فلسفه های متضاد دارند. می دانم که این پرسشی کاوشگرانه و به شدت شخصی می طلبد. چه نوع نخست وزیری خواهم بود، اگر، به رغم اکراه کنونی ام، این سرنوشت من باشد؟ با فروتنی لازم، حس می کنم به تجربه ی ملی یا بین المللی بیشتری نیاز ندارم. مهارت زبانی خوبی دارم. تیزبینی راهبردی و توانایی اثبات شده ی ارتباط و گفتگو با رهبران در صحنه ی جهانی را دارم.

در نظام ما، آسان است انتخاباتی بیری و بی بازی، به خاطر ناتوانی یا بی میلی به تشکیل ائتلافی کارآمد. برخی رهبران غرایز و ظرفیت میانجی گری با رقبا را ندارند. دیگران اهمیتی نمی دهند، تا زمانی که تاج را بپوشند. با هر کسی می نشینند تا کاروان ها، سفرهای دولتی، سکوی کابینه، و مسئولیت تصمیم های بزرگ را تضمین کنند. آریل شارون، عمل گرای تمام عیار، که به رغم انتقاد همکارانی که حس می کردند دارد به شرکای ائتلافی بالقوه بیش از حد پیشنهاد می دهد، استدلال کرد که ورقی سفید امضا خواهد کرد اگر او را قادر به نخست وزیر شدن کند. یک بار در منصب، می توانست اثرش را بگذارد.

من به جستجوی سازش باور دارم، اما نه به هر قیمتی. یکی از گسترده ترین رزومه ها در اسرائیل را دارم. در حال حاضر در تجارت کار می کنم، برای شرکتی با تمرکز جهانی. بیشتر آنچه برای سیاستمداری ثمربخش نیاز داری را می دانم، و همچنین به هم میهنانم ایمان دارم، که مرا کمی متفاوت از هنجار می کند. مراقبت ویژه ای در ایجاد محیطی که در آن بتوانیم به عنوان اسرائیلی ها با هم کار کنیم، به عمل خواهم آورد.

به‌خاطر تنوع اجتماعی محدودیت‌هایی هست، اما همه باید ارزشمند حس شوند. نرخ زاد و ولد بالایی داریم، و باید به آن بچه‌ها معلمان و پزشکان بیشتری بدهیم تا بتوانند شکوفا شوند. باید نظام حمل‌ونقل بهتری داشته باشیم، تا در آنچه امیدوارم ملتی صلح‌آمیز پس از جنگ باشد، کسانی در پاسگاه‌های جنوبی و شمالی احساس رهاشدگی نکنند. باید امکانات بهتری به آنان داده شود تا وسوسه‌ی مهاجرت به‌سوی تل‌آویو کاهش یابد.

ما مردمی تاب‌آور و مبتکریم. حیرت‌آور است که فکر کنیم، به‌تازگی در ۲۰۰۹، نگران بودیم که کشور خشک شود. هنوز پوسترهای کمپین را به‌یاد می‌آورم، که زن جوانی را نشان می‌داد که زمانی زیبا بود، با چهره‌ای ترک‌خورده و خشکیده. اکنون ما پیشگامان نمک‌زدایی هستیم. برای ملت‌های دیگر، و همچنین خودمان، آب تولید می‌کنیم. صنایع فناوری پیشرفته‌ی پروتقی با نیروی کار جوان و باهوش داریم.

پس چگونه یک بازآرایی سیاسی و اجتماعی را مهندسی می‌کنی؟ من با تونی بلر، نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، به‌تفصیل درباره‌ی چگونگی انتقال حزب کارگرس از چپ به مرکز طی دهه‌ای که سه دوره‌ی نخست‌وزیری را در بر گرفت، صحبت کردم. او پتانسیل موازی‌ای در من دید که از پایگاه قدرت موجود حزب حاکم اسرائیل، لیکود، استفاده کنم. او «کارگر نو» را ساخت، و «لیکود نو» را برای من تصور کرد.

این به‌طور جادویی حس رضایت تولید نخواهد کرد، چون مردم باید مزایای آرمان‌های والا، واژه‌های زیبا و سیاست‌های معقول را ببینند. تضمینی نیست که آن نتیجه باشد. اقتصاد بریتانیا تحت بلر قوی‌تر شد، اما به‌رغم پیشرفت‌هایی چون کاهش فقر کودکان، نابرابری اقتصادی رشد کرد. هرچند رضایت عمومی از سطح زندگی هنگام کناره‌گیری‌اش وجود داشت، اکثریت بدبینی برای آینده ابراز کردند.

این تا امروز پژواک می‌یابد. عدم قطعیت‌ها و سطحی‌نگری‌هایی که زندگی مدرن را تضعیف می‌کنند یعنی بسیاری از مردم ترسیده و سرخورده‌اند. هنگامی که در اتاق رای‌گیری مکث می‌کنند، پیش از انداختن رای، فرد متوسط در آمریکا، بریتانیا یا اسرائیل دیدگاهی بدبینانه درباره‌ی سیاستمدارانی که تقاضای اعتمادشان را می‌کنند دارد.

این واقعیتی از زندگی سیاسی است که لحظه‌ی ورودت به درِ کاخ سفید، داویننگ استریت یا دفتر نخست‌وزیر خودمان در اورشلیم، افرادی خواهند بود که تلاش می‌کنند بیرون‌ت کنند. نبردی مداوم برای فضای تنفس، حمله‌ای بی‌امان به اعتبارت. بازی ملی

است. می‌پذیرم که برای هر کسی که به‌تازگی در یک مراسم اجتماعی مرا گرفته و گفت: «یوسی، باید ما را نجات دهی»، دیگری در انتظار است با کوچک‌ترین بهانه‌ای به من بتازد.

من به‌طبع شکست‌گرا نیستم. از باور به اینکه تسخیر قلب‌ها و ذهن‌ها ناممکن است امتناع می‌کنم. در پی نظارت بر بحثی باز خواهم بود، و روشن خواهم کرد که برای توصیه‌های خوش‌نیتانه ارزش قایلیم. باهوش‌ترین و بانفوذترین چهره‌های اسرائیل را فراخواهم خواند تا تلاش کنیم نوعی ایتلاف فلسفی شکل دهیم. آن‌قدر ساده‌لوح نیستم که باور کنم همه‌چیز در باغ عالی خواهد بود، اما به‌قدر کافی خوش‌بین هستم که باور کنم گل‌های تازه خواهند روید.

من به انرژی دست‌نخورده‌ی جوانان ایمان دارم. در موساد، مراقب بودیم که ماموران کم‌تجربه‌ترمان را به جلسات با نخست‌وزیر ببریم هنگامی که برای ماموریت‌های به‌ویژه حساس تایید می‌خواستیم. فرایندی دوسویه بود: می‌خواستم نخست‌وزیر کیفیت و شور خاموش افرادی که رئیسک‌ها را مدیریت می‌کردند، یا جانشان را به خطر می‌انداختند، ببیند و حس کند. در عوض، می‌خواستم آنان سنگینی تصمیم‌گیری را بفهمند، و بدانند تایید مردی را دارند که دستش روی اهرم‌های قدرت است.

آنان همچنین می‌دانستند که من پشتشان هستم. شکست را مالک می‌شدم، و مطمئن می‌شدم که اعتبار موفقیت‌ها به افراد درست داده شود. باید شانه‌های پهن می‌داشتم، چون مسئولیت کامل امنیت و رفاه مامورانم را حمل می‌کردم. با هر درجه‌ای از اقتدار سیاسی، همان مسئولیت را برای امنیت و رفاه ملت حس می‌کردم.

خاورمیانه به نوعی از تغییر بنیادین نیاز دارد که تنها از طریق رهبری دگرگون‌ساز می‌تواند تولید شود، اما به‌طور کلی، آینده‌ی میان‌مدت امیدوارکننده‌تر است. اگر ۲۰۵۰ را به‌عنوان نقطه‌ی عطف بگیریم، مطمئنم اجماعی می‌تواند ظهور کند که بلوک‌های قدرت نوظهور و موجود را متعادل کند.

تا زمانی که چیزها در جهتی مثبت حرکت کنند، اعمال آن قدرت، و ملت‌هایی که آن را به کار می‌برند، اهمیت ثانویه دارد. سیالیتی در نفوذ وجود دارد؛ امپراتوری‌ها اوج می‌گیرند و افول می‌کنند، برمی‌خیزند و ناپدید می‌شوند. برای گرفتن نمونه‌ای تصادفی از استعمارگران، بریتانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها همه روزگار خود را داشتند.

خلاصه، انتظار جنگ جهانی سوم را ندارم. بگذاریم بپذیریم، همه‌ی ما منفعت شخصی در همکاری بیشتر داریم، چون سیاره‌ای کوچک و آسیب‌پذیر را به اشتراک می‌گذاریم. ملت‌ها سرانجام خواهند فهمید که آب، انرژی و غذا باید با مراقبت و توجه بیشتر از امروز تولید و مصرف شوند.

ترس من، به‌خاطر خطر تخلیه‌ی رودها و دریاچه‌ها در جهانی که گرم‌تر می‌شود، این است که مصرف پایدار و بی‌مهار در اروپا و آمریکا به کمبود عمده‌ی غذا یا آب تازه منجر شود. در اسرائیل، ما شرکای نسبتاً کوچکی در تلاش جهانی برای توقف تغییر اقلیم هستیم، اما تعهدی برای به‌اشتراک گذاشتن فناوری‌هایی که به موفقیت ما در نمک‌زدایی انجامید، داریم.

اگر هند را به‌عنوان مثال بگیریم، همزمان هشدار و فرصت است. دماهای تا ۵۰ درجه‌ی سانتی‌گراد (۱۲۲ درجه‌ی فارنهایت) تهدیدی وجودی‌اند، اما اندازه‌ی عظیم کشور یعنی، با ظرفیت تولید آب تازه از طریق همکاری بین‌المللی، می‌توان آن را برای پرورش غلات یا میوه برای بازار جهانی به کار برد.

این مفهومی تقریباً فراتر از ملت‌های فردی است. باید معادل زیست‌محیطی سازمان جهانی بهداشت را، که برای گسترش پوشش سلامت جهانی، مهار شیوع بیماری‌ها و کمک به کشورها برای پیش‌بینی و پاسخ به بلایای طبیعی تلاش می‌کند، ایجاد کنیم. این سازمان بر مدیریت رئیسک در مقیاسی عظیم نظارت می‌کند.

مهاجرت انسانی هم‌اکنون مسئله‌ای محوری و فوری است. مردم همیشه از جنگ، فقر و خودکامگی خواهند گریخت، اما در معنای گسترده‌تر، باید تلاشی بین‌المللی برای کمک به کشورهای آسیب‌پذیر، به‌ویژه در آفریقا و آمریکای لاتین، وجود داشته باشد. این یعنی سرمایه‌گذاری خارجی در زیرساخت، ظرفیت‌سازی، تولید غذا، آموزش و امنیت.

نیمی از جهان برای تغییر اقلیم اهمیتی قایل نیست، یا با بیان لفظی بر اهمیتش تاکید می‌کند بدون اجرای وعده‌های صحنه‌آرایی‌شده. گسستی میان چشم‌انداز و عمل وجود دارد که نتیجه‌اش این است که رهبران با ناوگانی از جت‌های خصوصی به کنفرانس‌های جهانی می‌آیند، چیزهای درست می‌گویند و دقیقاً هیچ چیز نمی‌کنند. نمی‌توانیم تسلیم شویم، یا به آنان سواری راحت بدهیم، چون این مشکل همه است.

برای نقل قول بی شرم و کمی نادرست از جان لنون، می توانی بگویی من یک رویاپردازم، اما مطمئناً تنها یکی نیستم. برخی کشورها چشم انداز اجتماعی و سیاسی چشمگیری دارند. آنان تهدید را جدی می گیرند، و می فهمند درگیر فرایند توسعه ای طولانی و طاقت فرسا هستند.

ما در حدود ۱۲۰ سال گذشته آموزش دیده ایم که از نفت، بنزین و دیگر هیدروکربن ها، چون بنزن، استفاده کنیم. چشمانمان را بر پیامدهای اتکا به سوخت های فسیلی بسته ایم. چالش ما پذیرش و اعتماد به ذهنیتی متفاوت است، ذهنیتی که بر اهمیت انرژی های پاک و تجدیدپذیر تاکید می کند. وظیفه ای بزرگ است، اما پیامدهای از خودراضی بودن یا شکست ترسناک برای تامل اند.

در اسرائیل، هیدروژن را به عنوان جایگزین پاک متان، گاز طبیعی، می بینیم، که هنگام سوختن دی اکسید کربن ایجاد می کند. دانشمندان محاسبه می کنند که ۷۵ درصد جرم جهان را تشکیل می دهد، چون اتم های هیدروژن در انسان، حیوان، گیاه و، البته، آب وجود دارند. می توان آن را با انرژی هسته ای و اشکال تجدیدپذیر انرژی، چون نیروی باد و خورشید، تولید کرد.

خودروهای هیدروژن محور کیفیت هوا را بهبود می بخشد، اما آیا هیدروژن می تواند در مقیاسی به قدر کافی بزرگ برای سوخت رسانی به خانه ها و کسب و کارها تولید شود؟ همسرم یکی از بسیاری از رانندگانی است که به استفاده از خودروی ۱۰۰ درصد برقی روی آورده اند، اما آیا برق سبز می تواند در زیرساخت انرژی ملی یا بین المللی گنجانده شود؟

این ها از آن نوع پرسش هایی هستند که نسل نوظهور باید پاسخ دهد. دنیای آنان برای شکل دادن است، و نشانه های دلگرم کننده ای هست که می فهمند دیگر نمی توانند بر قطعیت های مرسوم تکیه کنند. آنان در همکاری با یکدیگر جلو ترند، چون شبکه های اجتماعی، با همه معایبشان، پیوند اجتماعی را نهاده می کنند.

اینجاست که، به طور ناگزیر، شخصی می شود. خانواده ام در مرکز زندگی ام است. چهار فرزند فوق العاده و شش نوهی جذاب دارم. هر یک را گرامی می دارم، برای تفاوت هایشان به همان اندازه که برای ویژگی های مشترکشان.

چگونه می توانم بهترین میراث را به آنان بدهم، به لحاظ فلسفی و اخلاقی، نه مالی؟ من بسیار جوان ازدواج کردم، یک ماه از تولد بیستم منده بود. در چهل و پنج سال بعدی، همسرم و من فراز و نشیب های معمول زندگی را تجربه کرده ایم، در همان حال که به ارزش ها و باورهایمان وفادار مانده ایم. هدف ما همیشه این بوده که مطمئن شویم خانواده مان با واقعیت هماهنگ است. آنان تشویق شده اند تا درک کنند که از دوره های سخت، همان گونه که ما گذشتیم، خواهند گذشت.

هر چهار فرزندم منع افتخاری عظیم‌اند. آنان دلایلی که به آینده‌ی کشورم ایمان دارم را تجسم می‌بخشند. آنان به حق خودشان افراد خوبی هستند: موفق در حوزه‌های خودشان، باهوش، دلسوز و باانگیزه. یکی از لذت‌های پیر شدن، دیدن این است که چگونه پدری و مادری به تعریف‌شان کمک می‌کند.

پیام اصلی‌ای که مایلم به فرزندان‌شان، نوه‌هایم، برسانم، درباره‌ی اهمیت خانواده و ملت است. این‌ها تجزیه‌ناپذیرند. هر یک باید محافظت و پرورش یابد، تا مطمئن شویم قوی باقی می‌مانند. ارزش‌هایشان به هم پیوسته است، چون هر یک باید متحد شود. تو دعوتی برای خدمت به کشور، مراقبت از منافعش داری.

می‌خواهم نوه‌هایم غرایز انسانی درست را داشته باشند و به نیاز به خوبی کردن به یکدیگر توجه داشته باشند. مهم است که به دیگران فکر کنی، در روح سخاوتمند باشی. خودخواه نباش. به اطراف نگاه کن و ببین چه کسی به تو نیاز دارد. برخی ابتدایی‌ترین چیزها را کم خواهند داشت، غذای درست در شکم‌شان یا سقفی قابل اعتماد بالای سرشان. دستی دراز کن، دوستی باش. هرگز ارزش یک در آغوش گرفتن، یا یک کلمه‌ی تسلی‌بخش یا تشویق‌کننده را دست کم نگیر.

من وقتی برای نوستالژی بی‌ثمر یا نادرست ندارم. از آن دسته نیستم که می‌گویند جهان در دوران بزرگ‌شدن من جای بهتری بود. بدتر بود، نامطمئن و گهگاه ناخوشایند. می‌خواهم فرزندانم در جامعه‌ای بازاندیش زندگی کنند، که در آن برای آنچه هستند، و آنچه می‌کنند، پذیرفته شوند.

برایم مهم نیست چگونه امرار معاش کنند. می‌توانند رقصنده یا زباله‌گردان باشند، نانوا یا بانکدار، حتی جاسوس یا نویسنده، تا زمانی که خوشحال باشند. برای آنان جهانی از برابری و عدالت بیشتر آرزو می‌کنم، در اسرائیل و فراتر از مرزهایمان. دعا می‌کنم نفرت رقیق شود، و مزایای طبیعی‌مان به عنوان ملت حداکثر شود. هنوز حس می‌کنم اسرائیل جای بزرگی برای زندگی است؛ باید تلاش کنیم آن را چنین نگه داریم، چون گزینه‌ی میهن دیگری را نداریم.

یکی از بزرگ‌ترین درس‌های زندگی من، که کوشیده‌ام منتقل کنم، اهمیت بنیادین عزم شخصی است. مشاهده‌ای را که به‌طور مشهور به رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، کالوین کولیج، در ۱۸۹۴ نسبت داده می‌شود دوست دارم: «هیچ چیز در جهان نمی‌تواند جای پایداری را بگیرد. استعداد نمی‌تواند؛ هیچ چیز رایج‌تر از مردان ناموفق با استعداد نیست. نابغه نمی‌تواند؛ نابغه‌ی پاداش‌ندیده تقریباً ضرب‌المثل است. آموزش نمی‌تواند؛ جهان پر از بی‌کس و کاران تحصیل کرده است. پایداری و عزم به‌تنهایی قادر مطلق‌اند.»

تلاش کن بهترینی که می‌توانی باشی. اجازه نده جاه‌طلبی‌هایت از دست بروند. به آن اهداف شخصی به شیوه‌ی درست برس، بدون به‌خطرانداختن خانواده‌ات، همسایه‌ات، یا هر همنوع دیگر، در این باره. نباید از کسی انتظار داشت که بهای تحقق تو راپردازد. با خوبی کردن به آنان، داری به خودت خوبی می‌کنی.

به زندگی از چشم آنان نگاه کن. فهم دیگران، دریافتن اینکه همه ظرفیت‌های انسانی یکسان نیستند، تصویر شخصی‌ات را روشن می‌کند. برای انجام آنچه در اعماق وجودت حس می‌کنی باید انجام شود، به اجازه‌ی کسی نیاز نداری. انجامش بده. مالکش باش. با آن کنار بیا، اگر چیزها آن‌طور که برنامه‌ریزی شده پیش نرفت. می‌تواند انرژی‌بخش و آموزنده باشد. تفاوت‌ها در چشم‌انداز و عمل بیشتر مردم بسیار گسترده است. این به ما تصمیم‌گیرندگان مزیتی طبیعی می‌دهد، چون می‌دانیم چگونه کارها را انجام دهیم. دیگران نمی‌دانند. اگر از فرزندانم بخواهی یکی از جملات محبوبم را بیاورند، احتمالاً بر اصرار من بر اینکه عزم و عمل دست‌به‌دست هم می‌روند اشاره خواهند کرد. آن پیام، به‌طور منظم، در آنچه امیدوارم روح درست باشد، منتقل می‌شود. پیشنهادی است، یادآوری نه دستوری که باید موبه‌مو رعایت شود. می‌دانم جهان از زمانی که پدر و مادرم تلاش کردند زندگی‌مان را اداره کنند تغییر کرده.

دوره‌ی متفاوتی بود. نیتشان خوب بود، اما مواضع و استانداردها را دیکته می‌کردند. باید مذهبی می‌بودیم. باید به دانشگاه می‌رفتیم. باید این کار را می‌کردیم، آن کار را می‌کردیم.

خیلی تجویزی بود. من موارد غیرقابل‌مذاکره‌ام را دارم، مانند بیزاری عمیق از بی‌صدافتی، اما به فرزندانم می‌گویم به‌خاطر من هیچ کاری نکنند. رشته‌هایی از توصیه‌ارایه می‌دهم، اما در نهایت، آنان باید انتخاب کنند کدام مسیر را در پیش بگیرند.

اجازه نده کسی به تو بگوید زندگی‌اش بهتر است، چون تو همان کاری را نمی‌کنی که او کرد. اعتماد به‌خود داشته باش که خودت باشی. رویایت را دنبال کن. آنچه دوست داری را انجام بده. ما به‌طور غریزی در جستجوی خوشبختی هستیم. می‌تواند گریزان باشد، چون اگر صبح راضی باشی، تضمینی نیست که هنگام خواب همان حس را داشته باشی. زندگی گاهی سر راه می‌آید.

تنها هنگامی که ناخوشحال هستی می‌فهمی که خوشحال بودن چقدر حیاتی است. به رانندگانی که ساعت ۶ صبح در ترافیک گیر کرده‌اند نگاه می‌کنم و خود را پشت فرمان خودروهایشان می‌گذارم. آقا یا خانم، خوشحالی؟ درباره‌ی موقعیت، شخصی و حرفه‌ای، حس خوبی داری؟ حق انتخاب داری؟ اما بیایید روشن بین باشیم. شغلی داری، که سرانجام وقتی ترافیک اجازه دهد به آن خواهی رسید. گرسنه نیستی. دیگران وضعیت بسیار بدتری دارند.

دو تا از سمی‌ترین واژه‌های زبان انگلیسی «ای کاش» هستند. سوگ‌نامه بسیاری از مردم را تشکیل می‌دهد، که با پشیمانی به زندگی‌شان بازمی‌نگرند. همه با آنان برخورد کرده‌ایم، که حسرت می‌خورند که «ای کاش این کار را کرده بودم، یا آن را گفته بودم، چیزها بهتر می‌شد.»

من می‌توانم با خلوص کامل بازنگرم و بگویم که یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتم این است که آنچه دوست داشتم را کردم، در آنچه به آن اهمیت می‌دادم درخشیدم. چند نفر از ما می‌تواند این را بگوید؟ به همین دلیل، در شامی خانوادگی اخیر در شب‌ات، بحثی در سر میز درباره‌ی پی‌فایده بودن هدر دادن تنها زندگی‌ای که داریم آغاز کردم.

با خطر به‌نظر رسیدن همچون یک اینفلوئنسر اجتماعی لوس، به مفهوم صلح جهانی ایمان دارم. کسی یک‌بار به من گفت همه‌چیز زمان می‌برد، و زمان همه‌چیز را می‌برد. ایده‌ی زیبایی است، نه؟ پیمان‌ها یک‌شبه ساخته نمی‌شوند. زمان می‌تواند درد را تسکین دهد، اما آیا می‌تواند نفرت را بزدايد؟ آیا دشمنان دیرینه کلاشیکفی در قلبشان خواهند داشت؟

فرایندی دوسویه است. اگر من از خودم بدهم، تو باید از خودت بدهی. باورها آزادی بنیادین انسانی هستند، که تا زمانی که باورهای دیگران تحمل شوند، باید تشویق شوند. مردم می‌توانند به هر خدایی که می‌خواهند دعا کنند. عمیق‌ترین آرزوی من این است که نوه‌هایم با باوری به یهودیت و تعهدی به دولت دموکراتیک و لیبرال اسرائیل بزرگ شوند.

کشورم برایم همه‌چیز است. به همین دلیل شایسته است که آخرین واژه‌های این کتاب را به داوید بن‌گوریون، پدر بنیان‌گذاران، واگذار کنم:

«اسرائیل برای ناپدیدشدن ساخته نشد؛ اسرائیل دوام خواهد آورد و شکوفا خواهد شد. این فرزند امید و خانه‌ی شجاعان است. نه با ناملايمات شکسته می‌شود و نه با موفقیت دلسرد. سپر دموکراسی را حمل می‌کند و شمشیر آزادی را گرامی می‌دارد.»

پس گفتار: تکمیل دایره

و اینکه چه نقشه‌ای داشتند. ما حرکات رهبران نظامی و دانشمندان ارشد، که به‌طور مخاطره‌آمیزی دروغ‌های برنامه‌ی هسته‌ای‌شان را زندگی می‌کردند، ترسیم کردیم.

جی‌پی‌اس و دستگاه‌های شنود تضمین می‌کردند که آنان ناخواسته با ما صحبت می‌کنند. ما درباره‌ی توانمندی‌های موشک‌دوربردشان اطلاعات جمع‌آوری کردیم با قصد خنثی‌سازی‌شان در سریع‌ترین زمان ممکن. برای رفع هر شبهه، اگر نیاز بود، غافلگیری‌های بیشتری در آستین داشتیم. کافی است از حزب‌الله بپرسید.

نیروی هوایی ما، که از محدودیت‌های آنچه «عملیات از راه دور» می‌نامیم آزاد شده بود، به‌سرعت برتری آسمان‌ها را برقرار کرد. آنان توانستند، عمدتاً بدون چالش، بر فراز اهداف کلیدی پرواز کنند و به مهم‌ترین سایت‌ها ضربه بزنند. نابودی نخبگان سیاسی، نظامی و علمی ایران سریع بود. تداومی در تلاش‌های خوددفاعی ما در سراسر جوامع سیاسی، نظامی و اطلاعاتی اسرائیل وجود داشت.

انتقام ناگزیر بود. به‌طرز گویا، عمدتاً به‌سوی غیرنظامیان هدایت شد. بیشتر خانواده‌ی من در اسرائیل و قشانش را در پناهگاه‌ها گذراندند. من نتوانستم تا پاک‌شدن حریم هوایی از ایالات متحده بازگردم، اما هشدارهایی را منتقل کردم که خانه‌ی خانواده‌مان هدف قرار خواهد گرفت. آپارتمان ما در تل‌آویو مورد اصابت قرار گرفت.

جهان بدبینانه عمل کرد، اما به آن عادت کرده‌ایم. دولت اسرائیل به تنها ایستادن خو کرده. هنگامی که به جهان در جنگیدن با داعش کمک کردیم، در ازای آن چیزی دریافت نکردیم. این بار، به‌رغم پیامدهای جهانی محکوم‌کننده‌ی یک رژیم یاغی که تهدیدی هسته‌ای ایجاد می‌کند، حتی حمایت لفظی از اقدامات ما نبود. حتی سر وینستون چرچیل، که در ۱۹۴۰ منزوی بود، کمک بیشتری دریافت کرد.

استثنا توسط رئیس‌جمهور دونالد ترامپ، رهبری قاطع و دوراندیش، فراهم شد. ملاها عزم او را دست‌کم گرفتند با این فکر که می‌توانند با انحراف تاکتیکی و اطلاعات نادرست همیشگی‌شان از آن فرار کنند. با انتخاب نادیده‌گرفتن اولتیماتوم شصت‌روزه‌ی رئیس‌جمهور برای مذاکره‌ی معنادار، اشتباهی بنیادین مرتکب شدند.

هیچ تصویری ندارم که آیا توصیه‌ی من به رئیس‌جمهور رسید، اما من از اعضای ارشد دولت آمریکا خواستم ابتدا به ایران حمله کنند، با قصد راندن‌شان به میز مذاکره. احمقانه، در حد نهایی، نادیده‌گرفتن تهدید رئیس‌جمهور بود که اگر این کار را نکنند، «من حمله خواهم کرد، و اسرائیل رهبری آن حمله را بر عهده خواهد گرفت.»

هیچ نشانه‌ی روشن‌تری از تاثیر گسترده‌ی واژه‌هایش نمی‌توانست باشد از ترافیک‌هایی که کسانی که به هشدار رئیس‌جمهور ترامپ برای ترک تهران توجه کردند ایجاد کردند.

ایرانیان، خواه طرفدار رژیم و خواه علیه آن، با انگیزه‌ی حفظ خود متحد شدند. حتی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سرانجام اقدام کرد و رسماً اعلام کرد که ایران تعهدات عدم تکثیر خود را نقض کرده است. هرچند هیئت مدیره‌ی آژانس امیدوار به «راه‌حلی دیپلماتیک» بود، چنین عدم تایید آشکاری، برای نخستین بار در بیست سال، بسیار معنادار بود.

آژانس تصمیمش را بر نسخه‌ی اصلی آرشیو بنا کرد. این طرح قبلی ایرانیان برای بمب و فریبشان در پنهان کردن سایت‌ها، به همراه دیگر فعالیت‌های هسته‌ای اعلام‌نشده، را برای جهان آشکار کرد.

از دیدگاه شخصی، تکمیل این دایره به‌طور چشمگیری رضایت‌بخش بود. روشن بود که شواهدی که در سرقت آرشیو هسته‌ای ایران در ۲۰۱۸ به دست آوردیم، تاثیر بزرگی بر رویدادها داشت. توجه جهان را به شکست عامدانه در پایبندی به توافق‌ها جلب کرد و ابعاد دروغی که آنان درگیر برنامه‌ای ذاتاً صلح‌آمیز بودند را برجسته ساخت.

هنگام نوشتن این سطور، آتش‌بسی میان اسرائیل و ایران در حال برقراری است. این نشان‌دهنده‌ی پیروزی هماهنگی میان اسرائیل و ایالات متحده است، پیروزی نظامی و اطلاعاتی مشترک. ماهیت بی‌درز شراکت ما مرا به یاد تاثیری می‌اندازد که در دوره‌ی اول ریاست‌جمهوری ترامپ با هم گذاشتیم.

عملیات «چکش نیمه‌شب»، حمله‌ی آمریکا به ایران، به درک من کاملاً هماهنگ بود. ما اهداف را با هم ارزیابی کردیم. اطلاعات را به اشتراک گذاشتیم. با یکدیگر شفاف برخورد کردیم و به‌طور غریزی یکدیگر را فهمیدیم. ما از همان حریم هوایی استفاده کردیم، چون دفاعیات نابود شده بود. تماشای رابطه‌ی ویژه در عمل برایم عزیز بود. استراتژی رئیس‌جمهور ترامپ، در دادن دستورهای پیشاپیش برای آماده‌بودن به حمله هنگام فروپاشی مذاکرات، جسورانه و خردمندانه بود. ما نقاط ضعف در دفاعیات سایت‌های هسته‌ای ایران را در گذشته ترسیم کرده بودیم و اطلاعاتی درباره چگونگی و کجا قرار دادن یک مأموریت بمباران دقیق به اشتراک گذاشته بودیم.

چون چنین مأموریت‌هایی پیچیده‌اند، و کتاب باز نیستند، تکمیل بی‌دی‌ای، ارزیابی خسارت بمباران، زمان خواهد برد. ایرانیان ممکن است دسته‌های کوچکی از اورانیوم غنی شده پنهان داشته باشند، اما باور دارم ظرفیت غنی‌سازی‌شان از میان رفته است. به تخمین من، سال‌ها طول می‌کشد تا از رویدادهای ژوئن ۲۰۲۵ بهبود یابند.

درک جدیدی وجود دارد، حتی درون ایران. رژیم گمان می‌کرد مصون است. آنان فکر می‌کردند هیچ‌کس به دنبالشان نخواهد آمد. اسرائیل آمد، با غول‌های آمریکایی در پشت ما. نیروی هوایی ایران قادر به تعقیب هواپیماهای ما نیست. ایران کور شد. کاملاً قابل

اعتماد نیستند، اما ابزار حمایت مالی از پروکسی‌هایشان را ندارند. از نظر عملی، نمی‌توانند از طریق سوریه یا لبنان جدید سلاح تامین کنند.

باور دارم فرصتی تاریخی برای برانگیختن تغییر رژیم، از طریق ساقط کردن آیت‌الله‌های ایران، از دست رفت، اما میل رئیس‌جمهور ترامپ به برقراری صلح در منطقه را درک می‌کنم. بازار نفت پایدار است، و رهبران روشنگر شکل‌دهنده به خاورمیانه از ابتکار او استقبال کردند.

همان‌طور که در آغاز این روایت گفتم، تاریخ لحظه‌هایش را انتخاب می‌کند. تنها چیزی که می‌دانم آن است که قلبم به من می‌گوید. ایرانی غیرهسته‌ای، تحقق کار زندگی من است.



سپاسگزاری

این کتاب داستان خدمت یک مرد به ملتش است، اما بدون کمک چهار تیم جداگانه و متمایز نوشته نمی‌شد. بزرگ‌ترین دین را به محوری‌ترین این واحدها — همسر، آيا، و تمام خانواده‌ام، برای عشق، پشتیبانی و فهمشان — دارم.

سپاس، احترام و تحسینم را به همکارانم در موساد تقدیم می‌کنم، که به دلایل آشکار باید بی‌نام بمانند. آنان تیمی را تشکیل دادند که افتخار رهبری‌اش را داشتم. آنان در تعهد من به اصول بنیادینش شریک بودند و به شیوه‌ی خودشان چیزی از خودشان را به سازمان دادند. آنان به تامین امنیت اسرائیل و دیاسپورای یهودی کمک کرده‌اند.

همیشه مدیون نماینده‌ام، نیل بلر، و روری اسکارف و بقیه‌ی تیمش در «بلر پارتشریپ»، که شامل، در مایکل کالوین، نویسنده‌ای شگفت‌آور، تیزبین و در سطح جهانی است، خواهم بود. در سه سال از تصور این کتاب تا نتیجه‌اش، چیزهای بسیاری با سرعت تغییر کرده. راهنمایی حرفه‌ای، پایداری، صبر و خرد آرامشان را ارج نهادم. تعهد استوار نیل به رفاه اسرائیل، پیش و پس از جنایات هفتم اکتبر، آشکار بود.

سرانجام، می‌خواهم از اریک نلسون و تیمش در هارپرکالینز برای راهنمایی این نویسنده‌ی تازه‌کار سپاسگزار باشم. امیدوارم صمیمانه که چیزی به آنان داده باشیم که همه‌مان بتوانیم به آن افتخار کنیم.

— یوسی کوهن، تل‌آویو، مارس ۲۰۲۵



یوسی کوهن به‌عنوان مدیر «موسسه‌ی اطلاعات و وظایف ویژه»، که با نام موساد، سازمان اطلاعات ملی اسرائیل، شناخته می‌شود، از ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۱ خدمت کرد.

کوهن در خانواده‌ای مذهبی در اورشلیم به دنیا آمد. پس از فراخوانی به ارتش اسرائیل، کوهن داوطلبانه به تیپ رزمی پیاده‌نظام پیوست. در طول خدمتش، به‌عنوان رزمنده و فرمانده در جنگ اول لبنان در ۱۹۸۲ خدمت کرد.

در ۱۹۸۳، کوهن به موساد پیوست و با موفقیت به‌عنوان افسر میدانی و عملیات پنهانی آموزش دید. او در رده‌های موساد پیشرفت کرد و بعدها به‌عنوان رئیس عملیات موساد در چند سرزمین منصوب شد.

در ۱۹۹۷، کوهن مدرک کارشناسی در علوم اجتماعی، با درجه‌ی عالی، از دانشگاه بار ایلان، به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی ویژه‌ی دانشگاه برای اعضای ارتش اسرائیل، دریافت کرد.

در ۲۰۰۳، رئیس‌جمهور اسرائیل و وزیر دفاع جایزه‌ی دفاعی اسرائیل را به کوهن برای رهبری و فرماندهی یک عملیات ویژه اعطا کردند.

در ۲۰۰۶، کوهن به‌عنوان رئیس بخش هیومینت موساد، که مسئول عملیات افسران میدانی آژانس است، منصوب شد. تیم این بخش تحت رهبری کوهن چندین جایزه‌ی دفاعی اسرائیل را برد.

در ۲۰۱۱، کوهن به‌عنوان معاون مدیر موساد منصوب شد. پیش از انتصابش به‌عنوان مدیر موساد، در ۲۰۱۳، کوهن توسط نخست‌وزیر وقت اسرائیل برای خدمت به‌عنوان مشاور امنیت ملی اسرائیل و رئیس شورای امنیت ملی انتخاب شد. کوهن تا ژانویه‌ی ۲۰۱۶ به‌عنوان مشاور امنیت ملی خدمت کرد.

در ۲۰۱۶، کوهن به‌عنوان مدیر موساد منصوب شد. به‌عنوان مدیر موساد، کوهن شخصاً برخی از جسورانه‌ترین عملیات‌های موساد، مانند تصاحب آرشیو هسته‌ای ایران، که افشای آن از جمله عوامل اصلی خروج ایالات متحده از توافق هسته‌ای ایران بود، و فعالیت‌های پنهانی در سراسر جهان را کارگردانی کرد.

در آغاز پاندمی کووید-۱۹ در اسرائیل، کوهن برای تأسیس مرکز فرماندهی اضطراری ملی حمایت کرد، و همراه با نمایندگان موساد و در همکاری با وزارت دفاع، تلاش برای آوردن تجهیزات پزشکی حیاتی به اسرائیل در طول بحران را رهبری کرد.

در ۲۰۲۰، کوهن مذاکرات میان اسرائیل و امارات و بحرین را رهبری کرد. کار بی‌همتایش با این کشورها، و پیوندهای مهمی که با آنان ساخت، نقش معناداری در امضای پیمان‌های پیشگامانه‌ی ابراهیم داشت.

در مه ۲۰۲۱، کوهن دکترای افتخاری از دانشگاه بار ایلان، در به‌رسمیت شناختن چندین دهه از زندگی‌اش که وقف امنیت دولت اسرائیل شده بود، دریافت کرد.

در مه ۲۰۲۱، ویلیام جی. برنز، مدیر سیا، جایزه‌ی جورج جی. تنت را به کوهن اهدا کرد «در به‌رسمیت شناختن مشارکت استوارش با سیا و کمک‌های بی‌نظیرش به عملیات مشترک در طول پنج سال تصدی‌اش به‌عنوان مدیر موساد.»

کوهن اکنون رئیس مشاوران سرمایه‌گذاری سافت‌بانک در اسرائیل است. کوهن و همسرش، آیا، در اسرائیل زندگی می‌کنند، و با چهار فرزند و هشت نوه برکت یافته‌اند.

نویسندگان بزرگ، پیشنهادهای ویژه و بیشتر را در تارنمای هارپرکالینز کشف کنید.



«شمشیر آزادی». حق نشر © ۲۰۲۵ توسط یوسی کوهن. تمام حقوق محفوظ است تحت کنوانسیون‌های حق نشر بین‌المللی و پان‌آمریکایی. با پرداخت هزینه‌های لازم، حق غیرانحصاری و غیرقابل انتقال دسترسی به و خواندن متن این کتاب الکترونیکی را روی صفحه دریافت کرده‌اید. هیچ بخشی از این متن را نمی‌توان بازتولید، انتقال، دانلود، دیکامپایل، مهندسی معکوس یا ذخیره کرد یا در سیستم ذخیره و بازیابی اطلاعات به هر شکل یا به هر وسیله، اعم از الکترونیکی یا مکانیکی، که اکنون شناخته شده یا در آینده اختراع شود، بدون اجازه‌ی کتبی صریح هارپر کالینز ای‌بوکس وارد کرد.

بدون محدود کردن حقوق انحصاری هر نویسنده، مشارکت‌کننده یا ناشر این انتشار، هرگونه استفاده‌ی غیرمجاز از این انتشار برای آموزش فناوری‌های هوش مصنوعی مولد به‌صراحت ممنوع است. هارپر کالینز همچنین حقوق خود را تحت ماده‌ی ۴(۳) دستورالعمل بازار دیجیتال واحد ۷۹۰/۲۰۱۹ اعمال می‌کند و به‌صراحت این انتشار را از استثنای متن و داده‌کاوی رزرو می‌کند.

تارنمای هارپر کالینز کتاب‌های برودساید  و لوگوی برودساید علایم تجاری هارپر کالینز پبلیشرز هستند. چاپ اول طراحی جلد توسط جان‌اتان لویس عکس‌های جلد © تصاویر استاک. ادوبی کتابخانه‌ی کنگره فهرست‌نویسی در انتشار داده‌ها نام‌ها: کوهن، یوسی، ۱۹۶۱-.

عنوان: شمشیر آزادی: اسرائیل، موساد و جنگ پنهان / یوسی کوهن. توصیف: چاپ اول. | نیویورک، نیویورک: هارپر کالینز پبلیشرز، ۲۰۲۵.

شناسه‌ها: شماره‌ی کنترل کتابخانه‌ی کنگره ۲۰۲۵۰۰۸۶۸۸ (چاپ) | شماره‌ی کنترل کتابخانه‌ی کنگره ۲۰۲۵۰۰۸۶۸۹ (کتاب الکترونیکی) | شابک ۹۷۸۰۰۶۳۲۵۹۶۰۷ (جلد سخت) | شابک ۹۷۸۰۰۶۳۲۵۹۶۱۴ (کتاب الکترونیکی) موضوعات: سرعنوان‌های موضوعی کتابخانه‌ی کنگره: کوهن، یوسی، ۱۹۶۱- | اسرائیل. موساد له-مودیعین وه-تافکیدیم میوحادیم. | افسران اطلاعاتی — اسرائیل — زندگی‌نامه. | سرویس اطلاعاتی — اسرائیل. | درگیری اعراب و اسرائیل — ۱۹۹۳ — سرویس مخفی — اسرائیل. |

اسرائیل — تاریخ — ۱۹۹۳ — طبقه‌بندی: طبقه‌بندی کنگره ۲۰۲۵ C۶۴ UB۲۷۱.I۸۲ (چاپ) | طبقه‌بندی کنگره UB۲۷۱.I۸۲ (کتاب)

الکترونیکی) | طبقه‌بندی دیویی ۳۲۷.۱۲۵۶۹۴۰۰۹۲ [B] — دسی ۲۳/انگلیسی/۲۰۲۵۰۴۱۶/ سابقه‌ی کتابخانه‌ی کنگره در نشانی رکورد

کتابخانه‌ی کنگره برای این کتاب موجود است سابقه‌ی کتابخانه‌ی کنگره کتاب الکترونیکی در نشانی رکورد دیجیتال کتابخانه‌ی

کنگره موجود است ویرایش دیجیتال سپتامبر ۲۰۲۵ شابک: ۰۶-۰-۹۷۸-۳۲۵۹۶۱-۴ نسخه‌ی ۰۸۰۵۲۰۲۵

شابک چاپی: ۰۶-۰-۹۷۸-۳۲۵۹۶۰-۷



استرالیا هارپر کالینز پابلیشرز استرالیا شرکت سهامی سطح ۱۳، ۲۰۱ خیابان الیزابت سیدنی، نیو ساوت ولز ۲۰۰۰، استرالیا تارنمای
هارپر کالینز استرالیا کانادا هارپر کالینز پابلیشرز شرکت انتشارات هارلکویین تارنمای هارلکویین مرکز بای آدلاید، برج شرقی ۲۲ خیابان
آدلاید غربی، طبقه ۴۱ تورنتو، انتاریو، M۵H ۴E۳ تارنمای هارپر کالینز کانادا هند هارپر کالینز هند A۷۵، بخش ۵۷ نویدا اوتار پرادش
۲۰۱ ۳۰۱ تارنمای هارپر کالینز هند ایرلند هارپر کالینز پابلیشرز خانه‌ی مکن، ۴۰/۳۹ خیابان می‌یر بالا، دوبلین ۱، D۰۱ C۹W۸، ایرلند
تارنمای هارپر کالینز بریتانیا نیوزیلند هارپر کالینز پابلیشرز نیوزیلند واحد ۶۳، D۱ درایو آپولو رزیدیل ۰۶۳۲ آکلند، نیوزیلند تارنمای
هارپر کالینز نیوزیلند بریتانیا هارپر کالینز پابلیشرز شرکت ۱ پل لندن لندن اس‌ای ۱ ۹جی‌اف، بریتانیا تارنمای هارپر کالینز بریتانیا ایالات
متحده هارپر کالینز پابلیشرز شرکت ۱۹۵ برادوی نیویورک، نیویورک ۱۰۰۰۷ تارنمای هارپر کالینز

پایان



انتشارات کوه ران

انتشارات کوه ران با هدف چاپ و انتشار آثاری در حوزه‌های تاریخ، سیاست، امنیت، اندیشه و ادبیات فارسی فعالیت می‌کند. این

انتشارات می‌کوشد آثار معتبر جهانی را در ترجمه‌های دقیق و ویراستهٔ حرفه‌ای در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار دهد.

«شمشیر آزادی» نخستین ترجمهٔ فارسی از اثر یوسی کوهن، مدیر پیشین موساد، است که به کوشش روزبه سلطانی به فارسی

برگردانده شده.